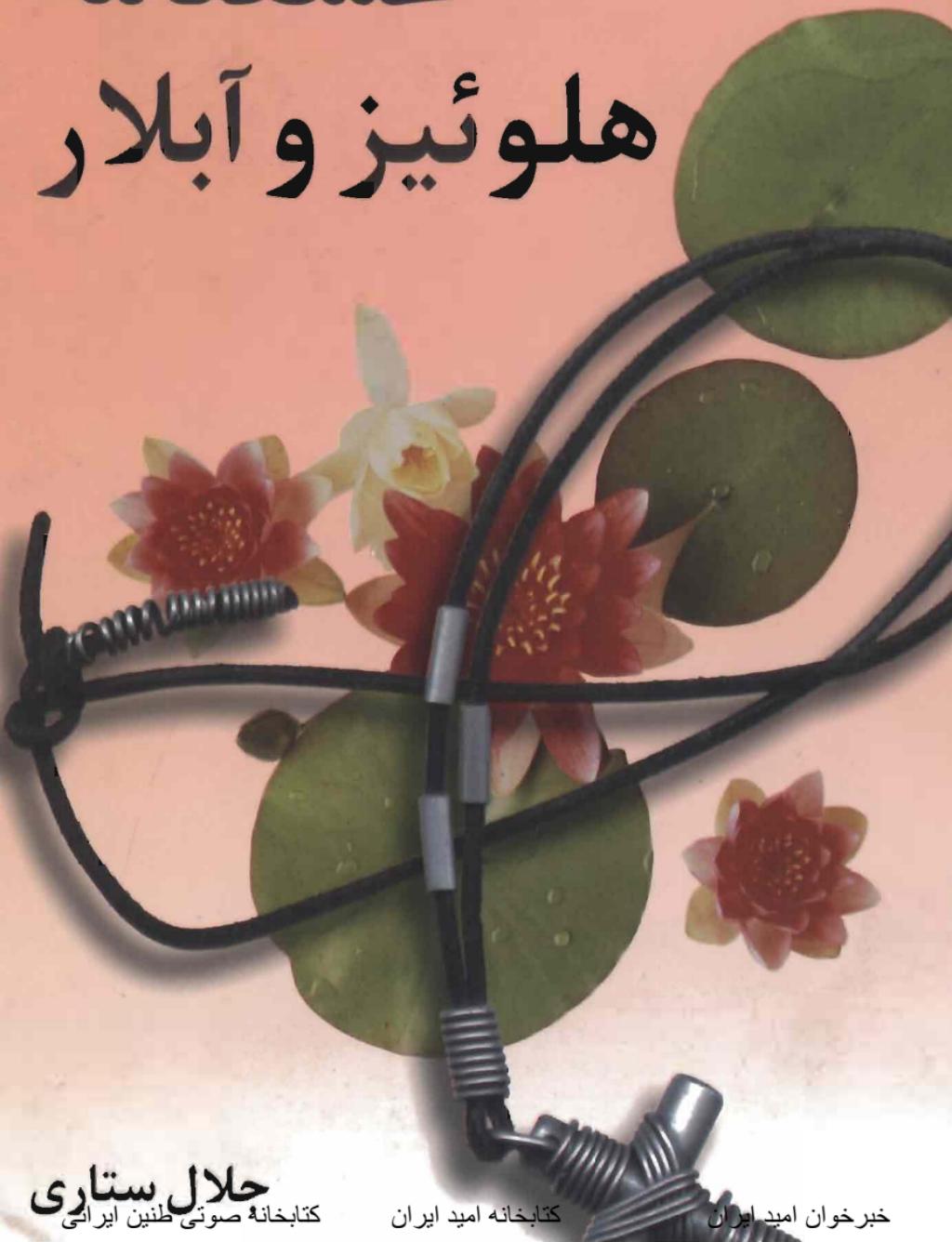


پژوهشی در



عشق‌نامه هلوئیز و آبلار



حلال ستاری

کتابخانه صوتی طنبی ایرانی

کتابخانه امید ایران

خبرخوان امید ایران

خود را بخواهید

پژوهشی در
عشقنامه هلوئیز و آبلار

از مجموعه
پژوهش در قصه‌های جاودان



نشر مرکز

پژوهشی در
عشقنامه هلوئیز و آبلار



جلال ستاری



نشرمرکز

ستاری، جلال، ۱۳۱۰ –
پژوهشی در عشقنامه هلوئیز و آبلار / جلال ستاری، – تهران: نشر مرکز،
۱۳۷۹.

شی، ۱۸۵ ص. – (نشر مرکز؛ شماره نشر ۵۴۲): (... مجموعه پژوهشی در
قصه‌های جاودان).

ISBN: 964-305-570-1

۱. آبلار، پیر، ۱۱۴۲-۱۰۷۹، Abbéard, Pierre عشقنامه هلوئیز و آبلار،
تقد و تفسیر. ۲. متون قرون وسطی – قرن ۱۲ – تاریخ و تقد، الف، عنوان.

۱۸۹/۴ ۲۱۵۳ س ن / ع ۱۳۷۹
۹۶ PA ۸۲۰۱ / ۲۲۰۱ / ۲۲۵



پژوهشی در عشقنامه هلوئیز و آبلار

جلال ستاری

طرح جلد از: ابراهیم حقیقی

چاپ اول اسفند ۱۳۷۹، شماره نشر ۵۴۲

۳۰۰ نسخه، چاپ کاج

کلیه حقوق برای نشر مرکز محفوظ است

نشر مرکز، تهران، صندوق پستی ۱۴۱۵۵-۵۵۴۱

شابک: ۹۶۴-۳۰۵-۵۷۰-۱ ISBN: 964-305-570-1

فهرست

۱	درآمد
۵	رامش. زندگانی و تلخی سرگرانی
۵۹	نامه‌هایی در شرح آرزومندی
۹۰	قرن عشق و شیدایی
۱۵۸	هلوئیز و آبلار فرزندان زمانه خویش‌اند
۱۷۷	نتیجه
۱۸۳	کتابشناسی
۱۸۴	مهتمرین منابع

درآمد

سرگذشت هلوئیز (Héloïse) و آبلار (Abélard)، داستان عشق و عاشقی شگرف و والایی است همایی برترین رمان عاشقانه مغرب زمین: تریستان و ایزوت و در همان قرن عشق و شیدایی که سوانح زندگی تریستان و ایزوت، روی می‌دهند، به وقوع پیوسته است و از آن زمان تاکنون، در غرب، با دستکاری‌هایی چند، به صورت افسانه، باقی مانده است، اماً افسانه‌ای است که واقعیت و حقیقت دارد و روزی روزگاری که عشق را به جدّ می‌گرفتند، رخ داده است. هلوئیز و آبلار همانند دلدادگان نامدار ادب غرب تریستان و ایزوت‌اند و بتایراین داستان شگفت‌انگیز عشق و عاشقی‌شان به راستی قصه‌گون است، اماً قصه‌ای واقعی است و چنان شور و حالی دارد که طی قرون متمامدی، قدرت هیجان‌انگیزی و الهام‌بخشی اش هیچ کاهش نیافته است و در این مدتِ دراز دهها نویسنده، شاعر و پژوهشگر را تحت تأثیر قرار داده است و درواقع باید گفت که به اسطوره تبدیل شده است. اماً در سرگذشت اسطوره‌وش این جفت نامدار، آندو برابر نیستند و درواقع هلوئیز است که بیش از آبلار سیمایی افسانه‌ای یافته است. به

بخشد و بدینگونه راه را برای ظهرور توماس قدیس گشود و هموار ساخت. بنابراین ناگفته پیداست که فیلسوف و متأله سخت هوشمند و تیزین، صاحب ذهنی جوشان و جسور و نقاد و استادی محبوّب و ستوده دانشجویان بوده است که به حسابی بیش از پنج هزار دانشجو، از سراسر اروپا، برای تلمذ، گردش حلقه می‌زند. آبلار را بینانگذار دانشگاه پاریس نیز دانسته‌اند که نخستین دانشگاه از لحاظ تاریخ، در مغرب زمین است.

هلوئیز (۱۱۰۱-۱۱۶۴)، دختر بسیار دانا و فرهیخته‌ای بود که چندی در خانهٔ خالویش، شاگردی آبلار کرد و بدو دل باخت و همسرش شد و این عشق هرگز کاستی نپذیرفت و تا پایان عمر پر درد و رنجش که در صومعه بسر آمد، همچنان پرشور و آتشین باقی ماند.

هلوئیز رئیس دیر زنان تارک دنیا بود که «زنده‌گینامه» آبلار را به نام: (Le récit de mes malheurs) *Historia Calamitatum Abelardi*

(در حدود ۱۱۳۲ یا ۱۱۳۶) خواند و بدان پاسخ داد و همین نامه و پاسخ، انگیزهٔ نامه‌نگاری‌های بسیار مشهور آن دو شد در شرح آرزومندی. به زعم اتین ژیلستون، مکاتبات بین هلوئیز و آبلار در واقع نخستین زندگینامه روشنایی و اخلاقی است که آنان در قرن ۱۲ میلادی در شرح احوالشان نوشته‌اند، برخلاف اعتقاد بعضی که می‌گویند زندگینامه‌نویسی به قلم صاحب ترجمه در عصر رنسانس پدید آمده است. بعضی این نامه‌ها را ساختگی پنداشته‌اند، اما ژیلستون بر آن است که نامه‌ها به راستی از هلوئیز و آبلار است ولی شاید هلوئیز پس از مرگ آبلار آنها را یکجا گرد آورده است تا به یادگار ماند.

نامه‌های هلوئیز آکنده از شور شیفتگی و دلدادگی است و وی در آن‌ها، همهٔ جهش‌های قلبی و غوغای دلباختگی اش را که تا پایان عمر، پایدار خواهد ماند، بر صفحهٔ کاغذ رقم می‌زند و با صداقت تمام اقرار

گفتهٔ اتین ژیلستون (E. Gilson): هلوئیز زنی واقعی است که همانند اسطوره، واقعیت دارد^۱ و رنه نلی R. Nelli محقق صاحب‌نظر در مقولهٔ عشق خاکساری معتقد است که عشق و وفاداری بی‌قید و شرط هلوئیز به آبلار و بی‌خویشتنی و شوریدگیش (یا به بیانی دیگر پروای هیچ چیز و هیچ‌کس نکردن و هیچ‌گونه ملاحظه – mezura – نداشت) موجب می‌شود که هلوئیز در عین حال «متجدّد» ترین زن فرنگی و نمونهٔ تمام عیار زن بی‌پروا در همهٔ اعصار و قرون فرهنگ غربی باشد و از این رهگذر است که می‌توان به خصیصهٔ تریستانی عشقش پی برد. تفاوت عمدی میان این دو حدیث: یکی تخلیلی و آندیگر واقعی اماً تأثیرگذارتر از داستانی خیالی، اینست که عشق هلوئیز و آبلار نخست عشقی خاکی و انسانی است، ولی به رغم میل و اراده‌شان، در پیچ و تاب و کش و قوس مناسبات زناشوهری و روابط دیالکتیکی جفت زن و مرد، اندک‌اندک در مسیر خلوص می‌افتد و سرانجام با قداست پهلو می‌زند، برخلاف شیفتگی تریستان و ایزوت بر هم. این مناسبات جدل‌آمیز یا دیالکتیکی، همان دیالکتیک تقابل میان عشق و فلسفه، و یا ایمان و خرد است که در نهایت به پیروزی عشق، عشقی و رای عشق در زمان و مکان، می‌انجامد.

آبلار (Abailard یا Abélard ۱۱۷۹-۱۱۴۲)، نه تنها قهرمان داستان عشقی بی‌مثال است، بلکه در عرصهٔ فکر نیز بذری افشاگرد که یک قرن مدت گرفت تا بر داد و به ثمر نشست و در آغاز، کمتر کسی به اهمیت آن اندیشه پی بُرد. روش آبلار در علم کلام و الهیات، استدلال منطقی و کاربرد برایمن منطقی و عقلی، برای دستیابی به حقایق ایمانی است و بدینجهت کوشید تا با دیالکتیک ارسطویی به اسکولاستیک جانی تازه

1- Etienne Gilson, *Héloïse et Abélard*, 3e édition 1964, p. 110.

۴ پژوهشی در عشقنامه هلوئیز و آبلار

می‌کند که به خاطر عشق به آبلار است که راهبه شد و نه برای رضای خدا و عشق به او.

نامه‌های آبلار، آرمیده‌تر، ولی لبریز از عطوفت و شفقت است و وی می‌کوشد تا در روان زن جوان که هنوز مشوش و شوریده است، آرامش و از خودگذشتگی و ذوق توسل به حق بیافریند تا سرانجام برترین راحت که به اعتقادش، ثمرة طاعت و متابعت دینی است، جایگزین بیتابی و بیقراری گردد، و گفتی است که هلوئیز باز به خاطر عشق به آبلار، حاضر است از گلایه‌های عاشقانه و دردمدانه، دست بدارد و از آن پس (از نامه پنجم به بعد)، مکاتبات فقط به مسائل انضباط مذهبی منحصر می‌شود، و آبلار در بازیسین نامه‌ها قواعد و مقررات سخت فرقه زهاد قدیس بنوا (bénédictin, Benoit) را با وظایف و تکالیف زنانه ساکن صومعه فارقلیط که هلوئیز از حدود سال ۱۱۲۹، رئیسه (abesse) آن است، سازگار، یعنی ملایم‌تر می‌کند تا فوق طاقت زنان راهبه باشد.

اما از این شرعیات که بگذریم، نامه‌های آندو که در اصل به زبان لاتینی است، آکنده از احساساتی خودجوش و صادق و صمیمی است که به سبکی زیبا و دلنشیں به سیاق آن دوران نگارش یافته است یعنی در حال و هوای مذهبی زمانه که به هرکار و سخن در زندگانی هر روزینه، عمق و ساحتی دینی و قدسی و اسرارآمیز می‌بخشد، مستغرق است.

این کتاب به دنبال عشقنامه‌های جاودانی که تاکنون روایت کرده‌ایم، در شرح احوال و افکار زن و شوهر دلسوزخته‌ایست که در عشق و عاشقی، افسانه شدند و مصدقی راستین این سخن که عشق بچرید بر فنون و فضایل.

رامش زندگانی و تلخی سرگرانی

پیر آبلار (Pierre Abélard) به سال ۱۰۷۹ در پاله (Pallet) نزدیک شهر نانت (Nantes) فرانسه واقع در سرحد ایالت برтанی (Bretagne)، زاده شد. پدرش برازنژ (Béranger) در پاله مالک یعنی ارباب و زمیندار بود. پیرکه دو برادر و یک خواهر نیز داشت، پسر ارشد خانواده بود و بتابراین وارث اصلی پدر محسوب می‌شد. اما با رضایت پدر از حقوق ارشدیت به نفع دو برادرش: رائول (Raoul) و داگوبر (Dagobert) گذشت و سهمش را به آنان بخشید تا فارغ‌بال و آسوده خیال به تحصیل «دیالکتیک» (فلسفه) بپردازد. براثره مردی ادب دوست بود و پیر را که از کودکی هوش و ذکاوی شایان و درخشنان داشت تشویق می‌کرد که استعداد خدادادش را ضایع نگذارد و دمی از آموختن غافل نماند.

پیر تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش و در ارلشان (Orléans) به پایان برد و بیست ساله بود که برای ادامه تحصیل رهسپار پاریس شد که در آن روزگار – در حدود سال ۱۱۰۰ – شهر کوچکی بود که پادشاه فرانسه گهگاه بدانجا می‌رفت، و غالباً در دیگر اقامتگاههایش در ارلشان و اتامپ

و اعتقاد کند، چون بر این باورند که تنها بدین طریق ممکن است از سنت بهره مند گردد و توشه‌ای برگیرد.

آبلاز چنانکه گفتیم تنها به یادگیری دیالکتیک بسته نکرد، بلکه مانند همه دانشجویان (scolaires) زمانه، هفت هنر خاص «آزاد مردان و آزاد زنان» و نیز «گرامر» یعنی ادبیات (مطالعه آثار اُوید و ویرژیل و دیگران) و علم معانی و بیان با بلاغت (rhetorique) و حساب و هندسه و موسیقی و نجوم و هیئت و اندکی زبان‌های یونانی و عبری را نیز فراگرفت. آبلاز دانشجویی بر جسته و به غایت هوشمند بود و بنابراین دیری نپایید که سرآمد دانشجویان و همتای استادانش شد و حتی بر آنان برتری یافت چون با جسارت با بعضی از استادانش به مباحثه و جدل می‌پرداخت و پاره‌ای عقایدشان را با حجت و برهان رد می‌کرد. ازین‌رو طبیعته برخی از همشاگردی‌هایش بر او حسد می‌بردند و پاره‌ای نیز سخت شیفته‌اش شدند.

آبلاز در سراسر عمر پر حادثه‌اش همین‌گونه آدمی اهل منطق و استدلال و بحث و جدل و محااجه و متقدی خردبین و نکته‌سنجد باقی ماند و به همین جهت، همزمان بعضی را به وجود و شوق می‌آورد و به تحسین وامی داشت و گروهی دیگر را خشمگین می‌ساخت تا آنجا که می‌خواستند سر به تنش نباشد. البته این هم هست که آبلاز همواره به هوش و دانشش می‌نازید و به برتری اش وقوف داشت و می‌باید و همین موجب می‌شد که بعضی از او بیزار و دلگیر شوند و کینه‌اش را به دل گیرند.

باری آبلاز در هنر مباحثه و مناظره و جدل شهرت یافت و به همین جهت، مریدان و پیروان بسیاری دورش گرد آمدند. چنانکه اشاره رفت آبلاز در سراسر عمر، مهارت شگرفی در مباحثه فلسفی داشت و ازین‌رو

پایاخت بزرگی شود، و معهداً به مدارس و استادان نامداری که «دیالکتیک» و نقاشی و پیکرتراسی و دیگر هنرها را می‌آموختند، شهرت داشت. این هنرها در آن روزگار، «هنرها لیرال» (arts libéraux) نامیده می‌شدند^۱، چون آموزش آنها فقط به صاحبان مشاغل آزاد اختصاص داشت. حسن اشتهر تعلیم «دیالکتیک» و هنرها خاص «آزاد مردان و آزاد زنان» در پاریس آن دوران، به یمن وجود استادانی بلند آوازه، شهر را به مرکزی دانشگاهی تبدیل کرده بود. «دیالکتیک»، هنر مباحثه و مناظره (disputation, dispute)^۲ پایان‌نایذیر در باب برنهادها و فرضیه‌ها و صغیری و کبری و مبتدا و خبر و... بود، یعنی هنر استدلال که هنر علی الاطلاق تلقی می‌شد و تقریباً همان حوزه‌ای را دربرمی‌گرفت که حوزهٔ منطق محسوب می‌شد و می‌آموخت که چگونه باید ابزار خرد را در تحری حقیقت به کار برد. بنابراین جوان دانشجوی جویای نام می‌بایست دیالکتیک یاموزد و آبلاز از نوجوانی تشنۀ علم و دانش و طالب شناخت و کسب معارف بود و به ساقهٔ این ذوق و شوق در جوانی جامۀ استادی و ارباب فضل و دانایی (clerc) را بر زره شوالیه جنگجو، رجحان داده بود. cleric در اصل به معنای «دانان» است در مقابل laïque، به معنای آدم عامی و از عوام ناس (university) که نادان و اهل دنیا (profane) دانسته می‌شد و از او یعنی vulgaire می‌خواهند و انتظار دارند به چیزی که قادر به فهمش نیست، ایمان بیاورد

۱- و هفت تا بودند: هنر سخن یا گفتار (شامل دستور زبان و دیالکتیک و بلاغت)، ریاضیات (حساب و هندسه و نجوم و موسیقی) و پس از فراگیری آنها می‌بایست علوم طبیعی آموخت.

2- C'est un échange d' arguments, une joute oratoire, qui est au monde universitaire de l'époque ce que le tournoi est à la noblesse.

می‌کنیم^۱، بالحنی مفاخره آمیز که بوی خودپستی و رعونت نفس و کبر^۲ و غرور دلزار می‌دهد سخن می‌گوید. از این زندگینامه جنین برمی‌آید که آبلاز، مردی خودخواه و زود خشم و کینه‌ورز بوده است، بسی فروتر از آبلاز فیلسوف و متکلم و درواقع، مرد دنیا در معاش و در زندگانی عادی، به پای فیلسوف بلندآوازه‌ای که در مدرسه بود، نمی‌رسید و ما بارها در طول حیات پر حادثه آبلاز به این خصلت ناپسند وی که عاقبت باعث سرنگونیش شد باز می‌خوریم. به قول اتنین ژیلسوون نامه آبلاز به دوست حاوی مطالبی بسیار سخت و دلشکن اماً واقعی است و خودپستی و سنگدلی و کبر آبلاز را تا حد ابله‌انه‌ترین کوریینی در این ماجرا، روشن می‌کند^۳.

مدارسی که گیوم و آبلاز و دیگران در آنها تدریس می‌کردند، در کرانه چپ رودخانه سن واقع بود (rive gauche). در نتیجه این مکان پاریس، از

۱- J. Monfrin، *Leître à un ami, Historica Calamitatum*، چاپ ۱۹۶۲ به تصحیح این زندگینامه، نامدای طولانی به دوستی ناشناس (واقعی یا خجالی) است که آبلاز آن را به هنگامی که رئیس (Abbe) صومعه Saint-Gildas بود (به مدت ۶ سال از ۱۱۲۸ تا ۱۱۳۴ نوشته است. آبلاز در این زندگینامه، برها از نبوغ خود یاد می‌کند و لحنی مفاخره آمیز و متکبر، دارد و زخم زبان به دشمنانش دریغ نمی‌ورزد و از روحيات و نفسانیات و هیجانات و عواطفش، با ذهنیتی مجادله‌جو و مناقشه‌آمیز، تحلیلی بسی طریف به دست می‌دهد. ارزش و اهمیت این سند اصیل رکاربها خاصه در این است که قلب و روان ملتهب و شوریده فیلسوف را بی‌نقاب می‌کند. این زندگینامه، انگیزه مکاتبات مشهور ناخواسته میان هلوئیز و آبلاز شد. هلوئیز ظاهراً غفله از زندگینامه آبلاز آگاهی یافت و دستخوش هیجان، پس از مبالغه سکوت، به شوهری که هرگز فراموش نکرده بود، نامه نوشت. چهار نامه نخست این مجموعه، عاشقانه است و سه نامه بعدی زاحدانه و مربوط به شرعیات و امور عبادی صومعه زنان که از آنها می‌گذردیم. منبع مکاتب زیر است:

Abélard et Héloïse, *Correspondance. Texte traduit et présenté par Paul Zumthor*, 1979.

۲- اتنین ژیلسوون، ص ۱۹۰.

به بهترین جدلی (disputeur) دوران نامبردار بود و نیز دوست و دشمن باور داشتند که شیوه تعلیم وی به سبب توانایی و استعداد درخشانش، بی‌نظیر است. به علاوه، طبیعتی پرخاشگر و پیکارجو داشت و بدین سبب، بی‌رحمانه خصم را درمانده و خوار می‌کرد و در هم می‌شکست و ناگفته بیداست که به همه این جهات، هم پیروان و دوستدارانی مشتاق داشت و هم دشمنانی سرسخت و کین خواه.

آبلاز در همین ایام، در پی اختلاف نظر با استادش گیوم دو شامپو – Guillaume de Champeaux^۴) خاصه در باب مفاهیم کلی (universanx)، خود به تأسیس مدرسه و تعلیم اقدام کرد، نخست در ملون (Melun) که شهری بلند آوازه و اقامتگاه شاهان بود و سپس در کوربی (Corbeil) شهری در نزدیکی پاریس، تا آنکه به سبب کار زیاد و خستگی (Pallet)، ناگهان افسرده و بیمار شد و ناگزیر از پاریس به پاله (Palais) بازگشت تا در خانه پدری، دور از قیل و قال مدرسه، بیاساید. آبلاز در خانه پدر، چند سال ماند و پس از آنکه سلامتش را بازیافت، بیدرنگ به پاریس بازگشت. این زمان، مصادف با آغاز تدریس واقعی آبلاز است. آبلاز در این دوران، خودخواه‌تر از گذشته، همچنان استاد سابقش گیوم دو شامپو (Guillaume de Champeaux) متأله و فیلسوف و عالم روحانی را تخطه و تحقری می‌کرد و ناجوانمردانه بر او تهمت‌ها می‌بست و با رد و نقض بعضی آراء و نظریاتش، بیرون از پاریس در بلندهای سنت ژنویو (Sainte-Geneviève) به تدریس اشتغال داشت تا آنکه سرانجام کرسی تدریس استاد را در پاریس به دست آورد. آبلاز از این همه در زندگی نامه‌اش که به قلم خود اوست و ما این شرح حال را از آن دفتر نقل

۳- شاگرد دو فیلسوف و متکلم صاحب اعتبار: رولان (Roscelin) و آنسلم (Anselme) de Laon)

فرانسه، پرسش لویی هفتم آینده را برای تحصیل به مدرسه تردام دوپاری فرستاد. دانشگاه پاریس، ثمره این نهضت آموزشی است که با گیوم آغاز شد، اما شهرتش را به آبلار مدیون است و درواقع از آن پس و خاصه از دولت آبلار است که پاریس به شهر هنر و ادب (Cité des lettres) نامبردار می شود و آبلار «سفراط قوم گُل» (Gaules) لقب می گیرد یا به گفته پیير ارجمند (Pierre le Vénérable) (که ما به موقع از او یاد خواهیم کرد) پس از مرگ آبلار «ارسطوی ما» (یعنی ارسطوی فرانسویان)، اما ارسطوی جوان و دوستدار جوانان. بیگمان استاد پیير آبلار جوان ابائی نداشت که در ایام فراغت و جشن، با دانشجویان مشتاق پرشور و طالب علم، به شادخواری و خوشگذرانی و پایکوبی پردازد و این نیز طبیعی است چون آبلار در آن زمان، حدوداً سی و پنج سال داشت و علاوه بر آنکه سخت فرهیخته و دانا بود، از زیبایی نیز بی بهره نبود، چنانکه دلهای دختران شهر پرایش می تپید و رهگذران به او خیره می شدند و چند سالی بود که آوازه شهرتش از مدرسه - صومعه (cloître) تردام، فراتر رفت، در سراسر اروپا پیچیده بود.

با این شهرت و افتخار، ثروت و مکنت نیز به آبلار روی آورد. چون برای تدریس، پول می گرفت و مانند برخی از استادان زمانه معتقد نبود که تدریس باید رایگان باشد؛ دست کم شاگردانی که دولتمند بودند، با پرداخت پول به استاد، اجرش را ضایع نمی گذاشتند و مراتب حق شناسی و سپاسگزاری شان را ابراز می داشتند و به ادای دین در حق استادی نابغه و محظوظ می پرداختند و اینچنین اندک اندک پی بر آبلار، ثروت اندوخت و از دولت علم، زندگانی مرفه‌ی یافت و در ناز و نعمت می زیست.

بیگمان آبلار با رعنایی و دانایی و شهرت عالمگیری که داشت و مالی که از راه تدریس به دست می آورد و مکنتی که از این طریق اندوخته بود،

همان قرن ۱۲، کویی دانشجویی و پاتوق روشنفکران شد، در مقابل ساحل راست که به علت سهولت پهلوگیری کشته ها، محل تجمع و اقامتگاه بازرگانان گردید. بدینگونه چهره فرهنگی و اجتماعی پاریس در همان قرن، ۱۲ رقم خورد.

در این هنگام پی بر بار دیگر به پاله مراجعت کرد، چون پدرش برانزه و مادرش لویس (Lucie) می خواستند ترک دنیا گفته دیرنشین شوند، کاری که در آن روزگار، معمول و متداول بود و بسیار کسان در پایان عمر از جهان کناره می گرفتند، و به محض آنکه کارهای خانواده را رویه راه کرد در ۱۱۱۳ به پاریس برگشت و در محضر استاد گیوم، یعنی کسی که گیوم، استاد سابقش نزد وی درس خوانده بود؛ آنسلم (Anselme de Laon) به تحصیل علوم قدسی (sacra pagina) یعنی الهیات (théologie) پرداخت، زیرا چنانکه خود می گوید رقیش گیوم در تدریس آن علم شهرتی بسزا یافته بود و پی بر نمی خواست از او عقب بماند!

شک نیست که آبلار سخنوری توانا و مفسر و مدرسی هوشمند و نوجو بود، اما چنانکه گفته سخت خودبین و خودپسند هم بود و از این رو طبیعه با انسلم نیز در افتاد. چنانکه در شرح حالش، به عادت معهود، از او به بدی یاد می کند. اما آنسلم (متوفی در ۱۱۱۷) استاد الهیات (همتای گیوم استاد فلسفه) برخلاف آنچه آبلار می گوید، آدم کوچکی نیست بلکه استاد بزرگی است گرچه آبلار دو استاد پیشینش را در زندگینامه اش، ناجوانمردانه، به طرزی ناپسند و غرض آلد تصویر می کند.

آبلار از شهر لاون (Laon) که در آن، نزد آنسلم تلمذ می کرد به پاریس رفت، غرق در عزّت و افتخار و در مدارس نتر - دام (Notre Dame) به تدریس دیالکتیک و الهیات پرداخت و چنان شهرتی کسب کرد که خیل دانشجویان با شوق و وجود، به مجالس درسی شتافتند، حتی شاه

زمان در غالب صومعه‌های زنان، مدارسی برای تعلیم عموم دایر بود. هلوئیز همچون آبلار تحصیلات مقدماتی را با موقوفیت تمام به اتمام رساند و همان درس‌هایی را خواند که آبلار نیز آموخته بود و آنگاه برای ادامه تحصیل آرژانتوی را ترک کرد و به پاریس نزد داییش فولبر (Fulbert) (که تحصیل *chanoine cleric* بود) رفت و در خانه‌اش واقع در دیر تردام اقامت گزید. فولبر نیز که از هوش و ذکاوت درخشان خواهرزاده‌اش به نشاط آمده بود، همه امکانات تحصیل را برای اوی فراهم آورد و در این راه از هیچ چیز مضایقه نکرد. آیا پدر و مادر هلوئیز مرده بودند که فولبر او را در کف حمایت خود گرفت؟ نمی‌دانیم و از گذشته هلوئیز نیز آگاهی نداریم، همیتفدر می‌دانیم که مادرش خواهر فولبر، هرسان (Hersent) نام داشته است.

بنابراین آبلار باید بارها هلوئیز را لار رفت و آمده‌ایش دیده باشد، در میان دانشجویان، در جشن‌ها و یا در جاهایی دیگر و گفتیم که استادان همراه دانشجویان در جشن‌ها شرکت می‌جستند. بیگمان حضور دختری جوان، سخت فرهیخته و دانا و خوش سیطنا در صومعه تردام پاریس برای تحصیل در جمع دانشجویان پسر، امری عادی نبوده و تردیدی نیست که این امر نادر به اشتهر و انگشت‌نما شدن هلوئیز کمک می‌کرد. زنان ادیب و فاضل در صومعه‌ها و دربارهای اشراف کم نبودند، اما حضور دختری در میان دانشجویان جوان، در مدرسه تردام، در آن روزگار، امن غریبی است که قطعاً شگفتی و کنجکاوی بر می‌انگیخته است، خاصه که هلوئیز زیبا بود و آنگونه که آبلار بعدها در وصفش نوشت: «همه چیز برای آنکه عشق برانگیزد، داشت». «هلوئیز آنقدر که می‌باشد، زیبا بود و به مسبب فرهیختگی بسیار، زنی استثنایی به شمار می‌رفت. علم به معارف ادبی که نزد همجنسانش، سخت نادر است، به هلوئیز جاذبه‌ای مقاومت ناپذیر می‌بخشید و به همین سبب آوازه شهرتش در سراسر قلمرو (ملکت،

نعمت‌های دنیوی را بر خویش حرام نمی‌توانست کرد. چنانکه خود اعتراف می‌کند که با ترفیق مادی و معنوی که از راه تدریس فلسفه و الهیات نصیب شد، نازان، به عیش و عشرت و ارضای مشتهیات نفس پرداخت و از پاکدامنی قدیسین دور افتاد که (چنانکه باید) اشاره به کامرانی با هلوئیز است، اما به گفته‌اش، خدا توفیق داد که سرانجام از هر دو بلا یکنی هرزگی و دیگری کبر رهایی یافت یعنی از عیاشی به شباب فقد اندام مردانگی محروم شد و از عجب، با سوزاندن کتابش در انتظار عموم و خوار شدن، رست که شرح این هر دو ذلت خواهد آمد.

در آن سالها دختر جوانی در پاریس می‌زیست به نام هلوئیز^۱. هلوئیز پاریسی، دختری درس خوانده و فرهیخته و بسیار دانا بود و زیانهای لاتینی و یونانی و عبری می‌دانست^۲. و این چیزیست که در قرون وسطی بس نادر است. به علاوه از زیبایی نیز چون آبلار بهره داشت. آوازه علم و دانش هلوئیز نیز از همه مدارس و صومعه - مکتب‌های پاریس گذشته و در میان ارباب معرفت پیچیده و به گوش روحانی جوان پی‌بر که بعداً به ارجمند ملقب شد و تقدیر چنین می‌خواست که در قصه پر خصوصی آبلار و هلوئیز، نقشی ارجمند داشته باشد، رسیده بود. این پی‌بر که مردمی بزرگوار و صاحب کرامت و بلند نظر بود بعداً هنگامی که خود مردی بزرگ و از مشایخ کلیسا شد، هلوئیز را ستود و مقام والایش را در دانش و حکمت و فلسفه تحیین کرد.

هلوئیز مقدمات علم و فلسفه را در دیری (couvent) به نام تردام دار- ژاتوی (Notre Dame d'Argenteuil) واقع در حومه پاریس فراگرفت. آن

۱- متولد در ۱۱۰۱، متوفی در ۱۱۶۴. ۲- این ژیلسون، ص ۱۶۵.

کامجویی در من بیدار شد و هر چه در طریق فلسفه و الهیات پیش می‌رفت، به سبب این ناپاکی در زندگی از راه فلسفه و قدیسین دور می‌شدم و در آتش تب غریزه و هرزگی می‌سوختم.^۱ درواقع نهاد غریزی از روش‌فکر می‌خواست که چون تاکنون بدان بی‌اعتنای بوده است، اینک در ارضیاش دوچندان بکوشد و سائقه لذت‌جویی و کامرانی که دیرزمانی سرکوب شده بود، زیان باز می‌کرد و می‌خواست که حقش را بگزارند. آبلار خود می‌گوید: «از سلامات ناپاک و عیاشی (معاشرت با روسپیان) بیزار بودم. آماده کردن مجلدانه و وقت‌گیر درسهایم، به من ابداً اجازه نمی‌داد که با زنان اشرف معاشرت کنم و با زنان بورژوازی نیز تقریباً ارتباطی نداشتم»، ولی اگر در نظر آبلار نه روسپی رغبت‌انگیز بود و نه فرصت مجالست با زنان طبقات اشراف و بوئرژوازی برایش می‌ماند، در عوض دختری، دم دست در نزدیکی اش می‌زیست که هم از زیبایی بهره داشت و هم از دانایی و به قول آبلار «آراسته به همه دلفربی‌ها» بود. به علاوه از ادب و حکمت نیز بهره وافر داشت و چه بهتر از این چون همانگونه که به هلوئیز می‌گفت «اگر از هم دور باشیم، می‌توانیم با مکاتبه به هم نزدیک شویم» و این بیگمان مزیتی بزرگ برای روش‌فکری چون آبلار به شمار می‌آمد.

باری استاد عزم کرد که دختر ساده دل را بفریبد و یقین داشت که کامیاب می‌شود، چنانکه می‌گوید: «خواستم به او نزدیک شوم و اطمینان یافتم که هیچ چیز از آن کار آسان‌تر نیست». گفتنی است که آنچه از این حسابگری آبلار مستفاد می‌شود اینست که عاطقه و احساس، انگیزه

۱- شهرت داشت که آبلار پیش از آشنایی با هلوئیز، ماجراهایی عاشقانه یا بواهه‌سنه داشته است، اما به قول این ژیلسون این امر محقق نیست و محل تردید است.

Etiene Gilson, *Héloïse et Abélard*, Troisième édition revue, 1997.

فرانسه) پیچیده بود. من او را اینچنین آراسته به همه پیرایه‌هایی می‌دیدم که عاشق را به خود می‌کشند^۲. گفتنی است که بررسی استخوان‌های هلوئیز، زیبایی جسمانی‌اش را ثابت کرده است. بقایای اجساد آبلار و هلوئیز را پیش از آنکه در گورستان پرلاشز (Père-Lachaise)، در آرامگاه ابدی‌شان به خاک بسپرند، یکبار در ۱۷۸۰ و باری دیگر در دوران انقلاب فرانسه در ۱۷۹۱ از خاک بیرون آورده و شاهدان با معاینه استخوان‌های هلوئیز‌گواهی دادند که هلوئیز بلندقاامت بوده است با اندام‌هایی متناسب و زیبا و پیشانی‌ای گرد و هماهنگ با اجزاء صورت و دندان‌هایی به غایت سپید^۳. متأسفانه در آن روزگار، هنوز چهره‌نگاری در نقاشی رسم نبود، و این هنر در قرن ۱۴ یا ۱۵، باب شد. اما تردیدی نیست که هلوئیز مظهر آرمان زیبایی زنانه در عصر خود بوده است. آبلار که حتی در وصف شمایل هلوئیز نیز از خود پسندی مایه می‌گذارد، می‌نویسد: «اگر از لحاظ ظاهر جسمانی، برترین نبود، در معلومات عقلانی بر همه سر بود»، و در ادامه سخن با کمال «فروتنی» می‌گوید: «من به خاطر شهرت و جوانی و زیبایی ام می‌درخشیدم، زنی نبود که بترسم عشقم را رد خواهد کرد».

در حقیقت آبلار فیلسوف و شیفتۀ دیالکتیک که روزگاری دراز فقط به کار درس و بحث سرگرم بود، ناگهان بیداری هوش‌های نفس را حس کرد و دریافت که از عطش جنسی بیتاب شده است، چنانکه در همان نامه به دوست اقرار می‌آورد که یکباره دید آتش عشق و شهوت در نهادش زبانه می‌کشد: «من که همواره در کمال عفت زیسته بودم و از آمیزش با زنان پرهیز داشتم، ناگهان عنان کف نفس را از دست دادم و میل شهوت‌رانی و

۱- مکاتبات، چاپ پل زرستور، ص ۵۴.

2- Enid Mac Leod, *Héloïse*, Paris, 1941.

۳- مکاتبات، همان، ص ۵۴

آبلاز افتاد و این هیچ شکفت نیست، چون هلوئیز هفده هجده سال بیش نداشت و آبلاز داشتمدی بلندآوازه و خوش سیما بود و آندو در یک خانه کنارهم می‌زیستند و هلوئیز شاگرد آبلاز بود که ارس طوی زمانه لقب داشت. بنابراین طبیعی است که هلوئیز بر آبلاز شیفته شده باشد. این عشق که در نخستین دیدار می‌شکفت، عشقی توفنده و بنیان‌کن است که تا واپسین دم حیات هلوئیز همچنان فروزان می‌ماند. به علاوه هلوئیز لز حسابگری‌های پست آبلاز که حیله‌ها کرد تا دختر ساده دل را از راه بدر برد، پاک بی خبر است. از این رو، احساسات و عواطف آندو همانند و برابر نیست. یکی نیز نگباز و پرمکر و فن است و دیگری ساده و پاکدل و لبریز از صفا و صمیمیت و صداقت و اخلاص. هلوئیز تا پایان عمر، عاشق بیقرار می‌ماند و عشقش ایثارگرانه است و سرشار از فدایکاری و جانثاری، اما آبلاز در کار عشق و عاشقی، راهی دراز و پریج و خم می‌پماید و از مراحل و منازلی می‌گذرد و در این میر و سلوک، عشقش تکامل می‌باید و از فریفتاری و دلبری به سرسپرده‌گی و دلدادگی بدل می‌شود. اما هلوئیز چنین نیست و در پایان عمر، همان عاشق دلخته از خود گذشته‌ایست که در آغاز بود و بزرگی و ضعف‌اش نیز در همین ثبات و پایداری است.

باری آندو که مرد و زنی برگزیده و در زیبایی و دانایی، همسنگ‌اند، به هم می‌پونندند. آبلاز در زندگینامه‌اش می‌نویسد که هر دو غرق در عیش و عشرت بودیم و با دل و جان در هم می‌آویختیم و به بهانه درس، نرد عشق می‌باختیم و حتی او گاه برای اغفال دیگران و رفع بدگمانی، هلوئیز را می‌زد تا دیگران چنین پنداشند که استاد بر شاگردش سخت می‌گیرد! «این ضربات برای ما شیرین تر از هر مرهم آرامبخشی بود^۱». این عشق سوزان

دلفریبی و اغواگریش نیست، بلکه آبلاز فقط نیروی ذهن و حسناش را برای کامروایی، به کار می‌گیرد. منتهی باید وسیله و بهانه‌ای می‌جست تا یا دختر دلخواه، مناسباتی صمیمانه و روزانه داشته باشد و سرانجام دلبر را به تسلیم‌شدن وادارد. در این هنگام بخت یار شد و آبلاز از طریق دوستانی چند، با دایی هلوئیز آشنایی یافت و دوستان به فولبر قبول‌اندند که آبلاز ترا در خانه‌اش که هم‌جوار مدرسه آبلاز بود پذیرا شود، در ازاء دریافت وجهی که فولبر خود مقدارش را تعیین کرد. آبلاز می‌گوید: «دلیلی که برای این کار آوردم این بود که عائله‌داری، به زیان درس و مطالعات و تحقیقاتم است و نیز بسیار پر خرج است. فولبر پول دوست بود و نیز سخت غیرتمند برای آنکه همه وسائل و تمهیلات پیشرفت هلوئیز را در ادب و حکمت آموزی فراهم آورد و من با ارضای هر دو خواستش، بی‌زحمت رضای خاطر مورد راه دست آوردم و به مراد دل رسیدم».

کشیش (chanoine) البته به وجود آمد که میهماندار استاد بلندآوازه‌ای شده است و خواهر زاده‌اش معلم سرخانه‌ای یافته است که در دنیا نظر ندارد. آبلاز می‌گوید «فولبر مرا سرپرست هلوئیز کرد و خواست که در همه اوقات فراغتم چه در روز و چه در شب به تربیت و تعلیم اش بپردازم و وقتی می‌بینم که در اشتباه است از تنبیه‌اش نهراسم». آبلاز نیز آرزویی جز این نداشت که با هلوئیز خلوت کند تا بتواند به سادگی و آسانی دل دختر جوان را به دست آورد و فروگیردش، «چون گرگی گرسنه که بر برۀ لطیفی پنجه افکند^۲» آنگونه که خود می‌گوید. این چنین آبلاز در خانه - صومعه تردام، مقیم شد، بی‌آنکه بداند چه فاجعه‌ای در انتظار اوست. بی‌گمان هلوئیز زوددل از دست داد و پای مقاومتش نماند و در دام عشق

و عقل هست که دین و ایمان را به باد فنا می‌دهد و بر فنون و فضایل می‌چربد.

سرانجام بدخواهان و سخن‌چینان (losengier) رشکین، خبری را که در افواه افتاده بود به گوش فولبر رساندند، اماً او نخست شایعه را باور نکرد، چون به آبلار سخت اعتماد داشت و هلوئیز نیز به گمانش چنان معصوم و با شرم و آزرم بود که نمی‌توانست در بند نام و ننگ نباشد و آبرویزی کند. ترانه‌های عاشقانه آبلار، عشق و دلدادگی استاد و شاگرد را همه جا جار می‌زندند، معهذا فولبر، دل بد نمی‌کرد. تا آنکه طشت رسوایی آندواز بام افتاد و عشاق پس از چند ماه عیش و عشرت در پنهانی و انگشت‌نما شدن با ترانه‌های آبلار، گیر افتادند. بدین گونه که فولبر خواهرزاده و آبلار را در حال بوس و کنار غافلگیر کرد و ناگفته پیداست که بر او چه گذشت. فولبر آبلار را از خانه بیرون راند و آبلار که نخستین بار در این دوران جدایی و فراق، درد عشقی کشید که مپرس، در زندگینامه‌اش آن سوز و گداز را به طرزی مؤثر و صفت می‌کند «با جدایی تن‌ها، قلب‌هایمان به هم نزدیک‌تر شد و عشقمان به سبب ناکامی، افزون‌تر گردید». حقیقت اینست که آبلار به خانه فولبر برای عیاشی رفت ولی عاشق دلسوخته از آن بیرون آمد. هلوئیز به یک نگاه دل باخت، اماً آبلار اندک‌اندک عاشقی بیقرار شد. بیگمان حال که آبلار و هلوئیز همخانه نبودند، چون تریستان و ایزوت، وسیله‌ها بر می‌انگیختند تا هم‌دیگر را ببینند و یا اگر نتوانند، دست کم به هم نامه بنویسند.

در این هنگام که کوس رسوایی آندو را فرو کوفته‌اند و دیگر همه می‌دانند که چه پیش آمده است، هلوئیز در می‌یابد که آبستن شده است و

که بعداً به شرح کیفیت و ماهیّت خواهیم پرداخت، در مکاتبات آندو و در ترانه‌های عاشقانه زیبایی که آبلار برای هلوئیز سروده و آهنگ‌شان را نیز خود ساخته و این غزلیات آهنگ‌دار نام آنها را در سراسر اروپا در دهن‌ها انداخته است، به خوبی انعکاس یافته است. این ترانه‌های عاشقانه که بسیار مشهور شد و نام هلوئیز را بلندآوازه کرد، حس حسادت زنان را نیز در حق وی برانگیخت. متأسفانه این ترانه‌ها امروزه از دست رفته‌اند، به استثنای چند ترانهٔ شکوه‌آمیز آبلار در شرح درد فراق و هجران (complainte) و مدیحه‌های مذهبی و عبادیش (*hymne liturgique*).

این عشق و شیفتگی و نیز سرایش دلدادگی، آبلار فیلسوف و متاله را دگرگون کرد تا آنجا که خود از تغییر حال و روز خویش به شکفت آمد و وقتی پیرانه‌سر در شعری می‌گوید: پرندهٔ شکاری از هر گونه‌ای که باشد، حتی ویژه‌ترین گونه برای شکار، باز زن از او نیرومندتر است و هیچ موجودی بهتر از زن نمی‌تواند ذهن و روح انسان را چون طعمه‌ای شکار کند، بیگمان به همین تبدیل مزاج اشاره دارد.

باری آبلار چنانکه خود اعتراف می‌کند، از دولت عشق، از درس و بحث بیزار و رمیده خاطر شد و فَرَّ و فروغ و جاذبهٔ تعلیمش کاستی گرفت، چون سرایا بندۀ عشق شده بود و در این حال فقط ترانه‌های عاشقانه می‌سرود که خاصه نزد زنان شهرت بسیار یافتدند. بیگمان آبلار خود از این بی‌رونقی مجالس درس و بحث خشنود نبود، اماً عشق مجال نمی‌داد که به کار مدرسه بپردازد، شاگردان نیز متوجه تغییر حال و روز استاد و آشفتگی اش شده بودند و می‌دانستند که علت چیست و افسوس می‌خورندند که استادی چون او، دفترِ دانایی را شسته و عشق و شسته و کامرانی چنان سرمستش کرده که کار درس و مدرسه را به هیچ نمی‌گیرد. در واقع آبلار با شناخت هلوئیز و تجربهٔ عشق، دریافته بود که چیزی نیرومندتر از منطق

خانواده‌های اشراف، نام و لقب و امتیازات پدر را به ارث می‌بردند، گرچه علی‌الاصول تصدی بعضی مشاغل و خاصه حرفه روحانی برایشان ممنوع بود، اما استثناهای بسیاری هم هست، از جمله همین مورد پسر هلوئیز و آبلار که به کسوت روحانیون درآمد.

در این میان تقدیر در کمین بود و کار خود می‌کرد و فولبر که با آگاهی از فرار هلوئیز سخت به خشم آمده بود، در اندیشه انتقامجویی بود. سرانجام آبلار پس از تولد فرزند، یعنی قطعاً، ۵، ۶ ماه پس از فرار هلوئیز، بر آن می‌شود که نزد فولبر رفت و عذر تقصیرهای گذشته بخواهد و قول دهد که همه بی‌حرمتی‌ها و خیانت‌های پیشین را جبران خواهد کرد و با همین اندیشه پیش فولبر رفت با همه خودخواهی و غروری که در او بود، از درد و رنج و سرشکستگی پیرمرد، درهم شکسته به رفت آمد: «به وی اطمینان دادم که ماجرای من هیچ یک از کسانی را که به تجربه دانسته‌اند شدت و سورت عشق تا چه پایه‌ای است و آگاهند که زنان از آغاز جهان، همواره مردان بزرگ را در چه ورطه و پرتگاهی افکنده‌اند، شگفت‌زده نخواهد کرد!». آبلار سرانجام با زبانی چرب و نرم فولبر را رام و آرام کرد و پذیرفت که با هلوئیز زناشویی کند، به شرطی که ازدواجشان پنهان ماند تا چنانکه خود در زندگینامه‌اش می‌گوید: «به شهرتم زیان نرساند!». ییگمان پیرمرد زجر کشیده از قصد زناشویی آبلار با هلوئیز به شگفت آمد و آن شرط را نیز چون ما، شگفت‌انگیز دانست و به راستی هم شرط آبلار که بعداً بدان خواهیم پرداخت، مایه حیرت است و به هرگونه که تفسیر شود، جز نشان خودخواهی نیست. افزون بر این ییگمان هلوئیز و فولبر هیچگاه باور نکردند که راز زناشویی، آنگونه که آبلار می‌خواست،

بارداری اش را با «سوق و شادمانی» به آگاهی آبلار می‌رساند و از او می‌پرسد چه باید کرد؟ ییگمان در مدتی که هلوئیز دور از یار در خانه فولبر می‌زیسته، خالو با او رفتاری خوش نداشته است و از وفاداری هلوئیز در عشق و پیشمان نبودنش از آنچه کرده، به خشم می‌آمده است و کار به دعوا می‌کشیده است. هر چه هست به بهانه رهاییدن هلوئیز از جور خالو یا برای پنهان داشتن آبستنی، آبلار با استفاده از غیبت موقت فولبر، شبی دزدانه پیش هلوئیز رفت و او را در جامه زنان راهبه، برای آنکه ناشناس سفر کند، به برترانی نزد خواهر خوش فرستاد. البته به درستی معلوم نیست که خود با هلوئیز همسفر بوده است یا آنکه هلوئیز تنها راهی باله شده است. به هر حال هلوئیز نزد خواهر آبلار در پاله مانند تا زمان وضع حمل فرا رسید و هلوئیز پسری زاید که بر او نام شکفت پی‌بر اسطرلاپ (Pierre Astrolabe) نهادند.^۱

ییگمان هلوئیز در قرون وسطی کاری شگفت کرد، کاری که زنان غرب در دوران بورژوازی و عصر مدرن می‌کنند! گفتنی است که در قرن ۱۷، مردم در اروپا، حرامزاده را پنهان نمی‌کردند، ولی در دوران نایب‌السلطنگی فیلیپ دورلشان، به سبب صباوت لویی پانزدهم (۱۷۱۰-۱۷۲۳)، وضع دگرگون شد و بعدها به موجب قوانینی که ناپلئون وضع کرد، به وحامت گراید. بدین معنی که زن صاحب فرزند نامشروع، سخت‌تر از مرد نکوهش می‌شد و برای چنین فرزندی، هیچ حقی قائل نبودند و صدور برگ هویتی که نام پدر واقعی اش در آن قید شده باشد، ممنوع و یا سخت دشوار گردید. اما در سراسر قرون وسطی، فرزندان نامشروع در خانه پدریشان، بی‌هیچ پنهان کاری، تربیت می‌شدند و در

۱- مکاتبات، همان، ص ۶۰

۲- همان، ص ۶۰

۱- «نام فضل فروشانه، اما شاید رمزی اسطرلاپ». این ژیلسوون، همان، ص ۲۴.

جانب فولبر) تهدیدم می‌کرد و من آن را به جان می‌خریدم و دو دیگر بی‌آبرویی ای که (به زودی به سبب زناشویی) نصیب می‌شد. سوگند می‌خورد که هیچ سازش و توافقی، دایی اش را آرام نخواهد کرد و من بعدها دانستم که راست می‌گوید.^۱

تردیدی نیست که آبالار از امتناع هلوئیز سخت شگفتزده شد و به همین جهت، در زندگینامه‌اش، دلایل هلوئیز را در رد زناشویی به تفصیل آورده است. ما بعداً به این مسئله مهم که از مباحث اصلی این دفتر است، خواهیم پرداخت و در اینجا فقط به ذکر دلیل عمدۀ هلوئیز بسته می‌کنیم که در توجیه امتناع خود به آبالار می‌گوید: «آیا تو که روشنفکر (clerc) و کشیشی (chanoine) می‌خواهی شهوات شرم‌آور را از مقام و منصب مقدس (ministère sacré)، برتر بدانی؟». بنابراین آیا می‌توان – به فرض فقدان اطلاعات روشنگر دیگر – چنین تیجه گرفت که آبالار چون cleric و chanoine بود نمی‌توانست ازدواج کند، زیرا کلیسا چنین کسی را از ازدواج منع کرده بود؟ اما در قرن ۱۲، cleric (عالیم، دانشور) به معنای کشیش نیست و می‌تواند همسر اختیار کند، اما از سوداگری و صرافی منع شده است و ضمناً تنها یکبار مجاز به زناشویی است آنهم با دختری دوشیزه. عالمی که با بیوه زنی ازدواج کند، دوزنه تلقی می‌شود و ازدواجش باطل است. بنابراین «عالیم، از زناشویی منع نشده است، اما ازدواجش باید «پاک» باشد».

chanoine (روحانی) نیز الزاماً به معنای کسی که صاحب مقام و منصبی در کلیسا یا جامعه روحانیت است (dignitaire ecclésiastique) نیست، چنانکه امروزه نیز چنین است. «شانوان» یک تن از اعضای شورای

۱- همان، ص ۶۰

پوشیده خواهد ماند! آبالار آنگاه به پاله رفت تا همانگونه که می‌گوید «معشوقه‌اش را از آنجا یاورد و با او ازدواج کند». و گفتنی است که هر دو، کودک را در برتانی رها کردن و به پاریس آمدند و درواقع هلوئیز میان کودک و آبالار، آبالار را برگزید.^۱ شکی نیست که آندو از دیدن هم شاد شدند، خاصه آبالار که هم عشوقه‌اش را می‌دید و هم پرسش را. اما چیزی که ابدآ نمی‌توانست پیش‌بینی کند، واکنش هلوئیز در قبال پیشنهادش برای ازدواج، یعنی امتناع هلوئیز از زناشویی با او بود! شخصیت هلوئیز در این لحظه، ناگهان عیان و بی‌نقاب می‌گردد. تاکنون دو مرد: آبالار و خالویش فولبر، پیش خود، برایش تصمیم گرفته‌اند و سرنوشت‌ش را تعیین کرده‌اند البته در راه خیر و مصلحتش، به گمان خوش اماده غیاب وی، و بیگمان هر دو می‌پنداشتند که تصمیم‌شان همواره مورد تأیید هلوئیز خواهد بود. مگر تا آن زمان، هلوئیز همیشه به میل آبالار عمل نکرده بود؟ با او آرمیده بود و از خانه خالو گریخته بود و در خانه پدری آبالار پناه گرفته بود. اما اینک هلوئیز در گرمای دلپذیر این عشق سوزان و سرکش پخته شده، دیگر آن برء سربه زیر که تسليم گرگ گرسنه شده، بنا به تعبیر آبالار، و با شگفتی ستایش‌آمیز از نوع استاد، سر به زیر افکنده است، نیست. اینک زنی است که شکفته شده است و پسری دارد و در این رویارویی سرنوشت‌ساز با آبالار، می‌خواهد بر سرنوشتی که دیگران برایش رقم زده‌اند، غلبه کند و نمی‌پذیرد که آبالار اختیاردار زندگانیش باشد، و بنابراین با شجاعت و عزمی حیرت‌انگیز، پیشنهاد ازدواج را رد می‌کند و می‌گوید ازدواج نمی‌خواهد، چه علنى و چه پنهانی! «برای بازداشتن از ازدواج دو دلیل می‌آورد: یکی خطری که (پس از ازدواج، از

۱- این ژیلسوون، ص ۱۸۵.

گفتنی است که آبلار و هلوئیز هر دو به مواضع پولس قدیس و ژروم قدیس و فیلسوف پرهیزکار و زاهد و پارسا و رواقی سینک (Sénèque) که همه بی‌زنی و تکزیستی را می‌ستایند، چون معتقدند که پاییندی به اهل و عیال، به زبان آسودگی خیال فیلسوف است، استناد می‌کنند. بزرگی آبلار یعنی بزرگی cleric و فیلسوف، به عزوبت وابسته است، پس ازدواج، کاری خارق عادت و باعث خوار و کوچک شدن اوست. حال اگر حقیقت اینست ولی نمی‌توان از زناشویی احتراز کرد، چون در حکم جبران مافات است، پس همان بهتر که پوشیده بماند. بهزعم اتین ژیلسون، این اعتقاد که ازدواج به حیثیت و اعتبار و شهرت فیلسوف یا متأله، از لحاظ کلیسا، آسیب می‌رساند و موجب خفت و خواری و سرافکندگی وی می‌گردد، به نظرمان البته عجیب می‌نماید، ولی در آن روزگار، عقیده‌ای مقبول بود و اصحاب فلسفه والهیات آن را باور داشتند.

اتین ژیلسون موجب دیگری برای اصرار آبلار به ازدواج بازشناخته است که ذکر ش ضروری است. می‌گوید آبلار پس از اغوای حسابگرانه هلوئیز، هاشمش شد و ازینرو نمی‌توانست وی را بی‌آبرو، رها و یله کند، بر عکس می‌خواست هلوئیز همواره ملک طلاق و مال او باشد و تنها راه برای حصول این مقصود نیز ازدواج بود. اماً این تصور تشویش‌انگیز که هلوئیز ممکن است، وی را رها کرده با دیگری کنار آید و بسر برد، خود نشانه آن است که آبلار هلوئیز را به درستی نمی‌شناخته است! البته هلوئیز بر این نکته تأکید نمی‌ورزد، بلکه زیان‌ها و انرات سوء زندگانی زناشویی و عائله‌داری و تدبیر متزل را برای روشن‌فکر با آب و تاب شرح می‌دهد و از زندگانی خانزادگی چنان تصویر زشتی رقم می‌زند که می‌تواند هر روشن‌فکری را از زناشویی بیزار کند: «از من می‌پرسید امیددارم چه افتخاری از چنین اقدامی که بسی اندک افتخارات‌آمیز است و

کشیشان (chapitre) و مشاور مطران (évêque) است و او را در اراده قلمرو خلیفه گری (diocèse) ماداً و معناً یاری می‌کند. اماً chanoine معنای دیگری canonicus نیز دارد که معنای اصلی واژه است و آن یعنی کسی که registre (canonique) یا ecclésiastique است و بنابراین در ابواج‌جمعی (canon) نامش ثبت شده است (in canon) و از آن روزگار یعنی در دوران جوانی، در استخدام کلیسا نبود و بنابراین می‌توانست ازدواج کند بی‌آنکه مزایای کلیسا، نامش ثبت شده است. آبلار در آن روزگار یعنی در دوران جوانی، قواعد و مقررات کلیساست. آبلار در آن روزگار یعنی در دوران جوانی، در استخدام کلیسا نبود و بنابراین می‌توانست ازدواج کند بی‌آنکه مزایای کلیسا و دانشور (clerc) و یا خرج معاشری (prébende) را که از عواید املاک و اموال کلیسا به chanoine تعلق می‌گرفت، از دست بدهد، چون روحانی وابسته به کلیسا، پس از زناشویی از دریافت این مقررات محروم می‌شد. این ژیلسون با احاطه‌ای که بر مسائل دینی و کلیسا ای دارد، پس از بحثی مبسوط و مشروح چنین تیجه می‌گیرد که ازدواج برای cleric ممنوع نبود، بلکه مشروع بود، اماً چیزی است که از سر ناچاری قبولش می‌کنند، چون اسارتبار است و هر دانایی از اسارت می‌گریزد و برای cleric که خود را وقف خدمت به خدا کرده است، نوعی انحطاط اخلاقی به شمار می‌رود، ولی مانع تدریس آبلار (در مدارس نتردام) نمی‌شد، یعنی قانونی وجود نداشت که او را به عنوان cleric زناشویی کرده از تدریس منع کند. بنابراین به عقیده اتین ژیلسون، cleric و chanoine بودن آبلار، علت اصلی پنهان نگاه داشتن ازدواج که وی آن را شرط زناشویی با هلوئیز اقامه کرد، نیست، چون این دو سمت مانع از ازدواج نبود، اماً ازدواج cleric chanoine cleric وی را سرافکنده و انگشت‌نمای خلائق می‌کرد. بنابراین علت، چیز دیگری است و تحقیقاً همان است که هلوئیز می‌گوید و با آن استدلال یا برهان می‌خواهد آبلار را از قصد زناشویی بازدارد یعنی ناسازگاری معنوی ازدواج با تفکر و اشتغال به فلسفه و تدریس و تأليف. به زعم وی

رامش زندگانی و تاریخ سرگرانی ۲۷

پل سارتر چنین اندیشه‌هایی داشت که هیچگاه به ازدواج تن در نداد.^۱

افزون بر همه این مشکلات: وجود بجهه‌ها، تکاليف و وظایف خانوادگی و مخارج تدبیر منزل، یگاری و کارهای بی مزد و پر زحمت که سرپرستی خانه و خانواده بر آبلاز تحمل خواهد کرد و مانع استغالش با آسودگی خاطر به کار درس و بحث خواهد بود، هلوئیز نیز دوست نداشت و نمی‌خواست که بُت و معبدوش «مردی زناشویی کرده» باشد. در نظر هلوئیز، آبلاز گنجینه‌ای متعلق به جهان بود و او وظیفه داشت که این گنجینه را برای جهانیان بگذارد. باور داشت که حکیم نباید زن اختیار کند، ازدواج متضمن «موقعات نامشروع» است، زن و شوهر در قبال هم تکاليف و وظایفی دارند و هر یک باید حق دیگری را بگزارد. برای هلوئیز این تصوّر که آبلاز مجبور به تحدید آزادیش شود، تحمل ناپذیر بود و در توجیه نظر خویش، سخن پولس قدیس را نقل می‌کند که بعداً بدان خواهیم پرداخت. هلوئیز می‌پنداشت که آبلاز نباید در غم امور دنیوی باشد، درست مانند کشیش که او هم نباید پاییند زن و فرزند گردد و گفتنتی است که در عصر هلوئیز و آبلاز، نهضت اصلاح دینی (رفرم) که از نیم قرن پیش آغاز شده بود، این عزوبت کشیش را مردود می‌دانست و اینک زنی پرشور از غایت غیرتمدنی، قید تکزیستی را مصراًه برای آبلاز و همه کشیشان، لازم الرعایه می‌شمرد! هلوئیز در ادامه سخن می‌گوید اگر هم آبلاز نخواهد به نصایح پولس قدیس عمل کند، دست کم می‌باید پذیرای اندرز فلاسفه دوران باستان باشد که زناشویی را برای فیلسوف و حکیم نمی‌پسندیدند و عیب می‌دانستند. آبلاز ارسطوری دوران است و

حتی برای او و من سخت وهن آور و تحقیرآمیز است، به دست آورم!^۱. این ازدواج موجب می‌شود مردی که متعلق به عالم بشریت است و خیرش باید به همگان رسد، اسیر عائله گردد، بوغ شرم آور زنداری برگردان نهد. هلوئیز در شرح مصائب و سختی‌های زناشویی، برای بازداشت آبلاز از آن، سخنان حواری پولس قدیس و نیز مواعظ فلاسفه و قدیسین باستانی و مسیحی را در لزوم پرهیز از همسرگزینی بادآور می‌شود و خاطرنشان می‌سازد که ازدواج، فیلسوف را از اشتغال به فلسفه، باز می‌دارد «مگر نمی‌بینی سفرات از ازدواج چه زجری کشید؟». «به موقعیتی که با وصلتی مشرع خواهید یافت، بیندیشید. چه مناسبتی هست میان کارهای مدرسه و خانه‌داری، میان سبر استاد و گاهواره، کتاب و لوح مشق و دوک نخریسی، قلم و دوکچه؟ آیا مردی هست که دلمشغولیش تفکر در باب کتاب مقدس و یا فلسفه باشد و بتواند ناله و فریاد کودک نوزاد و لایی دایه‌ای را که می‌خواباندش و رفت و آمد خدمتکاران زن و مرد در خانه و آلوده شدن کودکان شیرخوار را برتابد؟. برای انسانی متفکر چه خواری و ذاتی بدتر از این قابل تصور است؟ فیلسوف، ثروتمند نیست تا بتواند چون دولتمندان در خانه‌های بزرگ و یا کاخ‌هایشان، جایی دور از اقامتگاه هر روزنیه‌شان، به کودکان اختصاص دهد و خود آسوده خیال به کار مطالعه و تحقیق پیرداد و تازه دلمشغولی مال دوستان هیچگاه فلسفه و حکمت نیست. هلوئیز که تصوّر عائله‌داری و عیالواری آبلاز او را سخت می‌آزد، می‌خواست با این استدلال، موجب شود که آبلاز از اندیشه زناشویی، دست بدارد و به قول رژین پرونو (Régine Pernoud) قرن‌ها بعد سیمون دوبوروار نیز درباره زناشویی با ژان -

۱- Simone de Beauvoire, *La force de l'âge*, p. 81

كتاب پرنو، ص ۸۴-۸۵

۱- مکاتبات، همان، ص ۶۱-۶۰

رامش زندگانی و تلخی سرگارانی ۲۹

آبلاز گذاشتند و اوست که کودک را بزرگ کرد، چون اگر ازدواج باید دور از چشم دیگران صورت گیرد، پس بهتر آن است که کودک نوزاد با آنان نباشد؛ و چند روز پس از بازگشت، هلوئیز و آبلاز در حضور خالوی هلوئیز و چند تن از دوستان وی، به عقد ازدواج هم درآمدند و سپس هر یک پنهانی به سویی رفت و آندو دیگر همدیگر را ندیدند، مگر در لحظاتی نادر و کوتاه تا ازدواج حتی الامکان پوشیده ماند!

البته پنهان داشتن وصلتی که جبران مافات بود و در حضور شهود انجام یافته بود، نقشه‌ای ساده‌لوحانه و خام بود. و به راستی آبلاز می‌بایست بسیار خوش‌باور باشد که پندارد فولبر خبر ازدواج را پنهان خواهد داشت. چنانکه فولبر و دوستانش به شتاب خبر ازدواج پنهانی را فاش کردن و بیگمان فولبر که پنهان داشتن ازدواج و جدایی زن و شوهر بیدرنگ پس از خطبه عقد را اهانت آسیز می‌دانست، می‌پندشت که قصور و خطای آبلاز فقط بدینگونه یعنی با افشاری سر جبران می‌شود. اما هلوئیز بنا به عهده که بسته بود، ازدواج با آبلاز را منکر می‌شد و آن را دروغی بر ساخته فولبر فرا می‌نمود و این انکار و همدستی با آبلاز، بر خشم فولبر می‌افزود و پیرمرد درمانده را به بدرفتاری با خواهرزاده عزیزکرده وامی داشت.

در نتیجه آبلاز ناچار شد که برای رهایی هلوئیز چاره‌ای بیندیشد و تدبیری که به ذهن رسد، چنان ناشیانه بود که فاجعه به بار آورد. بیگمان آبلاز می‌خواست هلوئیز را از کج خلقی و پرخاشگری فولبر، مصنون دارد، اما چنین پیداست که تدبیرش در این باره، از سر خودخواهی است و به خاطر حفظ نام و شهرت وی اندیشیده شده است، برای اینکه بر همگان معلوم دارد که خبر ازدواج، دروغ و بی‌اساس است و شایعه نادرستی بیش نیست، چون اگر جز این بود، هلوئیز به خواست و اصرار آبلاز معتکف

۲۸ پژوهشی در عشقنامه هلوئیز و آبلاز

مبادکه اسیر زن و فرزند شود بسان ارسسطو و سقراط که به همین سبب سیاه بخت و «زن ذلیل» شدند!

علاوه بر همه این دلایل، هلوئیز دلیل مهم دیگری برای رد پیشنهاد ازدواج دارد که مربوط به آرمان عشق مطلق ناب است که به جای خود از آن یاد خواهیم کرد و در اینجا فقط برای آنکه سخن ناقص نماند، خاطرنشان می‌کنیم که هلوئیز از عشق و زناشویی، تصور و احساسی خاکسارانه داشت و می‌پندشت که ازدواج به معنای خانه‌داری و تدبیر منزل، کشنده عشق و شیفتگی است. به بیانی دیگر عشق را مطلق و تام و یکپارچه و بری از هر گونه شایبه ریا و کاسبکاری و حسابگری، بی‌هیچ قید و شرط و چشم داشت اجر و مزد می‌خواست و به همین جهت به آبلاز می‌گفت لقب همخوابه (*maîtresse*) را بر عنوان همسر رجحان می‌نهد و ترجیح می‌دهد که همبستر آبلاز باشد تا همسر او، و این برای آبلاز شایسته‌تر و محترمانه‌تر است و وی «تنها به ساقه ملاطفت (*tendresse*) به آبلاز دلسته خواهد ماند نه به الزام پیوند زناشویی و جدایی‌های گهگاهی‌مان، لحظات نادر وصل را شیرین‌تر خواهد ساخت^۱. اما عاقبت، مطلق عافیت‌جو و عقل مصلحت‌اندیش موقتاً بر آرمان خواهی غلبه می‌کند و هلوئیز خواه ناخواه می‌پذیرد که با آبلاز پیمان زناشویی بیندد و می‌گوید «پس برای ما تنها این می‌ماند که کاری کنیم که هر دو را نابود خواهد کرد و جایگزین عشقی بدین بزرگی، دردی به همان بزرگی شود» و درست می‌گفت. در این هنگام، آبلاز، چهل ساله بود و هلوئیز، تقریباً هجده سال داشت.

آبلاز و هلوئیز پنهانی به پاریس باز آمدند و پسرشان را نزد خواهر

۱- همان، ص ۶۶

خریدند، غفلهً بر سر آبالار خفته می‌ریزند و اخته‌اش می‌کنند، یعنی اندامی را که با آن گناه کرده بود، می‌برند و سپس می‌گریزند. این چنین آبالار که بیش از هر چیز در بند نام و شهرت خود بود، ناگهان به فجیع‌ترین نحو، رسوا شد. صبح، همسایه‌ها و همه مردم شهر در اطراف خانه آبالار گرد آمدند، چون خبر نه تنها به سرعت در شهر پیچید، بلکه به زودی در اقطار جهان متبدن آن روز، در شهرهای عمدۀ سراسر غرب همه دانستند که آبالار را به نتیجهٔ ترین شیوهٔ مجازات کرده‌اند. آبالار که می‌خواست از راه دانایی و فلسفه و حکمت و هوش و خرد، شهرۀ آفاق شود، یک شبّه به سبب مُثله شدن در دناکش، به شهرت عالمگیر رسید. همه آنان که خبر شگفت‌انگیز را شنیدند، تحسین‌شان در حق آبالار با ترحم و دلسوزی درآمیخت. آبالار خواجه، خبری مضحك و دردآور بود. آبالار خود می‌نویسد که جریحه‌دار شدن غرورش، بیش از درد جسمانی، رنجش می‌داد. چون در آن هنگام که هنوز خبر تازه بود و زخم التیام نیافته بود، وی خود را مطابق نصّ تورات (سفر لایان و سفر تثیه Deutéronome، Lévitique، فصل ۱۳) که فربان کردن حیوانات عقیم شده را منع می‌کنند و اختگان را در خور پرداختن به امور الهی نمی‌دانند) متغور و ذلیل و خوار شده می‌دید و باید آوری سرنوشت اختگان نزد عربان غرق در شرم می‌شد و بیگمان فولبر می‌خواست با اخته کردن آبالار، هرگونه اشتغال در کلیسا را بروی ممتنع کند و بعد هاست که آیه‌های انجیل در باب خواجه‌گان نظر آبالار را جلب کرد و وی به اوریجن (Origène) متأله بزرگ مسیحی یونانی زیان (۲۰۴-۱۸۵) استناد جست که می‌گفتند خود را اخته کرد تا از وسوسة نفس ایمن باشد. اما با همه غم و اندوه و شرم‌نگی و سرافکنندگی ازین اختگی، به خود دلداری می‌داد که عقوبت وی به دست خدا همسنگ گناهی است که مرتکب شده است و اعتراف

نمی‌شد! آبالار قطعاً با چنین قصدی هلوئیز را به صومعه زنان راهبه واقع در نزدیکی پاریس به نام آرژانتوی (Argenteuil) فرستاد یعنی همان صومعه‌ای که هلوئیز در کودکی آن‌جا درس خوانده بود و به وی دستور داد که هماهنگ با زنان راهبه، به کسوت آنان درآید، ولی راهبه نشود (prendre le voile). راهبگی هلوئیز چندی بعد، پس از اختگی آبالار، و باز به فرمان وی، صورت خواهد گرفت.

ناگفته پیداست که فولبر و دوستانش با شنیدن این خبر در صداقت و حس نیت آبالار شک کردند و طبیعهٔ پنداشتند که آبالار خواسته این چنین هلوئیز را از سر راه خود بردارد. این است که به فکر انتقام افتادند و مشکل می‌توان به آنان حق نداد و بیگمان آبالار ظاهرآ برای پنهان داشتن ازدواجش ولی درواقع به نیت اثبات نادرست بودن این خبر، هلوئیز را وادار کرد تا جامۀ زنان راهبه به تن کند و تنها او بود که از این فدایاری و رضاسندی هلوئیز از سر ناجاری، سود می‌برد.

طبیعهٔ همه پنداشتند که آبالار هلوئیز را به دیر فرستاده تا فارغ‌بال و آسوده خیال زندگی کند و چه چیزی خلاف این معنی را ثابت می‌کرد؟ عشق و دلدادگی آبالار به راستی شگفت بود، چون، آنچنانکه می‌نویسد، گاه پنهانی به ملاقات هلوئیز در صومعه می‌رفت و در گوشه‌ای از سفره‌خانه، دور از چشم دیگران با وی درمی‌آمیخت! پس جامه‌ای که هلوئیز به خواست و اراده آبالار به تن کرده بود، جامۀ راهبگان نبود و مانع آرمیدن آبالار با وی نمی‌شد، بلکه فقط آزادی در زندگی را از هلوئیز سلب می‌کرد. فیلسوف تنها در بند نام و شهرت خود بود!

اما ناگهان فاجعه روی داد بدین‌گونه که خویشان و دوستان فولبر، لبریز از نفرت و خشم، با قرار قبلی، شبی که آبالار در خانه‌اش، در اطاقی دور افتاده، آرمیده بود، با همدستی خدمتکار خائنسی که با رشوه، یاری‌اش را

تسلیم کامل، جامه راهبگان پوشیده سوگند خورده بود که از دنیا روی برتابد^۱. پس آبالار بود که چنین عاقبتی برای هلوئیز رقم زد و دیرنشیش کرد و هلوئیز نیز که عاشقی خودنثار بود آن سرنوشت را به ناچار پذیرفت. شاید آبالار می‌پنداشت که جز این راهی نیست. هلوئیز، همسرش در پیشگاه خدا و خلق خدا بود، ولی او دیگر نمی‌توانست جسمًا شوهر وی باشد و این بیوند مقدس گستته نمی‌شد مگر با ورود هر دو متفقاً به دیر. هلوئیز در آن زمان که جامه زنان تارک دنیا پوشید و سوگند خورده که خود را وقف کلیسا کند، بیست سال داشت و بنابراین در عنفوان جوانی و شادابی، نه به خواست خویش، بلکه به اراده آبالار، از جهان کناره جُست. آبالار به تهایی برای خود و هلوئیز تصمیم گرفت و هیچ نیندیشید که ممکن است هلوئیز نخواهد عمری در حصار دیر، بسر برد و از خوشی‌های زندگی دست بشوید و این نکته‌ایست که هلوئیز بعدها آن را با تلخی یادآور می‌شود و در نامه‌ای به او می‌نویسد: «پیوستن‌مان به جرگه اهل دیانت که شما به تنها‌یی چنین اراده کردید». به قول این ژیلسون (Etienne Gilson) بزرگترین سرزنشی که بر آبالار می‌توان کرد همین است که خواسته، نخست هلوئیز دیرنشیش شود و گویی بیم داشت که اگر نخست خود به کسوت مرد کلیسا درآید، هلوئیز زناشویی کند و همین نکته را صادقانه به وی می‌گوید قریب بدین مضمون که اگر راهبه نمی‌شد، ازدواج می‌کرد. پس چه بهتر که همسر را در جامه زنان تارک دنیا، برای خود نگاه دارد! به قول این ژیلسون، «آبالار در مرتبه عشق انسانی فروتر از هلوئیز است و همواره همین‌گونه فروتر خواهد ماند و در مرتبه دیگری است که برتر از هلوئیز است^۲. هلوئیز، طبیعه از این

۱- همان، ص ۷۰

۲- این ژیلسون، همان، ص ۵۳ و باز «در مرتبه عشن انسانی، هلوئیز مطلقاً برتر از آبالار

می‌کرد که کار فولبر بر حق بوده است. و این عقیده گواه بر عظمت اخلاقی اوست که سرانجام آفاتایی می‌شود، بدین‌گونه که آبالار می‌پذیرد که مكافاتش عادلانه است و به اراده و مشیت حق که خواسته مجازاتش کند، گردن می‌نهد. و گفتنی است که در سراسر عمر همین اعتقاد را داشت و بارها اقرار کرد که اندام گناهکار عقوبت شد و با درد، جزای لذت‌های خائناه و نامشروعش را دید. آبالار با این رضامندی به داده حق، عاقبت تسلی یافت.

عاملان جنایت گریخته بودند، ولی دست کم دو تن از آنان دستگیر شده، به مجازات رسیدند: یکی (خدمتکار ناسپاس آبالار) که کور و اخته‌اش کردند و دیگری فولبر که شرکتش در توطئه را انکار کرد ولی محکوم و اموالش مصادره شد.

آنچه پس از این حادثه در دنایک بر آبالار تا پایان عمر سوزناکش گذشت، همچنان غم‌انگیز و آکنده از رنج و تلخکامی و سرگردانی و پریشانی است. در زندگینامه‌اش می‌گوید پس از این سانحه ناگوار «ما هر دو، همزمان به کسوت روحانیون تارک دنیا درآمدیم، من در دیر سن دنی (Saint-Denis) و او در صومعه سابق‌الذکر آرژانتوی (Argenteuil)» او من از فیلسوف دنیوی بودن دست شستم تا فیلسوف الهی شوم^۱. اما حقیقت جز این است. درواقع آبالار پیش از آنکه خود به دنیا پشت کند به هلوئیز دستور داد که در آرژانتوی از زندگانی دنیوی کناره گیرد و بنابراین هلوئیز پیش از آبالار، به فرمان وی، به رغم خواست خود و خویشاوندانش، و تنها برای استثنا امر معشوق، با غم و اندوه به راهگی تن درداد. و این سخن آبالار کاملاً درست نیست که «هلوئیز قبلاً به دستور من با رضامندی و

۱- همان، ص ۷۱

نیست، بلکه به خاطر علم و دانایی اوست. آبلار با این امید و آرزو به دیر سن دنی (Saint Denis) رفت که صومعه‌ای شاهانه یعنی مورد عنایت شاه فرانسه و شکوهمندتر و باحرمت‌تر از دیگر صومعه‌ها و در خور کسی چون او بود و در آنجا راهب (moine) شد.

گفتنی است که آبلار در سن دنی، واقعاً روحاً و معناً تغییر کرد و غیرتمدنانه پرهیزکار و صادقانه مبلغ پرشور پاکدامنی و پارسایی شد، همانگونه که توماس بکت (Thomas Becket) (۱۱۱۸-۱۱۷۰) صدراعظم پادشاه انگلستان پس از آنکه به لطف شاه هانری دوم به مقام سراسقفى کاتربوری (Canterbury) رسید، ناگهان، خادم کلیسا و سرسرده حق و مرد عبادت و مثل اعلای فقر عیسوی شد، همچنانکه در مقام دولتمردی توانا و ثروتمند، خدمتگزار صدیق شاه بود. چنین مرنوشت‌های نمونه‌ای، در دورانی به ظهور می‌رسند که مردان و زنانی برگزیده، مطلق گرایند و شرح این معنی به جای خود، خواهد آمد.

آبلار با شور و غیرتمندی راهبی متزه طلب و پاکدین خواستار تهدیب و تصفیه شیوه ناپسند زندگی راهبان در سن دنی شد، چون بعضی از آنان، هرزه و اهل فسق و فجور و بی‌بند و بار بودند. اما در این کار شکست خورد، حال آنکه اندکی بعد، معمار معروف سوژر (Suger) (از ۱۱۳۷ تا ۱۱۰۸-۱۱۵۱)، مشاور لویی ششم شاه فرانسه (Bernard de Clairvaux) (abbé) دیر سن دنی به تشویق قدیس برنار کلروئی (Bernard de Clairvaux) بیانگذار نخستین رئیس دیر کلروو و از بر جسته‌ترین شخصیت‌های مسیحی غرب در قرن وسطی که بعداً از او یاد خواهیم کرد، در این کار اصلاح دینی توفیق یافت و این نخستین رودررویی آبلار با شخصیت قدرتمند و پرنفوذ راهب کلروو است که بعداً سخت با آبلار در افتاد و شرحش به جای خود، خواهد آمد. بدختانه

بی‌اعتمادی مو亨 آبلار سخت رنجید، چون عشقش چنان نیرومند و مخلصانه بود که اگر آبلار نخست به دیر می‌رفت، وی آنی تردید نمی‌کرد که بیدرنگ بی‌سپرشن باشد. اما از اینکه آبلار به وی اعتماد نکرده و نخست او را واداشته بود که به جهان پشت کند، سخت آزرده خاطر شد و مدت‌ها بعد از این تلخکامی که هنوز سوزش را حس می‌کرد در نامه‌ای سرزنش آمیز به آبلار پرده برداشت آنچنان که شدّتش آبلار را به شگفت آورد. اما در آن هنگام که آبلار به او امر کرد بر دنیا چهارتکیز زند، هلوئیز بی‌کمترین تردید، بر دستورش گردن نهاد.

اقوام و دوستان هلوئیز بر حالش دل سوزاندند و رحمت آوردن و از او خواستند که چنان نکند، چون بسیار جوان است و هنوز زندگانی ای دراز در پیش دارد، ولی هلوئیز نصیحتشان را نشنید و بر این باور بود که مسئول تیره‌روزی همسرش، هم اوست و ازین‌رو خود را ملامت می‌کرد و نیز سخت نومید و اندوهگین بود چون در بیست سالگی از جهان کناره می‌گرفت و در چار دیواری دیر محبوس می‌شد، بی‌آنکه خود به میل و رغبت این گوشه‌گیری را برگزیده باشد و یا برای اختیار تکزیستی در سر خویش گرایشی احساس کند. در این ترک دنیا، دو سرنوشت استثنایی به هم می‌رسند. آنان چون آدم و حوا از بهشت رانده شده‌اند و زین پس میان‌شان سدی است همانند مانعی که بین آدم و حوا و بهشت خدا بود.

آبلار اذعان دارد که احساس شرمندگی بیش از گرایش قلبی او را به صومعه‌نشینی واداشت چون آرزو می‌کرد که در آن کنج خلوت، فراموش شود، برخلاف آرزوی دیرین که شهرت خواهی بود و نیز امیدوار بود که با گذشت زمان، اطمینان یابد که علاقه‌مردم به وی از سر دلسوزی و ترحم

→ است». همان، ص ۵۷

می نویسد. اما بعضی معتقدند که تفکر آبلار مقدم بر کشف دوباره و تدریجی حکمت ارسطو و نوشه‌های او و تاسیس فلسفه اسکولاستیک است و درواقع پایه و اساس آثار توماس آکینی (Thomas d' Aquin) (Thomas d' Aquin) ۱۲۲۸-۱۲۷۴ است. آبلار خود روشن را «انکیزیسیو مستدام» (inquisithion permanente) می نامد. تفتیش و بازجویی دینی و قضایی عقاید در ۱۲۳۳ پدید آمد و گفتن ندارد که مقصد آبلار دینکاری و باورپرسی نیست، بلکه غرض، بررسی و پرس و جو و پژوهش (recherche, interrogation, enquête) است. چون اعتقاد داشت آدم چیزی را باور می کند که دریابد و مسخره است که کسی مطلبی را به دیگران تعلیم دهد و موظعه کند که خود آنرا بهتر از ایشان نمی داند. کور نمی تواند عصاکش کور دگر شود.

اما آبلار از همان نخستین تأثیف (در وحدانیت و تثلیث الهی: De l' unité et de la trinité divines' De unitate et trinitate divina) بعدی^۱، همواره طوفانی از بدگمانی و سوء فهم برانگیخت که تا دوران ما، یعنی تا زمانی که اندیشه‌های آبلار، با گذشت زمان، محققانه و عالمنه تحلیل و تقد شد، ادامه داشت. سبب اصلی بدگمانی عالمان دین در حق آبلار این بود که وی الهیات مسیحی را با استدلال عقلی شرح و تعلیم می کرد و معتقد بود که «تنها به چیزی که فهمیده شود، می توان باور داشت» و متشر عنان این نگرش را خطروناک و زمینه ساز الحاد و ارتداد می دانستند. ما بعداً بعضی نظریات او را تا آنجا که با موضوع سخن یعنی حکمت عشق و عاشقی در زندگانی این زوج نامدار و به طور کلی در عصری که آندو می زیستند، تناسب داشته باشد، توضیح خواهیم داد و در اینجا فقط

۱- کل آثارش در ۱۸۳۶ به چاپ رسید.

شور و غیرت منزه طلبی آبلار به جایی نرسید و تنها موجب شد که راهبان دنیا دوست دیر، از او بیزار شوند.

معهذا آبلار به اصرار اهل علم (clerc) کار تدریس و تعلیم را از سر گرفت و این امر، حال و روز نامطلوبی را که ثمرة سرستختی و سختگیری اش بود، بهبود بخشید اما اینبار، آبلار فیلسوف الهی بود نه فیلسوف دنیوی، یعنی هدفش اینک که دیرنشین شده، از تعلیم فلسفه و حکمت، خداجویی است و خمیرمایه این حکمت جدید، برخلاف حکمت باستانی که منحصراً عقلانی است، عشق است و آبلار به نیکویی این دو حکمت: حکمت ارسطو و حکمت پولس قدیس را با هم جمع می کند و سازش می دهد، چون فیلسوفی است که راهب شده است. رئیس (abbé) و راهبان (moine) سن دنی که از خدا می خواستند شر آبلار متقد و خردگیر و نکه بین را از سرشاران دور کند، با شادمانی بسیار تشویقش کردنده که در دیری (prieuré) خلوت گزیده به تدریس سرگرم شود. این دیر در Maisoncelle-en-Brie در نزدیکی شهر Provins، شهری آباد و مرکز کسب و کار و داد و ستد تجاری پر روتق و شکوفا، واقع بود و دیری پائید که شاگردان بسیار دور آبلار حلقه زدند که در این مدرسه هم الهیات درس می داد و هم هنرهای دنیوی.

این زمان، پربارترین دوران حیات آبلار بود، چون کتابهای اساسی اش را با شیوه تحقیقی استوار، در آن هنگام نوشت که شهرتی عالمگیر یافت. و می دانیم که «پدر اسکولاستیک» لقب یافته است.

توضیح اینکه شیوه استدلال آبلار در الهیات، ارسطوی است. می دانیم که میان قرون ۱۲ و ۱۳، حکمت ارسطو از طریق ابن رشد (متولد ۱۱۲۶) دوباره در صحنه تفکر غرب مقامی شامخ احراز می کند. این دوران تقریباً مصادف با عصری است که آبلار مهمترین آثارش را

تراشید و قرار بر این شد که شاه لویی ششم درباره کشاکش و نزاع جدید میان آبلار و اصحاب کلیسا، داوری کند. آبلار ناگزیر به یاری بعضی برادران دینی، شبانه از سن دنی گریخت و به قلمرو کنت تیبو دو شامپانی (Thibaud de Champagne) (۱۲۰۱-۱۲۵۳) که شاعر غزل‌سای بزرگ (trouvère) و نجیب‌زاده‌ای نیکوکار و درویش‌نواز بود گریخت، یعنی به همان سرزمینی که قبلًا در صومعه Maisoncelles-en-Brie واقع در آن ایالت، تدریس کرده و به سبب محکومیتش در شورای سواسون، مجبور به ترکش شده بود. آبلار مورد اقبال کنت شاعر و جنگجو قرار گرفت و بر اثر مساعی کنت و گفتگوهای طولانی اش با شاه فرانسه، سرانجام به حکم شاه اجازه یافت که هر جا که خود می‌خواهد اقامت گزیند و آبلار در همان قلمرو کنت، در شهر تروا (Troyes) ساکن شد و در سرزمینی بایر در کرانه رود Ardusson (در مجاورت Provins در ایالت شامپانی)، با یاری شاگردانی چند، نمازخانه‌ای (oratoire) با نی و آهک و بوریا در لوا و پناه ثالوث اقدس بنا کرد، به سال ۱۱۲۲ و آنرا Paraclet، فارقلیط (تلی‌بخش، شفیع) نامید، چون در آنجا به آرامش روحی رسیده بود.

در این تاریخ، چهار سال از زمان عیش و عشرت آبلار با هلوئیز گذشته و او در این میان از مصیبتی به مصیبتی دیگر افتاده بود و اینک پس از گذر از طوفانهای سهمگین، در ۵، ۶ کیلومتری جنوب Nogent-sur-Seine در کرانه Ardusson در آرامش و انزوا بسر می‌برد. اماً تهایی و سکوت با مزاج آبلار می‌زگار نبود و دیری نگذشت که خیل دانشجویان مشتاق به سویش شتافتند و در کلبه‌هایی که با دستاشان از نی و چینه ساختند و با آهک اندوند و سفید کردن، سکونت گزیندند و اندک‌اندک شهرکی در کرانه رودخانه آردوسون نباشد. آبلار درس می‌داد و شاگردان، در مقابل، خانه می‌ساختند، زمین شخم می‌زدند، می‌کاشتند و اندکی بعد، چنانکه،

به ذکر این نکته بسته می‌کنیم که آبلار پرخاشجو و حسابگر و کبرآور در حدود سال ۱۱۲۰ آماج حمله‌هایی بيرحمانه بود، نخست به سبب کامیابی‌های درخشانش در تعلیم و دوم به جهت اصول عقایدی که درباره مقاومیت کلی (universaux) و تثیلیت ابراز می‌داشت و آن آراء مقامات کلیسا را در حق او بدگمان می‌ساخت، تا آنکه عاقبت شورای اصحاب کلیسا (coneile) که در شهر سواسون (Soissons) فرانسه برگزار شد، به تحریک بدخواهان و حسودان، آبلار را از لحاظ شرعی محکوم شمرد و مجبور شد که به دست خود کتابش در باب احادیث و تثیلیت را به دلیل واهمی استعمال بر آراء و عقاید بدعت آمیز بسوزاند و نیز فرمان داد که برای توبه و استغفار، در صومعه سن مدار (Saint-Médard) که در نزدیکی سواسون واقع است، تا پایان عمر کنچ عزلت گزیند.

پی‌یر ملقب به ارجمند (Pierre le Vénérable، ۱۰۹۲-۱۱۵۶) رئیس صومعه معروف کلونی (Cluny) که بر بیش از هزار و پانصد صومعه و دیر و کلیسا در سراسر فرانسه ریاست داشت و بعدها آبلار درمانده را در صومعه‌اش پناه داد، از محکومیت وی خبر یافت و در نامه‌ای از او خواست که فقر روحانی پیشه کند و «فیلسوف مسیح» شود و به کلونی نزد او رود. اماً این نامه بی‌جواب ماند و سالها گذشت تا پی‌یر، با شفقت و بزرگواری و کرامتی که بدان خصائیل، ممتاز و شهره بود، آبلار بیمار و در هم شکسته را در دیر کلونی، در پناه خود گرفت.

اندکی بعد بیگناهی آبلار به اثبات رسید و محکومیتش لغو شد و او اجازه یافت که به صومعه سن دنی باز گردد و آبلار هم در پی رفع اتهام و لغو محکومیت به سن دنی بازگشت، اماً چند ماهی از بازگشتش نگذشته بود که دویاره جنجالی تازه برخاست، زیرا باز آبلار، به شیوه معهودش، با حجّت و برهان خلاف معتقدات عادی و جاری، سخن گفت و دشمن

گویم و نزد مسلمانان بروم، چون در سرزمین آنان، به ازای پرداخت جزیه، نعمت آرامش و حق مسیحی زیستن در میان دشمنان مسیح را می‌توانستم خرید. می‌پنداشتم، خاصه اتهامی که بر من نهاده‌اند، این دشمنان مسیح را وامی دارد که در معتقدات مسیحیم، به دلیله تردید بنگرند و بنابراین به طیب خاطر مرا پذیرند چون بر این گمان خواهند بود که به سبب شکی که در معتقداتم دارند، آسانتر می‌تواند مرا به طریقت خویش متمایل کنند^۱. اما آبلار که از شدت آزار و ایذاء بدخواهان، می‌پندارد راه گریزی جز این ندارد که به «دشمنان مسیح» پناه برد، از بخت بد ریاست صومعه Saint Gildas را که پر از راهبان درشت‌خوی و راهزن و زنباره و بی‌فرهنگ است، می‌پذیرد!

درواقع در همین ایام این خبر شگفت‌انگیز به وی رسید که راهبان صومعه‌ای دور افتاده در برтанی (در مطران‌نشین (drévenches) وان (Vannes) او را به ریاست صومعه برگزیده‌اند؛ این صومعه در سن ژیلاس (Saint-Gildas-de-Rhuys) واقع است که از زادگاه آبلار چندان دور نیست. آبلار از فرط درماندگی این دعوت را پذیرفت خاصه که در مقام رئیس دیر (abbé)، همتای شوثر در سن دنی و برناردو کلورو می‌شد. اما طبیعت منطقه، سخت وحشی و زبان مردم برای وی ناشناخته بود و ساکنان ایالت، خشن و درشت خوی بودند و راهبان دیر، عادت و رفتاری ناپسند و لگام گسیخته داشتند و از اربابان و زمینداران محلی فرمان می‌برند. آبلار با مشاهده این حال و وضع، از کرده پشیمان شد.

البته بعدها مقرراتی که رئیس دیر کلونی برای اصلاح نظام صومعه‌ها پیشنهاد کرد و نیز اصلاحاتی که پاپ گرگوار هفتم معمول داشت، این‌گونه

۱- همان، ص ۹۸

گفتیم، نمازخانه‌ای واقعی (chapelle) با مصالح نی و سنگ و چوب بنا کردن که آبلار بر آن نام فارقلیط (Paraclet) نهاد، یعنی تسلی بخش و شفیع و مددکار که به زعم نصاری مراد از آن روح القدس است، چون در آنجا آرام و قرار یافته بود و به شکرانه این نعمت، آن نام را برگزید. اما این محیط دانشجویی، پرآشوب و آشفته و طبیعته بی‌انضباط بود و دانشجویان رفته‌رفته به می‌گساری و هرزگی روی آورند. در نتیجه آبلار ناچار شد که دانشجویان را وادارد تا در روستای مجاور، خانه‌های مناسب اجاره کنند، و خود متهم نشد که مسئول این بند و باری‌هاست و اندکی بعد از تعلیم در فارقلیط دست کشید، خاصه بدین دلیل عمدۀ که کامیابیش در آنجا نیز حсадت رقیان را برانگیخت تا آنجا که به مفسدۀ جویی و دسیسه‌چینی پرداختند و آبلار ناگزیر برای آنکه فتنه تازه‌ای به پا نشود، کار درس را تعطیل کرد.

از جمله کسانی که در این دوران با سوء‌ظن و حتی خصومت به آبلار می‌نگریستند و در حق اش بدگمان بودند، دو شخصیت قدرتمند و با نفوذ عصراند: نخست قدیس نوربر (Norbert ۱۰۸۰-۱۱۳۴) بنیانگذار صومعه معروف پرمونتره (Prémontré) در ۱۱۲۰ که در آن فرقه «راهبان سفیدپوش» بر حسب تعالیم او گوستن قدیس می‌زیستند و دیگر برناردو کلوروی سابق‌الذکر. این هر دو از مصلحان پرهیزکار کلیسا محسوب می‌شدند و بدگویی آبلار از آنان، بیوجه و نادرست و از سر خودخواهی و بدینی است، چون همواره، همه جا دشمن و بدخواه می‌دید که بیگمان تا اندازه‌ای نیز حق داشت. هر چه هست آبلار ناگزیر با بیم و بدگمانی، فارقلیط را ترک گفت و باز سرگردان و آواره شد.

آبلار در شرح محنت و درماندگی اش در آن ایام می‌گوید: «خدادا می‌داند که گاه چنان نوسید می‌شدم که آماده بودم جهان مسیحی را ترک

که هلوئیز اداره صومعه را بر عهده داشت و بنابراین قاعدةٔ می‌بایست مسئول بی‌نظمی و اعمال ناشایست زنان راهبه قلمداد گردد. نکتهٔ شایان ذکر همزمانی این اتهام با دعوی سوژر برای تصرّف آرژانتوی است چون درواقع اتهام مزبور، به ادعای سوژر وجاهتی قانونی می‌داد و شگفت آنکه هیچ‌کس این اتهام را انکار نکرد حتی آبلار؛ هلوئیز نیز به این نکته اشاره نمی‌کند. این سکوت بیگمان پرمعنی است. نتیجهٔ آنکه راست یا دروغ بودن این اتهام به درستی معلوم نیست، تنها می‌توان گفت که هلوئیز از هر سوء‌ظنی میرا بوده است. هرجهٔ هست رئیس سن دنی، دیر آرژانتوی را که در اصل از متعلقات سن دنی بود، بازیس‌گرفت و شایعهٔ رسوبی نیز به کمکِ وی در تقاضا و درخواستِ استرداد صومعه آمد. اما آبلار فقط این دلمشغولی را داشت که هلوئیز آواره و سرگردان و بی‌پناه شده است. ضمناً از وقتی که در سن ژیلاس بسر می‌برد، این اندیشهٔ آسوده‌اش نمی‌گذاشت که نمازخانهٔ فارقلیط، متروک و خالی است. بنابراین از هلوئیز دعوت کرد که با همهٔ زنان راهبه به آنجا کوچ کنند و هنگامی که همهٔ آمدند، ملک و مستحدثات را با تصدیق و تأیید پاپ معصوم دوم (Innocent II) تا ابدالabad به هلوئیز و یارانش و جانشینانشان بخشید و خود بارها برای کمک به زنان راهبه و رئیسهٔ شان هلوئیز، بدانجا رفت و حتی زمانی اندیشید که در فارقلیط بماند و رئیس صومعه (abbé) شود و هلوئیز، همسرش نیز رئیسَ آن. آبلار در این هنگام پنجاه ساله بود و یقین داشت که هیچ‌کس به وی، خواجه چون اوریجن، بدگمان نخواهد شد. اما همین دیدارها باعث شد که بدخواهان شایعهٔ پراکنی کنند و بر وی افرا بندند که می‌خواهد در کنار رفیقه‌اش بسر برداش، حال آنکه خواجه بود؛ در نتیجهٔ به دلایلی که چندان روشن نیست، اجباراً به سن ژیلداس بازگشت و با اندوه و حسرت، اندیشهٔ اقامت در کرانهٔ رودخانهٔ اردوسون

تابسامانی را از میان برداشت، اما در آن روزگار، هنوز آن اصلاحات صورت نگرفته بود و کلیساها همچنان در حیطهٔ قدرت و نفوذ اربابان محلی بودند و خاصهٔ وضع صومعهٔ برتانی از این لحاظ سخت آشفته و از دیگر صومعه‌ها بدتر بود. ازاین‌رو آبلار، با همهٔ کوششی که کرد توانست آن وضع نابهنجار را بهبود بخشد، حال آنکه سوژر به تشویق و حمایت برناردو کلروو، در دیر سن دنی، اصلاحاتی صورت داد. آبلار بر عکس در انجام دادن این مهم ناکام ماند، چون بیشتر مرد فکر و نظر بود تا اهل عمل. خوشبختانه فرصتی پیش آمد که آبلار توانست از برتانی بروند. آبلار در ۱۱۲۵ به ریاست صومعهٔ برگزیده شده بود و دو سه سال بعد آنجا را ترک گفت چون شنید که هلوئیز و جمع زنان راهبهٔ همدیرش، از صومعهٔ آرژانتوی رانده شده و پراکنده در چندین صومعهٔ بسی‌می‌برند. علت این بی‌مهری به درستی روش نیست. سبب اصلی یا ظاهری که بهانه به دست آمران داد این بود که صومعهٔ آرژانتوی از متعلقات دیر سن دنی بود که سوژر بر آن ریاست داشت و اینکه می‌خواست، دیر وابسته را که مدت‌ها به استقلال عمل کرده بود به دیر مادر بازگرداند و به راهبان مرد، اختصاص دهد و بنابراین زنان راهبه می‌بایست آن‌جا را ترک گویند. اما علاوه بر این، به موجب بررسی‌ای رسمی، صومعهٔ آرژانتوی که اداره‌اش را هلوئیز بر عهده داشت (prieure) و دویین مقام پس از رئیس صومعهٔ (abbesse)، محسوب می‌شد، به ولنگاری متهم شده بود و دعوی می‌شد که زنان راهبه رفتاری ناپسند و بی‌بند و بار دارند. بیگمان سوژر با اغتنام فرصت، حق مالکیت دیر سن دنی را بر صومعهٔ آرژانتوی زنده کرد و آنقدر اصرار ورزید تا پاپ فرمان داد که زنان صومعه را ترک گویند و در صومعه‌هایی با انصباط ساکن شوند و مردان به جای آنان در آرژانتوی مقیم گردند. ولنگاری و بی‌بند و باری، بیگمان اتهام سنگینی بود، خاصه

ژیلداس را ترک گفت، شاید از ریاست صومعه استغفا کرد و یا گریخت، چون بیم جان می‌رفت. هر چه هست به پاریس بازگشت و به تدریس پرداخت (در Montagne Sainte-Geneviève).^۱

درین مدت، هلوئیز صومعه زنان راهبه فارقلیط را اداره می‌کرد و صومعه از آن پس رو به آبادانی نهاد. نخستین حامی مادی و معنوی صومعه، کنت دوشامپانی سابق الذکر بود و پس از او بزرگان دیگر، از بذل مال به صومعه دریغ نورزیدند و در نتیجه فارقلیط از برکت حسن اراده و سریرستی هلوئیز که با هشیاری و ظرافت عمل می‌کرد، به سرعت دیری ثروتمند و نامدار و محل توجه شد و حتی شاه لویی ششم در ۱۱۳۵ عطایایی به صومعه بخشید و روزی برناردو کلروو به دیدار راهبه‌های فارقلیط رفت و چون شنید که آنان دعای پدر (pater) را به شیوه‌ای غیر معمول می‌خوانند، به شکفت آمد و هلوئیز برای او توضیح داد که به دستور آبلار دعا را مطابق انجیل متی می‌خوانند. چندی بعد آبلار به فارقلیط رفت و هلوئیز شگفتی برنار را به آگاهی وی رساند و آبلار در توجیه دستورش، بی‌درنگ نامه‌ای با لحنی خشن و نیشدار به برنار نوشت، اما برنار پاسخی نداد. این نخستین برخورد آنان با یکدیگر بود که عاقبتی نداشت، لکن کشمکش و مشاجره اصلی وقتی دیگر، و نه به مناسبت امری جزوی (اندکی پس از نخستین ملاقاتشان به عنوان رئیسان دو صومعه کلروو و سن ژیلداس) در ۲۰ ژانویه ۱۱۳۱ روی داد که نتیجه‌اش برای آبلار مصیبت بار بود و ما از آن یاد خواهیم کرد.

گفتیم که آبلار در پاریس (Montagne Sainte-Geneviève) کار تدریس را در آرامش از سرگرفت و شاگردان مشتاق از هر سو به مجالس درسش

۱- بعضی معتقدند که آبلار تدریس را شاید از سال ۱۱۳۳ و قطعاً از ۱۱۳۶ آغاز کرد.

را از سر برآورون کرد. شاید بدینجهت که بدخواهان متهمش می‌کردند که باز می‌خواهد در کنار زنی که دوستش دارد، بماند. هر چه هست آبلار افسرده به برترانی بازگشت. اما صومعه فارقلیط که آینده درخشنانی داشت تا انقلاب کبیر فرانسه پا بر جا بود تا آنکه به سال ۱۷۹۲، زنان راهبه از آن جا رانده و پراکنده شدند و صومعه فروخته و ویران شد. این صومعه و مکاتبات آبلار با هلوئیز دوچیزیست که از او به یادگار مانندند، چون کلیسا آثار فلسفی اش را به رغم تأثیر شگرفی که داشتند، بدعت آسیز و مردود شمرد و شاید به همین دلیل آن آثار چندان شناخته نیستند و هیچ یک از آن‌ها نیز تا دوران ما، از زبان لاتینی به زبان دیگری برگشته و اشعارش نیز بعضاً مفقود شده‌اند و تنها محققان نادری باقی‌مانده آنها را می‌شناسند. این تألیفات و اشعار در زمان آبلار و قرنها پس از او، شهرت فراوان داشتند، اما برای آبلار تنها مایه دردرس و بدنامی و دریه‌دری بودند.

باری آبلار پژمرده و نومید به سن ژیلداس بازگشت و با خشم و اندوه دید که افسارگسیختگی و خشونت و بی‌بندوباری راهبان که از اهتمام آبلار در پاکسازی خشمگین بودند، و خیم‌تر شده است. اینان که از همت و غیرت مفرط آبلار در اصلاح طرز سلوک و زندگی شان به تنگ آمده بودند، حتی چند بار کوشیدند که وی را زندانی و مسموم کنند و به قتل برسانند و آبلار یکبار در تلاش برای نجات جانش، روزی از اسب افداد و مهره‌های گردنش شکستند. در این حال و روز فلاکت بار است که آبلار در ۱۱۳۶، دوازده سال پس از جدایی از هلوئیز رنگنامه‌اش را می‌نویسد. زندگینامه آبلار به قلم خود وی، در اینجا پایان می‌گیرد و زین پس آنچه در شرح سوانح زندگانی او می‌آوریم از منابع دیگری است.

آبلار به سبب این توطئه‌های راهبان نافرمان، از بیم جان، صومعه سن

است (معروف به Cistercien) و گیوم نیز پیرو همان طریقت بود. از بنار برnar مظہر مجسم اصلاحات دینی در روزگاری است که می‌زیسته است و بیهوده نیست که او را «سگ پاسبان مسیحیت» نامیده‌اند^۱، چون با هر بدعت و گمراهی و خطط و ضعفی به مبارزه‌ای بی‌امان برمنی خاست و همه، حتی شاهان دوران او را برای فیصله دادن نزاعها و مشاجرات دینی به حکمیت می‌خوانند.

برnar در پاسخ به نامه گیوم در ۱۱۳۹، تصدیق کرد که تشویش گیوم بجاست و خواست با هم دیدار کنند تا مسأله روشن‌تر شود. این دیدار انجام یافت و برnar تصمیم گرفت که خود در مباحثه و گفتگوی خصوصی با آبلار او را بر آن دارد که نظریاتش را یا با دلیل و مدرک توجیه و اثبات کند و یا تصحیح این آراء و عقاید به نظر برnar که عمدهً اشتباه‌آمیز می‌نمود، چنانکه پیشتر اشاره رفت، مربوط به تثیل است که تألفات اساسی آبلار به همان اصل مربوط می‌شوند و در اندیشه و معتقدات دینی عصر، جای شامخی دارند و بتایراین حاصل بحث و جدل در آنباره تعیین‌کننده بود و سرنوشت یکی از مهمترین جزمیات کلیسا را رقم می‌زد. آبلار و سن برnar دوباره، یا بیشتر با هم درباره مسائل مورد مناقشه گفتگو کردند. هر یک سرسختانه به دفاع از معتقدات خود پرداخت و آبلار با خرد و منطق، چون در مقوله دین خردگرا بود و اعتقاد داشت که حقیقت وحی را می‌توان با دلائل عقلی اثبات کرد. اما سن برnar از عقل‌گرایی و روشنفکریگری احتراز می‌جست و می‌گفت: «آنجا که عقل شکست می‌خورد، عشق پیروز می‌شود» و «دلیل دوست داشتن خدا، خود خداست و اندازه این عشق، بی‌اندازه دوست داشتن است» که رساله‌اش

۱- M. Oursel: *La Dispute et la grâce*, p. 39.

Chien du Seigneur, Domini canes

یا:

شتافتند. منتهی به رغم اعتماد تزلزل ناپذیری که آبلار به صحّت عقایدش داشت، بعضی علمای دینی همعصر وی، پاره‌ای نظریاتش را که در تأییفاتی چون: درآمدی بر الهیات مسیحی (Introduction à la théologie)، Théologie chrétienne (حدود ۱۱۲۳)، حدود (حدود ۱۱۲۵) بیان شده بود، نمی‌پذیرفتند و بدعت‌آمیز و ضاله می‌دانستند، از جمله در مورد روح القدس و از برnar دو کلرو و خواستند که خود داوری کند و در نتیجه، آن آراء را الحاد‌آمیز و مردود بشناسد. شخصی که مصراًنه خواستار فتوای برnar بود، راهب عالم و اندیشه‌مندی صاحب اعتبار و حجیت به نام گیوم دو سن - تیری (Guillaume de Saint-Thierry ۱۰۸۵-۱۱۴۶) بود که چون همهٔ متفکران دورانش که عصر پیدائی رمان عاشقانه در فرهنگ غرب نیز هست، به مسأله عشق الهی توجه خاص داشت، یعنی برحسب عرف زمانه، موضوع اصلی آثارش، مسأله تثیل و جلوه حق از راه عشق به سه صورت اب و ابن و روح القدس است از جمله در کتاب: در سرشت و شرف عشق (De la nature et de la dignité de l' amour). گیوم در نامه‌ای به برnar، نظریات بدعت‌آمیزی را که به آبلار منسوب می‌داشت ذکر کرد و از او خواست که پا به میان نهد و در نامه‌های دیگری به علمای دینی دیگر، خطاهایی را که آبلار به اعتقاد وی، در آثارش مرتکب شده برشمرد که کلاً شامل ۱۶ مورد می‌شود. بدینگونه نزاعی بس مهم که تأثیر شگرفی در تحول آراء و اندیشه‌های آباء کلیسا داشت آغاز شد. تفاسیری که طی قرون متعددی بر این نزاع و محااجه نوشته‌اند، بیشمار است و نقل خلاصه آن‌ها نیز در اینجا مورد ندارد.

گیوم خاصه از برnar چشم باری داشت، چون برnar، رهبر صومعه‌های وابسته به نظام منسوب به سیترو (Citeaux) است که خود بنیانگذار آن بوده

در ردّ فصولی از اشتباهات آبلار (*Traité contre quelques chapitres des erreurs d'Abélard*) و آبلار در پاسخ بدان، نخستین دفاعیه‌اش (*Apologie*) را نوشت که از دست رفته است^۱ و در آن برنار را «اهریمنی که جامهٔ فرشته نورانی به تن کرده» و بنابراین لباس مبدل پوشیده است نامید. ناگفتهٔ پیداست که این ردیه، فضاحت و جنجال برانگیخت و در محافل دانشجویی سروصدای بسیار کرد. اماً برنار که آبلار را مرتد (*hérelique*) نامیده بود، کوتاه نیامد و علاوه بر آن ردیه، نامه‌هایی در شرح خطاهای وی به مقامات عالی رتبه کلیسا نوشت، به سال ۱۱۴۰.

در این میان آبلار تصمیم گرفت جلسهٔ بسیار مهمی مرکب از روحانیون بلندپایه و لویی هفتم شاه فرانسه را که در همان سال ۱۱۴۰ در سانس (Sens) برگزار می‌شد، به دادگاهی عمومی برای داوری در باب مناظره وی با برنار تبدیل کند و مطمئن بود که در این محااجه پیروز خواهد شد.

اسقف شهر سانس تقاضای آبلار را برای برگزاری این مجلس مناظره پذیرفت و برنار نقشهٔ آبلار را به اطلاع پاپ معصوم (*Innocent II*) دوم رساند و متذکر شد که وی به رغم خواست خود این دعوت را پذیرفته است و به علاوه با ارسال نامه‌هایی به مقامات روحانی عالی‌مقام فرانسه، از آنان درخواست کرد که در آن مجلس حضور یابند. مجلس با حضور مقامات بلند پایهٔ کلیسا و شخص شاه گشایش یافت و برنار خطاهای آبلار را بر شمرد و از او خواست که پاسخ گوید. اماً آبلار با کمال شگفتی از

۱- آبلار مجموعاً سه دفاعیه نوشتند: نخستین ردیه بر رسالهٔ برنار، پیش از محکومیتش در شورای (concile) سانس (Sens) که بعداً از آن یاد خواهیم کرد. دفاعیه دوم خطاب به هلوئیز است پس از شورای سانس و سومین دفاعیه را در کلونی نوشتند است در پایان عمر به نام *Apologias seu fidei confessio* که دراق شهادت نامه یا اعتراف‌نامه دینی و ایمانی اوست و در آن به راستکشی و پاکدینی اش اقرار می‌کند.

در باب عشق الهی (*Tratité de l'Amour de Dieu*) با همین عبارت آغاز می‌شود. در نظر سن برنار مقدم و اولی بر همهٔ چیز، عشق است و نه استدلال، و به همین جهت می‌نویسد: «از همهٔ خواست‌ها و گرایش‌ها و تعلقات و احساسات روان (âme)، تنها عشق است که مخلوق می‌تواند به وساطت آن با خالقش، اگر نه به طور برابر، دست کم با تقدیم چیزی به حق، هم‌ستگ آنچه که خدا می‌دهد، معامله و داد و ستد کند... خدا با دوست داشتن مخلوق، خواهان آن است که مخلوق دوستش بدارد، خدا از این‌رو دوست دارد که دوستش بدارند، (چون) می‌داند که عشق، همهٔ کسانی را که دوستش بدارند، خوشبخت خواهد کرد». پس در نظر برنار، عشق است که پایهٔ و اساس ایمان است نه خرد: «کسی نیست که بتواند ترا بجاید اگر پیشتر ترا نیافته باشد. پس می‌خواهی که اگر ترا می‌جویند، بیابند و ترا بجایند برای آنکه بیابند». «در سراسر نشید‌الانشید (غزل غزلهای سلیمان)، عشق است که دهان بازکرده سخن می‌گوید. پس اگر می‌خواهی آنچه را که در آن می‌خوانی دریابی، باید دوست بداری. اگر دوست نداشته باشی، بیهوده ترانهٔ عشق می‌خوانی و یا می‌شنوی. دلی سرد نمی‌تواند سخنی آتشین را دریابد». ناگفتهٔ پیداست که روش آبلار یعنی فهم ایمان به یاری عقل و منطق برای چنین مردی که معتقد است ایمان برتر از خرد است، بی‌معنی است. در نظر آبلار چیزی که برای سن برنار «سر» است، «مسئله» است. با این تضاد فاحش که در عقاید آندو هست، معلوم است که نتیجهٔ آن گفتگوها چه می‌توانست بود! بیگمان تنها نتیجه‌های که حاصل شد این بود که آندو از هم سخت بدمشان آمد. برنار مطمئن شد که آبلار اصول عقاید غلط و ضاله‌ای موعظه می‌کند چون الهیاتی که وی به شاگردانش می‌آموزد متأثر از فلسفه‌ای انسانی است. پس از این دیدارها، برنار ردیه‌ای بر نظریات آبلار نوشت به نام: رساله

بیدرنگ به روم رود و در آنجا راستکیشی اش را به اثبات برساند، اماً اندیشید که نخست هلوئیز را که در فارقیط دلمشغول و نگران حال وی بود، از تشویش و پریشانی بیرون آورد. هلوئیز فردای همان روز بربایی جلسه، آگاهی یافته بود که آبلار در Sens از مناظره سرباز زده و محکوم شده است. آبلار می‌دانست که اگر بخواهد هلوئیز حاضر است، پس از حکم ارتداد وی، خود را مرتد اعلام کند تا در همه حال هم نفسش باشد. ازین‌رو برای رفع نگرانی هلوئیز خطاب به وی شهادت نامه‌ای در تأیید صدق ایمانش (*profession de foi*) نوشت که در آن به خلوص عقیدت خویش اقرار می‌کند. این بیان نامه دینی با این عبارت آغاز می‌شود که دال بر غایت بصیرت و روشن‌بینی آبلار از نفسانیات و آرایش و واکنشهایی است که نظریات و اعمالش برانگیخته است: «خواهرم هلوئیز که در دنیا برایم عزیز بودی و اینک چون خواهر دینی در پناه عیسی مسیح سخت عزیزی، منطق بود که موجب شد دیگران از من نفور شوند». شایان ذکر است که برnarar توانسته بود، آبلار را به نوشتن چنین اقرارنامه‌ای وارد کرد. آبلار نیز پس شورای روحانیون کلیسا متعقده در سواسن لازم نداسته بود که چنین شهادت نامه‌ای برای هلوئیز بنویسد و شکی را که احتمالاً به دل وی افتاده بود، زایل سازد. البته در آن هنگام داستان عشقنامه هنوز زنده و بر سر زبان‌ها بود. اماً اینک در پایان عمر، هلوئیز در نظر آبلار زنی بود که شوهرش را وادر می‌کرد همچون مؤمنی وارسته، و نه در مقام روشنفکری خردگرا، به زبانی ساده، بی‌سلاح استدلال منطق، از ایمانش برای آسایش خاطر وی سخن بگوید و به بانگ بلند اعلام دارد که پاکدین است. درواقع به برکت وجود هلوئیز است که آبلار، بسی حریه منطق، بدانگونه که در شهادت نامه‌اش خطاب به هلوئیز، رخ می‌نماید، بنده خاضع و مطیع پروردگار می‌شود.

پاسخگویی احتراز جست، چون قصدش از آغاز این نبود که به عنوان متهم یا محکوم در آن مجلس شرکت جوید ولی چون دید که مجلس مناظره به دادگاهی برای رسیدگی به اتهام وی به جرم سنگین ارتداد تبدیل شده است از جوابگویی خودداری ورزید. شاید هم شدت یافتن بیماری‌ای که از چندی پیش بدان مبتلا بود (سرطان خون) وی را از پاسخگویی باز داشت و یا هیجان‌زدگی مفرط زبانش را بست. این‌ها همه حدس‌هایی است که برای توجیه رفتار شگفتزده‌اند. اماً بیگمان علت اصلی خاموش ماندن آبلار، تبدیل شدن مجلس مناظره معهود به محکمه بوده است. آبلار می‌خواست در حضور جمع به شرح و توضیح نظریاتش پیردازد نه آنکه از خود در قبال اتهام ارتداد، دفاع کند. اماً شوراء، آبلار را مرتد شناخت. درنتیجه آبلار از پاپ معصوم دوم تقاضا کرد که خود به داوری بنشینند. روحانیون که خود در سانس حکم به محکومیت آبلار داده بودند، موارد اتهام را به اطلاع پاپ رساندند. برnarar هم برای پاپ همه ماجرا را در نامه‌ای به شرح و تفصیل نوشت و درخواست کرد که روم نیز درباره آبلار داوری کند، یعنی حکم به ارتداد وی دهد، همچنانکه شورای سانس کرده است.^۱

آبلار در شب همان روزی که شورای کلیسا بربا شد عزم کرد که

۱- مورخی مارکسیست به نام سیدوروا (N. A. Sidorova) در مقاله‌ای (در ۱۹۵۸) بر این نکته تأکید می‌ورزد که نزاع میان برnarar دو کلرو و آبلار، در حقیقت پیکار میان دو جناح طرفداران حکومت روحانیون (برnarar) و جبهه فرهنگ بورژوازی (آبلار) است و این پیکار آن زمان در تمدن شهری درگرفته بود.

این ژیلسون که این نکته را مذکور شده است در نقد آن می‌گوید: در چنین نگرشی، هلوئیز دیگر جایی ندارد. اما نقش هلوئیز در زندگانی و اندیشه آبلار، بزرگتر و مهم‌تر از جایی است که برnarar تدبیس در زندگانی و اندیشه آبلار داشته است. همان، ص ۲۱۱-۲۱۲.

در کلونی پذیرفته بود و اینک آن دو بزرگمرد با هم کنار آمده بودند. در این اوضاع و احوال مساعد، پی‌پر و بعضی برادران دینی به آبلاز توصیه کردند که با برnar آشتنی کند و اگر سخنان زننده‌ای در باب دین گفته و یا نوشه است، دیگر آنها را به زبان نیاورد و یا در آثارش بشوید. آبلاز نیز چنین کرد و به دیدار برnar شتافت و عذر تقصیر خواست و از ایرادها و اعتراضاتی که به وی داشت گذشت و با او آشتنی کرد و به کلونی بازگشت و حتی پذیرفت که در باب نظریاتی که بدان جهت در سانس مرتد شناخته شده و حکم به طرد وی از کلیسا داده‌اند، شهادت‌نامه کاملی بنویسد و این بازی‌سین دفاعیه از سه دفاعیه (Apologie) اوست که در آن موضوعات مورد نزاع را ذکر می‌کند و اشتباهاتش در تفسیر آن نکات باریک را شرح می‌دهد و در همه موارد، به پاکدینی و راستکیشی اش سوگند می‌خورد.

در این میان حکم محکومیت آبلاز به آگاهی‌اش رسید. این حکم ارتداد را پاپ معصوم دوم در میال ۱۱۴۰ چند هفته پس از شورای میانس صادر کرد که به موجب آن، آبلاز می‌باشد منبعد خاموش باشد و در خانه‌ای تحت الحفظ روحانیون ازواگزیند و همه آثارش را بسوزند و برای آنکه فرمان اخیر بی‌اثر نماند، نوشه‌های محکوم را به دستور وی در کلیسای پطرس قدیس، به صورتی نمادین سوزانند.

اما پیر که به راستی بزرگوار و ارجمند بود در نامه‌ای به پاپ توصیه کرد که شفقت و مدارا پیشه کند، چون آبلاز پیر و ناتوان شده است و آرزومند است که تا پایان عمر، در صلح و صفا، در کلونی بسر بردا و او با اجازه پاپ این درخواست را پذیرفته و به وی پناه داده است و اینک از پاپ استدعا دارد که با این تقاضا روی خوش نشان دهد. پاپ درخواست پیر را پذیرفت و پیر بعدها توانست رضایت پاپ را برای لغو

آبلار چنانکه گفتیم روز بعد از اجلاسیه سانس خواست به روم رود و تأییفاتش را به نظر پاپ برساند تا بیگناهی اش به اثبات رسد و نیز ثابت کنند که روش استدلالی اش چه قدر و ارزشی در تحکیم دین و ایمان دارد. آبلاز در سر راه به کلونی رسید و برای اقامت به میهمانخانه‌ای رفت. صاحب میهمانخانه تصمیم داشت او را که از کلیسا طرد شده بود در آنجا تحت الحفظ نگاه دارد، اماً به احترام شخص و نام وی و از سر احتیاط، پی‌پر ارجمند (یا بزرگوار) رئیس صومعه کلونی را از آمدن آبلاز خبر کرد. پی‌پر بیست سال پیشتر، پس از شورای سواسون به آبلاز دو نامه نوشه و از او خواسته بود که نزدش رفته در کلونی بماند و بداند که صومعه وی پناهگاهی امن است و اینک آن زمان فرا رسیده بود که به وعده وفا کند. پی‌پر که مردی بس کریم‌النفس و بزرگوار و خیرخواه بود، اندیشه آبلاز را در دادخواهی از پاپ پسندید و او را در این کار تشویق کرد، ولی از آبلاز خواست که چند روزی در کلونی آرام گیرد تا او نامه‌ای به پاپ بنویسد و اندیشه آبلاز را به آگاهی اش برساند. آبلاز اندرز پی‌پر را پذیرفت اماً پاپ چندی بعد درخواست آبلاز را رد کرد و آبلاز پس از عمری نزاع و تنشیزگی و تحمل ناملایمات، در پایان سفری دراز که او را خسته و ناتوان کرد و فرسود، ناگهان از پا درآمد و در پناه پی‌پر و برخوردار از مراقبت‌های مشفقاته و محبت آمیزش، کلّاً تغییر کرد و سیزه‌رویی و خلق و خوی پرخاشجویش را از دست داد و در محیطی آرام و پر مهر و سرشار از ستایش و احترام، به صلح و آرامش رسید.

پی‌پر بزرگوار قبلًا با برnarدو کلروو بر سر اختلاف میان نظام صومعه‌های وابسته به کلونی (Clunisien) و نظام صومعه‌های تحت ناظارت برnar (Cistercien) کشمکش داشت و سرانجام، درخواست برnar مصلح کلیسا را برای ایجاد اصلاحاتی ملهم از فرقه منسوب به سیتو (Cistercien)،

باری آبالار به هنگام اقامت در کلونی، علاوه بر تجدید نظر در تأثیف شرعي آبالار به دست آورد که در نتیجه آبالار کار تدریس و تعلیم را در کلونی از سر گرفت.

وصیت‌نامه فلسفی و معنویش را که منظمه بزرگی است و به پرسش اسکریپت تقدیم شده^۱ به پایان رساند و به درخواست هلوئیز، به نگارش رساله تفسیر بر شش روز (آفرینش) که شرح و تفسیر فصل اول کتاب آفرینش است پرداخت که ظاهراً به سبب مرگش ناتمام مانده است.

در ماههای آخر عمر از بیماری‌ای رنج برده که طب نوین آن را سرطان خون تشخیص داده است. از این‌رو پی‌بر او را که سخت رنجور و زمین‌گیر بود در استراحتگاهی آرام و دور از غوغای، یعنی در Saint-Marcel-de-Chalon در کرانه Saône، جا داد تا در آسایش بسر برد.

آبالار در این خلوت بهشت آئین تا بازیسین دم زندگی، از اندیشیدن و خواندن و نوشتن و نویساندن و نیایش باز نایستاد و در ۱۲ آوریل ۱۱۴۲ در ۶۳ سالگی، پس از عمری که به افسانه می‌ماند، در آرامش درگذشت.

هلوئیز با شنیدن خبر مرگ آبالار، در نامه‌ای به پیر ارجمند، از او خواست که آخرین لحظات زندگانی مردی را که فاسق و همسر و پدر روحانی اش بود، برایش روایت کند. پی‌بر بزرگوار در نامه ستایش آمیز و کریمانه و تأثراً گیزی، سرشار از عطرفت و شفقت و نجابت، هلوئیز را از چگونگی حیات و سلوک آبالار در بازیسین ماههای زندگی آگاه ساخت و به اطلاع وی رساند که شوهرش در نهایت فروتنی و خاکساری چشم از جهان فرو بسته است.

نامه پی‌بر، بس زیبا و بزرگوارانه است، به عظمت و شکوه داستان

مجازات‌های شرعی آبالار به دست آورد که در نتیجه آبالار کار تدریس و تعلیم را در کلونی از سر گرفت.

(گفتنی است که در انقلاب کبیر فرانسه، بازگانانی سودجو صومعه کلونی را خربندند تا مصالح بنا را بفروشنند و این یادمان تاریخی در فاصله سال‌های ۱۷۹۸-۱۸۲۳ ویران و از صفحه روزگار پاک شد).

پی‌بر رئیس صومعه کلونی به راستی مردی بزرگوار و اهل مدارا و احسان بود و به پیروان ادیان غیر مسیحی، نظر لطف و عنایت داشت و به دستور او قرآن به دست گروهی از فرهیختگان مسیحی و یک مستعرب و یک سارازن، به لاتینی ترجمه شد. بنابراین پی‌بر نخستین مقام برجسته از مشایخ کلیساست که کوشید اسلام را بهتر بشناساند و به همین جهت بعدها در دوران جنگ‌های صلیبی، به امرا و شاهان و جنگجویان توصیه می‌کردند که پیش از عزیمت، قرآن بخوانند. پی‌بر در مقدمه‌اش بر ترجمة لاتینی کتاب، خطاب به مسلمین می‌گوید که می‌خواهد در پرتو خرد با آنان به گفتگو بنشینند نه آنکه سلاح بردارد و خون بریزد و آرزو دارد که مهر و محبت جایگزین کینه و نفرت شود. مرد نیک نفس و صاحبدل خواستار اعزام مبلغان و مبشران به سرزمین مسلمانان بود، برخلاف برناردو کلرو و که از جنگ‌های صلیبی، جانبداری می‌کرد.^۲ این روحیه رفق و مسالمت‌جویی از جمله موجبات همدلی وی با آبالار بود، چون آبالار فیلسوف نیز اعتقاد داشت که مشرکین (païen) هم می‌توانند مشمول فیض و موهبت‌هایی، به یمن وجود عیسی مسیح گردند و دامنه‌این نجات بخشی باید چنان گسترش یابد که آنان را نیز دربرگیرد. آبالار در آثارش حتی برهمنان را نیز می‌ستاید، گرچه در عصرش از آنان آگاهی درستی نداشتند.

1- H. B. Haureau, *Le Poème adressé par Abélard à son fils Astrolabe*.

Naotices et extraits des manuscrits de la Bibliothèque nationale et autres bibliothèques, publiés par l'Institut national de France, t. XXXIV. Paris, 1895.

1- Dominique Logna-Prat, *Ordonner et exclure, Cluny et la société chrétienne face à l'hérésie, au judaïme et à l'Islam*, Aubier, 1998.

نوشت خداوند امروز آبلا را که شما او نخست بار شنید عشق انسانی و سپس در دامان عشق الهی به هم پیوسته بودید، در کنفی حمایت و عشق خود گرفته است، به جای شما و یا درست‌تر بگوییم مانند کسی چون شما تاروز رستاخیز آن امانت را به شما بازیس دهد، امّا تا آن هنگام، برای شما و به جای شما نگهدار اوست. اینچنین به قول پیر، خداوند حافظ و حامی زوجی می‌شد که خود آنانرا به هم پیوسته بود.

آنگاه پیر پنهانی جنازه را از گورستان سن - مارسل - دو - شالون Saint-Marcel-de-chalon در کلونی بیرون آورد^۱ و شخصاً به فارقلیط برد و در آنجا نخستین بار هلوئیز را دید در ۱۶ نوامبر ۱۱۴۲ و سخت شیفته‌اش شد. هلوئیز بعداً در نامه‌ای تشکرآمیز از پیر سه چیز درخواست کرد: نخست اینکه پیر پس از مرگ هلوئیز، سی قداس (messe) بیاپی در صومعه کلونی برگزار کند، دوم شهادت‌نامه‌ای با مهر و امضای خود دال بر آمرزش آبلا ربه وی بدهد تا هلوئیز آن را در گور آبلا بیاویزد و این چنین همه بدانند که آبلا، مؤمن راستکیش و پاکدین، از جهان رفته است؛ سوم از مطران (évêque) پاریس یا از هر خلیفه‌گری (diocèse) دیگر بخواهد که برای پرسش Astrolabe، وجه معاش یا جیره و نان پاره‌ای که به کشیان مستخدم کلیسا تعلق می‌گیرد، مقرر داردند.

این نامه بازیسین نوشته‌ایست که از هلوئیز به دست مان رسیده است و مشتمل بر آخرین خواست‌های اوست. از این پرسکه در داستان زندگی پر آوازه و رسایی انگیز پدر و مادر نقشی بیرنگ دارد، هیچ نمی‌دانیم مگر اینکه پیر، پدر روحانی وی بوده است.

۱- هفت قرن بعد، لامارتن به زیارت کلونی نخستین آرامگاه آبلا رفت و در پای درخت زیرفون تناوری که می‌گفتند آبلا در سایداش رو به سوی فارقلیط، به فکر فرو می‌رفت، یاد آن دوران را در عالم خیال زنده کرد.

هلوئیز و آبلا، که چیزی جز ایثار و از خودگذشتگی و مطلق خواهی نیست و همین شرقمندی است که آن دو انسان برگزیده را ورای سازش طلبی و مصالحه جویی و آسان‌پسندی‌های حقیر، در افقی فرهمند جای می‌دهد. پیر در این نامه از هلوئیز تجلیل می‌کند و می‌گوید که همواره، از گذشته‌های دور به وی ارادت داشته و هوش سرشار و شرق و جدیت‌ش را در کسب معارف از روزگار جوانسالی، می‌ستوده است و اینک همت و حمیت‌ش در اداره بسیار نیکوی صومعه، موجب افتخار و سربلندی است و چه سعادتی برتر از این که با عزمی راسخ، منطق را با انگل و افلاطون را با عیسی مسیح جایگزین کرده است. پیر که بدینگونه در ستایش هلوئیز داد سخن می‌دهد برای آنکه نهایت ارادتمندی خویش را برساند، او را همتای پاتنه Zilie (Penthésilée) ملکه آمازون‌ها که در جنگ تروا همراه مردم تروا شرکت جست و آشیل بر او زخمی زد که ملکه از آن درگذشت، اما آشیل شیفته زیبایی ملکه بر او عاشق شد و نیز همپای دبوره (Déborah) نیزه بنی اسرائیل می‌شمارد. پیر می‌خواهد در این نامه به هلوئیز مشفقاته اندرز دهد که نباید پس از مرگ آبلا، در حسرت گذشته روزگار را بر خود سیاه کند، بلکه وظیفه دارد که با شجاعت و مسئولیت‌پذیری به ادای تکالیفش بپردازد. و در ادامه سخن پس از تحسین هلوئیز، یاد آبلا «خدمتگزار و فیلسوف حقیقی مسیح» را گرامی می‌دارد و از او چنین یاد می‌کند: «مردی که به شما تعلق دارد.. (l'homme qui vous appartient) آبلا (تو) اینک در پناه مسیح است که به جایت نگاهدار اوست تا در روز قیامت او را به تو باز گرداند». این سخن یک رئیس صومعه (abbé) به یک رئیسه صومعه (abbesse)، سخنی بجاست، زیرا هلوئیز از پیر جنازه آبلا را مطالبه کرده بود تا بنا به خواست وی در فارقلیط دفن شود و پیر در پاسخ به تقاضای هلوئیز به زیبایی و ظرافت

هلوئیز بیست و یک سال پس از آبلار، در ۱۶ مه ۱۱۶۴ درگذشت، در ۶۳ سالگی درست در همان سن که همسرش از جهان رفت. در ورای مرگ این هلوئیز بود که از دولت پاینده عشق بر آبلار چشم به راه، چیره شد. بنا به افسانه‌ای هلوئیز در دم مرگ خواسته بود او را در همان گور آبلار به خاک بسپارند. گویند وقتی جسدش را در گور می‌نهادند، جنازه آبلار آغوش گشود و هلوئیز را دربرگرفت و شاید هم هلوئیز بود که آبلار را در گور، بر سینه فشد.

نامه‌هایی در شرح آرزومندی

چنانکه گفته‌یم آبلار در صومعه دورافتاده و ناخوشایند سن ژیلداس که راهبانش، اویاش و درشت‌خوی و نافرمان بودند و چند بار توطئه کردند که خون رئیس سختگیرشان را بریزند، زندگینامه‌اش را با لحنی که هم صادقانه است و هم نخوت‌آمیز و جای جای آکنده از تفرعن و رعونت نفس نگاشت و ما پیشتر از آن یاد کردیم. هلوئیز این «نامه به یک دوست» را خواند و بدان پاسخی خواندنی داد. از آن پس چند نامه میان زن و شوهر رد و بدل شد که برای آگاهی از واقعیت دردناک زندگانی هلوئیز، استنادی شگفت‌انگیزند. گفتنی است که بعضی نیز در اصالت این مکاتبات تردید کرده‌اند، اماً این ژیلسون (E. Gilson) در کتاب زیبا و دلکشش^۱ این شک را مردود دانسته بر طرف ساخته است.^۲

با خواندن این نامه‌های دلپذیر و صمیمی آنچه پشت پرده پنهان مانده

۱- چاپ سوم، ۱۹۹۷

۲- این مکاتبات را O. Gérard به شیوه‌ای از لاتینی به فرانسه برگردانده است در ۱۸۶۹.

۶۱ نامه‌هایی در شرح آرزومندی

برخاسته از دل با چنان خشونت و شدتی که پس از قرن‌ها و به رغم آنکه مطالب نامه به زمانه دیگری تعلق دارد و نیز ترجمه‌های تقریبی نامه از لاتینی به فرانسه، هنوز دل هر خواننده صاحبدل را به درد می‌آورد.

نامه هلوئیز نخست فریاد دردی است که وی با خواندن شرح رنج‌های آبلار بر می‌آورد خاصه که آبلار می‌گوید بیم دارد که به قتلش برسانند. اما بر این احساس دلسوزی و شفقت، شکفتی در دنگی سایه می‌افکند، چون هلوئیز طبیعت انتظار داشت که آبلار به او نامه می‌نوشتند نه اینکه نامه‌اش را دوستی ناشناس بخواند و از او می‌خواهد که در نامه‌نویسی مسامحه نکند تا هلوئیز که از دیدارش محروم است، دست کم سخنانش را بشنود، چنانکه گویی حاضر است و در کنار اوست. بدینجهت از او درخواست می‌کند که به زنان صومعه فارقلیط به «دخترانش»، التفات داشته باشد، چون درواقع او آنان را آنچا سکنی داده است و همه در حکم دختران اویند و مهمتر از این مگر وظیفه‌ای در قبال هلوئیز، همسرش ندارد که باید آن را بجا آوردد؟ زیرا، آنچنان که می‌گوید، تنها آبلار می‌توانند رنج‌هایش را تسلی بخشد. «حتی بی آنکه به دیگران (زنان راهبه دیرنشین) بیندیشی، دینی را که به حکم پیوند زناشویی به من داری، سبک سنگین کن. این چنین شاید با غیرتمندی بیشتر آن را ادا کنی، به شخص من که تنها من بودم که خود را به تو تسلیم کردم...»

«نه حرمت خداوند، نه عشق‌مان و نه سرمشقا های پدران مقدس توانستند ترا بر آن دارند که به بانگ رسایا با نامه، روان پریشان و سنگین از بار غم را آرام کنی! و با اینهمه می‌دانی چه رشته‌ای ما را به هم می‌پیوندد و ترا ذمہ‌دار می‌کند، می‌دانی که آئین مقدس زناشویی ما را به هم می‌پیوندد، به گونه‌ای بس تنگاتنگ، خاصه از این‌رو که ترا همواره، رویارویی جهان و در برابر چشمان مردم، به عشقی که اندازه نمی‌شناست، دوست داشته‌ام.

۶۰ پژوهشی در عشقنامه هلوئیز و آبلار

بود آشکار می‌گردد و خاصه خواننده به درد و رنجی که هلوئیز کشیده و دم فرو بسته و ناگهان با خواندن زندگینامه آبلار، آنچه را که در دل داشته و سالها در سینه حبس کرده بود، بر آفتاب می‌اندازد و از برخی حقایق تلغی پرده بر می‌دارد، بی می‌برد.

باری هلوئیز در گنج صومعه‌اش فارقلیط (واقع در ایالت شامپانی) زندگینامه آبلار را که درواقع رنج‌نامه اوست خواند و بی درنگ بدان پاسخ داد. نامه چنین آغاز می‌شود: «به سرورش یا درست‌تر بگوییم به پدرش؟ به شوهرش یا درست‌تر بگوییم به برادرش؟ از خدستکارش یا درست‌تر بگوییم از دخترش؟ از زنش یا درست‌تر بگوییم از خواهرش، به آبلار^۱.» گفتنی است که آبلار نیز می‌گفت «هلوئیز بیش از آنکه همسرم باشد، خواهر دینی من است^۲.

با این نامه، دو مین بار در این داستان، صدای هلوئیز به گوش می‌رسد. نخستین بار هنگامی بود که با اندیشه ازدواج مخالفت کرد و آبلار از آن در زندگینامه‌اش سخن گفته است. این بار نیز فریاد هلوئیز از سر درد و دلگیری و بیزاری است و درواقع بانگ اعتراض وی برای احراق حق پامال شده اوست، چون می‌خواهد و انتظار دارد که جایش در کنار همسر محفوظ ماند در همه حال و در غم اندوه و مصیبت نیز برای سهیم شدن در رنج‌هایش و به علاوه، فریاد درد و محبت معشوقه شیفته جانی است که فرجام ناخواسته و مصیبت بار این عشق را که خاطره‌اش، پس از گذشت سال‌ها، هنوز زنده است و گویی تار و پود زندگانی هر روزینه‌اش را به هم می‌تند، نیزیرفته است^۳.

نامه آبلار، روایت زندگانی اوست. نامه هلوئیز، فریادی است

۱- نامه‌ها، همان، ص ۱۱۹. ۲- نامه‌ها همان، ص ۱۰۲.

۳- رزین پرنو، همان، ص ۱۸۶.

نامهایی در شرح آرزومندی ۶۳

دوست داشتم، چون به نظرم چنین می‌نمود که هرچه بیشتر در کوچک کردن خود بکوشم، تو بهتر و بیشتر قدر شناسم خواهی بود و کمتر به نبوغ و شهرت، زیان خواهم رساند...» به دلایلی که می‌دانی «عشق را بر زناشویی و آزادی را بر قید (زناشویی) ترجیح می‌دادم...». به راستی «کدام ملکه، کدام بانوی بزرگ است که شادی‌های من و بستر خوابم را آرزو نکرده باشد؟...»^۱.

آبلار فیلسوف و شاعر و موسیقی‌دانی بزرگ و خطیبی بلیغ و استادی بلند پایه و برجسته بود باهوشی و افر و رویی نیکو که بدین جهات از شاه نیز بیشتر شهرت داشت و هلوئیز نازکدل که در این کمالات و فضایل از او کمتر نیست، در پاسخ به آبلار بالحتی شماتت آمیز می‌نویسد «می‌دانی که من گناه بزرگی کردم، اما در کمال معصومیت، چون معصیت به نیت است نه به عمل.

«فقط اگر می‌توانی به من بگو، چرا پس از صومعه‌نشینی مان که تنها تو چنین خواستی، مرا با اهمال سیار فروگذاشتی و از یاد بردى، چرا شادی دیدارت را از من دریغ داشتی و تسلیابی را که از خواندن نامه‌هایت می‌یافتم، بر من روانداشتی؟ بگو اگر می‌توانی، یا من آنچه را که معتقدم می‌دانم و همه بدان گمان می‌برند، خواهم گفت! آنچه ترا به من پایبند کرد، بیشتر شهوت (concupiscence) بود تا دلبستگی (affection) حقیقی، بیشتر ذوق لذت خواهی بود تا عشق و از روزی که وسیله این شهوت طلبی از تو ربوده شد، همه مهربانی‌هایی که آن شهوت پرستی به تو الهام می‌بخشید نیز از بین رفت.

«محبوب من اینست وضع و حالی که حقیقتاً نه من، بلکه همه کسانی

۱- مکاتبات، همان، ص ۱۲۷ و ۱۲۹.

۶۴ بژوهشی در عشقنامه هلوئیز و آبلار

«... تنها تو و نه کسی دیگر، تنها تو که تنها موجب درد و رنج منی، می‌توانی فیض سلا را به من ارزانی داری، تنها تو که مایه اندوهم بودی، می‌توانی شادی را به من بازگردانی، یا دست کم درد و رنجم را تسکین بخشی، تنها تو چنین دینی به من داری، زیرا من کورکورانه به همه تصمیمات گردن نهادم...».

هلوئیز پس از این مقدمه، داستان وصلت با آبلار و همه وقایع بعدی را از دیدگاهی دیگر نقل می‌کند. پس از روایت مردانه، اینک روایت زنانه همان داستان را می‌خوانیم و باید تصدیق کرد که روایت هلوئیز، عمقی دارد که روایت آبلار فاقد آن است، زیرا در این داستان شگفت عشق و عاشقی، آبلار فقط به خود اندیشیده است و خودبین بوده است، حال آنکه هلوئیز از آغاز، از خودگذشته است و خود را بدریغ نثار آبلار کرده است.^۲

«به همه تصمیم‌هایی که تو گرفتی گردن نهادم، برای اطاعت از تو، جامه راهبگان به تن کردم و پذیرفتم قلبم را که برای تو می‌تپید با قلبی که برای مسیح می‌تپد، جایگزین کنم...»

«خدانگاه است که من هرگز از تو چیزی جز تو نخواستم. تنها ترا می‌خواستم، نه چیزی را که مالِ توست و یا تو نمایشگر آنی. من نه چشم به راه زناشویی بودم، نه به مزایای مادی چشم داشتم، نه به لذت خود می‌اندیشیدم و نه به اراده و خواستهایم، بلکه می‌دانی که فقط ارضای خواست تو، مطلوبم بود. چنین می‌نماید که نام همسر، مقدس‌تر و قدرتمندتر از نام یار برای من همیشه شیرین‌تر بوده است. اجازه بده بگویم که نام همخوابه (concubine) و نام روسپی را بیشتر

۲- پرنو، همان، ص ۱۸۹.

می‌شدم و از تو پیروی می‌کردم، بی‌تردید و تزلزل، تا روز عذاب (روز Vulcain، خدای آتش) ...^۱. هلوئیز در پایان نامه از آبلار می‌خواهد که عطوفت بسیار او را با اندکی ملاحظت پاسخ‌گوید و با سخن، پاداش عمل اش را بدهد، چون با همه عشق و فداکاری‌اش، از اهمال و کوتاهی و تغافل آبلار سخت رنج برده است. می‌گوید: «خواهش می‌کنم همه کارهای را که به خاطر تو کرده‌ام به یاد آر و همه چیزهایی را که به من مدیونی، منظور داشته باش... من لذت را بر خود حرام کردم تا به اراده‌ات عمل کنم. بین با بذل کمترین توجه به کسی که شایسته بیشترین مراعات است و با خودداری از اعطای همه چیز به وی، چه ستمی بر من می‌زنی، حال آنکه برای تو آسان است که بر او اندک چیزی را که از تو می‌خواهد، بدھی...».^۲.

هلوئیز باز از بی‌اعتنایی و مسامحه شکفت‌انگیز آبلار می‌نالد و ناله را با این جمله به پایان می‌برد: «خواهش می‌کنم دینی را که در حق من به گردن داری ادا کن و به درخواستم گوش فراده».

آبلار که فارقیط را به هلوئیز و زنان راهبه زیردستش بخشیده بود و حتی روزگاری در این اندیشه بود که خود همانجا در مقام کشیش فرقه، ساکن شود و سپس ناگزیر از آن اندیشه برگشته بود، ندانسته در دریای بیکران عاطفه و عشقی پرشور، طوفان برانگیخته بود و با نگارش زندگینامه‌اش و ذکر بعضی جزئیات که به سبب یکسویه بودن، بر هلوئیز گران آمده بود، کاسه صبرش را لبریز کرده بود. نامه هلوئیز به آبلار می‌فهماند که هلوئیز در این سالهای طولانی سکوت، در جامه زنان راهبه که اجباراً به فرمان وی بر تن کرده چه درد و زجری کشیده امادم فرو بسته

۱- همان، ص ۱۳۲-۱۳۳. ۲- همان، ص ۱۳۵-۱۳۶.

که ما را می‌شناستند، بدان باور دارند. این امر، بیش از آنکه حدسی شخصی از آن من باشد، شایعه‌ای است که در افواه مردم هست. خدا بخواهد که این، احساسی شخصی و آن من باشد و عشق تو، مدافعانی علیه آن احساس بیابد! آنگاه درد و رنج من اندکی تسکین خواهد یافت.^۱. بیگمان این سخت‌ترین نکوهشی است که زنی از مردی در مقام شوهر یا عاشق، می‌تواند کرد.

به دنبال این ملامت تلخ، هلوئیز از آبلار خواست حال که از دیدارش محروم است، دست کم برایش نامه بنویسد و به عشق سوزانش با عشق پاسخ‌گوید که چنین خواهشی از راهبه‌ای (نخست prieure، دستیار رئیسه صومعه و سپس abesse، رئیسه صومعه) که خود را وقف عیسی مسیح کرده و معناً به همسری او درآمده، دور از انتظار و بعید است.

«یهوده است که از تو انتظار عملی کریمانه داشته باشم، وقتی در گفتار چنین خسیس می‌نمایی. تاکنون معتقد بودم که در نظرت شایستگی‌های بسیار دارم، چون به خاطر تو هر کاری کرده‌ام و امروز نیز فقط برای اطاعت از تو پای می‌فشارم. تنها دستور تو، و نه احساس دلسوزی و ترحم، باعث شد که در عنفوان جوانی به سختی‌های زندگی در صومعه تن در دهم.. من در قبال این فداکاری، جسم به راه اجر و پاداش الهی نیستم، زیرا عشق الهی نبود که مرا بدین کار واداشت. من در پی تو، به صومعه رفتم، چه می‌گویم؟ پیش از تو دیرنشین شدم. تو نخست مرا به جامه راهبگان درآوردی، پیش از آنکه خود دیرنشین شوی و اعتراف می‌کنم این تنها بدگمانی و بی‌اعتمادی‌ای که در حق من نشان دادی، عمیقاً رنجم داد و شرم‌زده‌ام کرد. خدا می‌داند که تنها به یک کلام تو، پیشقدم

۱- همان، ص ۱۳۰-۱۳۱.

اوست، چون اگر هلوئیز در طریق عشق انسانی بر او پیشی گرفته، آبلار اینک در طریق عشق الهی از او سر است.

آبلار در پاسخ نوشت که از نامه همسرش شکفت‌زده شده است، چون هیچ چیز در رفتار و کردار هلوئیز حاکم از این غلیان عشق نبود. با خواندن این پاسخ درمی‌یابیم که آبلار رنج و محنت خود را پذیرفته و به عبودیت و خاکساری و تواضع در پیشگاه حق، دل و جان سپرده و قاطعانه کمر به خدمت حق بسته، از بن دندان مرد خدا شده است و نیز نیک دریافت که عشق انسانی هلوئیز چنان کیفیت والا و ارزشمندی دارد که می‌تواند روزی به عشق خدایی بدل شود و این کشف و شهود البته کم چیزی نیست، متهی آبلار می‌پنداشت و شاید هم به خود نوید می‌داد که چنین دکرگونی و استحاله‌ای پیشتر صورت گرفته است. بنابراین نیازی نیست که هلوئیز را تسلی بخشد، چون او دیگر به این همدلی و همدمنی نیازی ندارد.

لحن دو نامه یکی نیست. آبلار چون استادی با شاگردش سخن می‌گوید، شاگردی با فراست و پندپذیر و صاحب استعدادی شگرف که استاد می‌داند سخنانش در او اثر خواهد کرد. اعتراف می‌کند که از زمان دیرنشینی به هلوئیز نامه ننوشته است اما این خاموشی نه به علت اهمال و مسامحه است، بلکه ازین‌روست که یقین داشت هلوئیز زنی فرزانه و حکیم و «شایسته مرحمت خدادست» و نیازمند این همسختی و همدردی نیست، چون نخست نایب رئیس صومعه فارقلیط (prieure) و سپس رئیسه آن دیر (abesse) شده است و رئیس صومعه‌ای (abbé) چون او به رئیسه‌ای چون هلوئیز چه می‌تواند گفت جز سخنانی مشتمل بر مواعظ روحانی، با اینهمه ابائی ندارد که او و دیگر زنان راهبه را با نصایح و تعالیم خوبش ارشاد کند، اما نمی‌داند در باب چه اموری و ازین‌رو بهتر آنست که هلوئیز

و هیچ نگفته است و آن درد جانکاه اینست که آبلار خواسته تا نخست همسرش راهبه شود، چنانکه گویی می‌ترسیده حال که خود اخنه شده و قصد ترک دنیا دارد، شاید هلوئیز جوان و دلربا، اینک که دیگر امیدی به ادامه زندگانی زناشویی نمانده، نخواهد به پیروی از او دیرنشین شود و از جهان و کار جهان یکسره دست بشوید و چه بسا هوس زناشویی مجدد و سوسه‌اش کند. بدتر از این آبلار درنیافته که عشق هلوئیز، یکپارچه و مطلق و بی‌خلل است. آبلار از این همه بوبی نبرده است، چون تنها به خود و سرنوشت و شهرت و جاهش و به خواری‌هایی که دیده و به نقص شرم آور جسمانی‌اش، اندیشیده است!

هلوئیز در نامه‌اش از آبلار می‌خواهد که با او گفتگو کند و مناسبات زناشوهری را با کلام و نامه‌نگاری مداومت بخشد و یا از سرگیرد و اگر او قبلاً دوست داشته که نه همسر، بلکه «همخواه» (amante) و «سریه» (concubine) آبلار باشد، اینک حق همسری را مطالبه می‌کند و حال که آبلار نمی‌توانند جسمًا شوهر وی باشد و حق زن را بگزارد، پس دستکم وظیفه‌مند است که با او همسخن شود.

گفتگوی میان هلوئیز و آبلار بدینگونه آغاز شد، اما به گونه‌ای که آبلار نمی‌پنداشت، یعنی آبلار که بارها در گذشته، ضعف و کوریبینی نشان داده بود، این بار با موقعیتی مقابل می‌شد که ابدًا پیش‌بینی نمی‌کردش و آن جسارت و بی‌پرده‌گی هلوئیز در کلام بود.

آبلار به این نامه زیرکانه هلوئیز پاسخی زیرکانه داد با این سرآغاز: «خواهرم که پیش از این در دنیا برایم عزیز بودی و اینک در دین برایم بس عزیزی^۱» و کوشید تا عشق هلوئیز را به راهی بکشاند که دلخواه و مطلوب

۱- همان ۱۳۶.

جایی بهتر از صومعه زنان برای گور، چون درواقع زنان مراقب و نگاهبان گور عیسی مسیح بودند و بر آن، گیاهان خوشبو می‌نهادند و عطر می‌افشانند و به گریه و زاری می‌برداخند و هم آنان نخستین کسان بودند که فرشتهٔ تسلائیشان داد و از رستاخیز مسیح آگاهشان کرد و به راستی شایستگی داشتند که شادی این رستاخیز را دریابند، چون مسیح دوبار بر آنان ظاهر شد و با دستانش مس شان کرد. این وصیت، دعوتی است از هلوئیز برای پشت سر نهادن عشق منحصرًا انسانی و گام زدن در طریق عشق ریانی.

بیگمان آبالار می‌پندشت که گفت و شنیدش با هلوئیز، با همین دو نامه (نامهٔ هلوئیز به آبالار و پاسخ او بدان) پایان می‌گیرد، اماً اشتباه می‌کرد؛ چون هلوئیز باز با همان لحن گلایه‌مند به آبالار پاسخ داد (با این خطاب: «به (محبوب) یگانه‌اش پس از مسیح، به (محبوب) یگانه‌اش در مسیح»)^۱ و آبالار نیز چون برادر دینی هلوئیز، نصیحتش کرد.

در الواقع آنان از دو پایگاه متفاوت گفتگو می‌کنند: هلوئیز همواره زن آبالار است و شیفتهٔ او و آبالار دیگر شوهر نیست، بلکه مرد خدادست، گرچه هلوئیز وادارش می‌کند به یاد آورد که شوهر هلوئیز هم هست، متنه‌ی با مهارت و تردستی بسیار، با ترفند خاص زنان، یعنی با کوچک خواستن خود و بزرگ کردن او. چون به هر حال آنان زن و شوهرند و آبالار هر چند نمی‌خواهد از این پایگاه با هلوئیز همسخن شود، اماً منکر هم نمی‌تواند شد که شوهر اوست و یا درست‌تر بگوئیم روزی روزگاری شوهر وی بوده است، گرچه به هلوئیز می‌نویسد: «شما از من سرید، چون همسر سرور من (یعنی زن عیسی مسیح) اید و بنابراین بر من

۱- زومتور، ص ۱۴۷.

بگوید در خصوص چه مسائل و موضوعاتی به کمکش نیازمند است. بیگمان تردیدی نیست که این موضوع‌ها شخصی نیستند، بلکه از مقولهٔ مسائل روحانی اند. پس هلوئیز باید بداند که مکاتبات میان آندو، زین پس لحن و سیاقی متفاوت خواهند داشت!

آبالار در پایان نامه از هلوئیز می‌خواهد که برای نجات و رستگاری وی دعا کند، زیرا «دعای زنان برای کسانی که در نظرشان عزیزند و دعای زنان برای همسرانشان» نزد خدا، بس عزیز و مقبول است. آبالار با بسط این مضمون یعنی قدرت تأثیر دعای زن، یادآور می‌شود که دعای زن، عرش گذار است و از جمله ادعیه‌ایست که خداوند آن‌ها را به سمع قبول می‌شود: «برای فهم این معنی همین بس که به کتابهای عهد عتیق و عهد جدید نظر کنید، آنگاه خواهید دید که بزرگترین معجزات رستاخیز و احیاء موتی، تقریباً منحصرًا و یا به ویژه، در برابر ناظران زن و به خاطر آنان و یا در مورد زنان درگذشته، صورت گرفته است»، و برای اثبات این مدعّا از کتاب عهد عتیق، مثال عیلی (Ely) ^۲ و پیروش الیزه (Elysee) و از عهد جدید، مثال رستاخیز پسر بیوه زن شهر نائین ^۳ به دعای Marthe و Marie و Lazarus ^۴ و رستاخیز دختر کنیسه را می‌آورد و نخست از هلوئیز می‌خواهد که «همواره در دعاهایت از کسی یاد کن که خاصه به تو تعلق دارد»^۵، چون دعای زن نیک در حق شوهر، حتی گناهکار، اثر دارد، سپس از همهٔ خواهان دینی صومعه می‌خواهد که برایش دعا کند و باز به عنوان وصیت می‌نویسد که اگر زودتر از هلوئیز درگذشت، هلوئیز جنازه‌اش را در گورستان فارقلیط به خاک بسپارد تا خواهان دینی، همواره با مشاهدهٔ گورش، برایش بیشتر دعا کند و مغفرت بطلبند و چه

۱- اول سموئیل: ۱، ۲.

۲- انجیل لوقا، فصل هفتم، ۱۱-۱۷.

۳- مکاتبات، همان، ص ۱۴۳.

۴- انجیل لوقا: ۱۶، ۲۰.

۵- انجیل لوقا: ۱۶، ۲۰.

پاسخ می‌دهد و این چیزی است که دل آبلار را به درد می‌آورد و او طاقت شنیدنش را ندارد. هلوئیز هم بیگمان نمی‌خواهد آبلار از مرگ خود چنان یاد کند که گویی سعادتش در همان است، چون عشق بود باقی و باقی فناست.

هلوئیز و آبلار مرد وزن زمانهٔ خویش‌اند و به همین جهت، محنت‌ها و مصائبی که بر آنان تاخته، توانسته وادرشان کند که خدا را انکار کنند، اما می‌توانستند از مشیّت خدا بنالند که چرا لطف و عنایتش را از ایشان دریغ داشته و سرنوشت تلخی برای هر دو رقم زده است و این کاریست که هلوئیز می‌کند آنجا که می‌نویسد وقتی عشقمان نامشروع بود، خدا حفظمان کرد، اما وقتی مشروع شد و زناشویی کردیم، غصب خدا بر ما فرود آمد. بنابراین به پنداروی کار خدا ظالمانه بود، چون آبلار نه به سبب زناکاری، بلکه در مقام شهر عقدی وی عقوبت شد! هلوئیز این تقدیر سنگدل را برنمی‌تابد. ایمانش به خدا همچنان پایدار است، اما این خدا، به گمانش خدای عشق نیست. معتقد است که خدا بر آنان ستم رانده است بی‌آنکه مستحق آن ستم باشند و درد و رنجش اینک به عظمت شادی و خوشی در آغاز است. هلوئیز از خداروی برنمی‌تابد، اما مشیّش را در نمی‌یابد و عصیان می‌ورزد: «اینک که ترا از دست داده‌ام، چه چیزی برایم مانده است که امیدوارم کند؟ در این سفر زمینی که تو تنها پشتیبانم بودی و تنها شادیم، از لحظه‌ای که همهٔ دیگر شادی‌ها بر من حرام شد، این که ترا زنده بدانم، اینک که از دیدارت محروم – و تنها این دیدار می‌توانست جان و روانم را به من بازگرداند – پس دیگر چه سودی برایم در زیستن هست!...؟

۱- همان، ص. ۱۵۱.

سرورید» و باز: «راست است که این اطلاق همسری، عموماً در وصفِ جانی شیفتهٔ مراهقه و مشاهده به کار می‌رود که اختصاصاً همسر مسیح نامیده می‌شود، معهدها جامه‌ای که به تن کرده‌اید (جامه راهبگان) گواه بر آن است که آن سخن به گونه‌ای روش‌تر، به خود شما مربوط می‌شود» و نیز: «پیوند زناشویی مان چه دگرگونی خجسته‌ای یافته است: شما که پیش از این همسر بینواترین مرد بودید، این شرف و افتخار را یافته‌اید که همسر شاه شاهان شده‌اید و این افتخار نمایان، نه تنها شما را بر همسرتان برتری داده بلکه برتر از همهٔ خدمتگزاران این شاه کرده است».

هدفِ آبلار در همهٔ پاسخ‌هایش به هلوئیز، فرو نشاندن جوش و خروش و غلیان احساسات و عواطف هلوئیز و «به راه آوردن» او یعنی استحالهٔ عشق انسانی هلوئیز به عشق الهی، به نیروی خرد و استدلال است و به همین جهت سخشن دست کم به ظاهر، سخت و دلش肯 می‌نماید.

به هلوئیز می‌نویسد: اگر زودتر از شما مردم... و هلوئیز پاسخ می‌دهد: عشق من (*mon amour*)، (*mon bien aimé*)، محظوظ من (*mon unique*) نامه‌تان بیش از آنکه تسلابخشمان باشد، بر درد و رنجمان افزود. فکر می‌کنید اگر بمیرید، ما زنده می‌مانیم؟ چنان از مرگت سخن می‌گویی که پنداری پس از تو، زنده خواهیم ماند! و آبلار در پاسخ می‌نویسد: «همان که دیگر توانید مرا مایهٔ خوشبختی تان بدانید، نمی‌دانم چرا باید برایم آرزوی طول عمر کنید، عمری چنین بینوا و مسکین، به جای آنکه مرگم را از خدا بخواهید که برایم سعادت همان خواهد بود.. اگر حقیقته دوستم دارید این دلمشغولی ناپسند را نخواهید داشت...».

این گفتگوی مردی است با زنی، گفتگو میان منطق و احساس. هر چه آبلار با عقل و منطق سخن می‌گوید، هلوئیز با احساس و غلیان عاطفه

وی بوده است، اما آبلاز به تنها بی عقوبت دیده است. ازین‌رو بر حالت آبلاز دل می‌سوزاند و شرمnde احساس می‌کند که تقصیرکار است و وجودانی معذب دارد. اما آبلاز که سخت‌تر از هلوئیز عقوبت شده است برنمی‌تابد که هلوئیز بر خدا خشم گیرد و کفرگوید. آبلاز به راستی از دل و جان بندۀ مطیع حق شده است و سراپا تسلیم است، ازین‌رو به هلوئیز می‌گوید به راستی اگر دوستم دارید و می‌خواهید خوشابندم باشید، چنین اندیشه‌های کفرآمیز را از سر بیرون کنید. اگر عقوبتو بوده است، با گناه تناسب داشته است و او آن را پذیرفته است و خدا را ظالم نمی‌داند و بدین مناسبت برای تجدید خاطره قباحت گناهانشان، خفت و خیز در صومعه آرژانتوی را یادآور می‌شود که چگونه در خانه خدا با هلوئیز درآمیخت و نیز هلوئیز آبستن را با جامه راهبگان برای آنکه ناشناس ماند به برتانی برد و اینهمه گناه بود که به حق کیفر دید.

هلوئیز در نامه‌اش (نامه دوم) از سرنوشت زنان می‌نالد: «بدبخت زنی که زاده شده تا مسبّب چنین جنایتی باشد! پس زنان، همواره بلا و آفت و مایه عذاب مردان بزرگند!»^۱ بی‌تردید ازین‌روست که کتاب امثال سلیمان (Proverbes) از زنان بر حذر می‌دارد: «قلبت به هوای زنان گمراه نشود...» و کتاب واعظ (Ecclésiaste) نیز، او نقش حوای و سوسه‌گر را بازی کرده است و بر اثر قصور نابخشودنیش، بهشت از دست رفته، آبلاز تحریر شده و کار درخشنانش را به ناچار رها کرده است. هلوئیز در تأیید این نقش شوم زنان از کتاب مقدس، مثال زنانی را می‌آورد که مسبّب بی‌نظمی و نزول عذاب بوده‌اند از حواگرفته تا دلیله موجب تیره‌روزی شمشون و زنان حضرت سلیمان و زن ایوب («وسوسه‌گر محیل با آگاهی ازین همه تجربه‌ها، نیک می‌دانست که همسر مرد، فرمانبردارترین عامل تباہی مرد است») و خود را از قماش همان زنان می‌داند.

«مادام که لذات عشقی دستخوش تشویش و دل‌نگرانی را می‌چشیدیم (و برای آنکه واژه‌ای خشن ولی گویا به کار برم)، خود را به دست عیش و عشرت (débauche) سپرده بودیم، خدا بر ما سخت نگرفت، اما از روزی که این لذت‌های حرام را حلال کردیم و شرم خفت و خیز را با شرف زناشویی شستیم، خشم خداوند به سختی و سنگینی بر ما فرود آمد. بستر پلید و ناپاکمان، خشم خداوند را برینانگیخت، اما وقتی بسترمان، پاک و پالوده شد، خشم خداوند زنجیر گشست.

«برای مردی که حین زناکاری غافلگیر شده است، مکافاتی که تو کشیدی ناعادلانه نبود. اما عقوبتو که زناکاران مستحق آنند، تو به سبب زناشویی بدان گرفتار آمدی، ازدواجی که به نظرت، برای جبران خطاهایت، کفایت می‌کرد. بلایی را که زنی زناکار بر سر مرد همدستش می‌آورد، همسرت بر تو فرود آورد. حتی این مصیبت در روزگار عیاشی مان روی نداد، بلکه در دوران جدایی و فراق، پیش آمد... در این هنگام بود که تو به تنها بی کفاره گناه مشترکمان را دادی. تو به تنها بی عقوبیت شدی، حال آنکه ما هر دو گناه کرده بودیم. تو کمتر از من تقصیر داشتی، اما گناه هر دو را کفارت کردی. آیا با خوارکردن به خاطر من، و درواقع با برکشیدن من و همه خانواده‌ام، به قدر کافی گناهت را جبران نکرده بودی تا خداوند و این خائنان، مکافات سبکی بر تو الزام کنند؟^۲». اما «من که روزگاری دراز اسیر لذت‌های جسمانی بودم، مستحق همان دردی هستم که امروزه به جانم افتاده است، درد و رنجم، تیجه عادلانه گناهان گذشته من است».

هلوئیز این چنین به خود می‌بیند چون باور دارد که گناهکار اصلی

۱- همان از ص ۱۵۱ به بعد.
۲- همان، ص ۱۵۶.

اراده‌اش، بدو اهانت روا می‌دارم، به جای آنکه با استغفار و توبه، خواستار بخشنده‌گش باشم. آیا می‌توان گفت انسانی با ریاضت و قهر تن توبه و استغفار می‌کند، وقتی روانش ذوق گناه را از دست نداده، هنوز در آتش امیال پیشین می‌سوزد؟ آسان است که انسان به گناهانش اقرار آورده و خود را به سبب آن گناهان محکوم بداند، حتی آسان است که جسمش را عذاب کند و شکنجه دهد؛ اماً چیزی که دشوار است، گستین بند جان از شیرین‌ترین آرزوها و تمایلات شهوانی است^۱. و این دردی است که در او لانه کرده است، چنانکه صراحةً بدان اعتراف می‌کند و می‌گوید یاد لذت‌های عشقباری در خاطرش زنده است و نمی‌تواند آنها را از یاد بزداید: «آن لذت‌های عشق که با هم چشیدیم، برای من چنان شیرین‌اند که نمی‌توانم از دوست داشتن یادشان بپرهیزم و یا آن خاطره‌ها را از حافظه بزدایم. هر کاری که می‌کنم، آن لذت‌ها جان می‌گیرند و برابر دیدگانم مجسم می‌شوند و تمایلات شهوانی بر می‌انگیزند. این خاطره‌ها در خواب‌ها نیز ظاهر می‌گردند و حتی در نماز عام شکوهمند و محشمند که دعا و عبادت باید پاک و خالصانه باشد، تصاویر دریده و بی‌پرده کامرانی‌هایم، چنان بر قلب بینوای من چیره می‌شوند که ذهنم بیشتر مشغول آن قبایع و شنایع است تا وقف دعا و نماز. من باید از گناهانی که کرده‌ام بنالم، اماً افسوس گناهانی را می‌خورم که دیگر نمی‌توانم مرتكب شوم!». «فقط اعمال ما (در مهروزی) و یا تصویر تو نیست که در خاطرم عمیقاً حک شده‌اند، بلکه جاها و ساعاتی که شاهد آن اعمال بوده‌اند نیز در ذهنم نقش انداخته‌اند، آن چنان که خود را با تو در آن جاها و در آن ساعات، در حال تکرار آن اعمال می‌بینم و حتی در بستر خوابم نیز آرام و

۱- همان، ص ۱۵۶.

آبلار در پاسخ می‌گوید که وی گناهکار اصلی و مسبب این سیه‌روزی یا «لعت ابدی» زنان، متجمله هلوئیز به گمان اوست، چون حتی به رغم میل و رضای هلوئیز و امتناع وی، در روزهای مقدس سوگواری (مثلاً به مناسبت شهادت مسیح)، با وی درآمیخته است. پس خداکه او را از لذات جنسی محروم کرده، ظالم نیست. خدا همان اندام گناهکار را عقوبت کرده است. بنابراین آبلار باید شکرگزار باشد و هلوئیز نیز، چون آن گناه موجب شده تا به ازای عیش و عشرت معصیت‌آمیز، شادی و شعف روحانی به دست آورند و هلوئیز به جای آنکه با درد فرزند بزاید، اگر همسر وی مانده بود، امروزه فرزندانی پارسا و باتفاقی دارد که همان راهبگان فارقلیط‌اند: «شما لعن ابدی حوا را به تبرک حضرت مریم، بدل کردید». فراموش نکنیم که این اندیشه، چنانکه بعداً خواهیم دید، متعلق به دورانی است که زن از لحاظ اجتماعی قدر می‌بیند و «بانوی والا و صدرنشین ترویجادورها» است و مریم باکره به زودی بر سینه سردر کلیساهای جامع، بر تخت خواهد نشست. بنابراین آبلار موکداً یادآور می‌شود که هلوئیز باید احساس گناه کند و خود را مقصراً بداند و مسئول بلایی که بر سر آبلار آمده است بشناسد و یا نویید باشد که نومیدی در مسیحیت گناه بزرگی است. اماً هلوئیز نمی‌تواند بپذیرد که خداوند به جای آنکه او را که زن است و از خود ضعف و سیستی نشان داده عقوبت کند، آبلار را مجازات کرده است و ازینرو خدا را کریم و عادل نمی‌داند، خاصه که هنوز جانش در آتش عشق و هوس می‌سوزد و یاد خوشی‌ها و لذت‌های پیشین، گربیان ذهنش را آنی رها نمی‌کند. این اقرار خود اوست، چنانکه می‌نویسد: «آیا باید به ناتوانی قلب بینوایم نزد تو اعتراف کنم؟ من نمی‌توانم در ضمیرم پشیمانی‌ای برانگیزم که خشم خدا را فرو بشاند. بر عکس مدام سنگدلی‌اش را در حق تو محکوم می‌کنم و با عصیان علیه

و دعای آبالار است تا آبالار محتاج کمک و دعای وی، زیرا آبالار نباید چنین پسندارد که هلوئیز درمان شده است. او نیازمند یاری و کمک آبالار است، نه خواستار تحسین و سخنان ستایش آمیز و غرور آفرینش در حق وی. عبادت ظاهربی شرط نیست، چنانکه قدیسین و اولیاء خدا، کمتر از مردمان سالوس، به عبادت ظاهربی اعتنا دارند و یا عبادت می‌کنند. آبالار دیگر رنج نمی‌برد و نیش شهوت در جانش نمی‌خلد، چون اخته است و غوغای آشوب شهوت در او خفته است، اما هلوئیز با تمام وجود، ناکامی طاقت‌شکن و تحمل ناپذیری را که به خواست آبالار ناقص اندام، بدان تن درداده، احساس می‌کند.

آبالار دوباره در مقام استادی راهنمای پاسخ داد و از جمله اقرار کرد که او دیگر رنج نمی‌برد، چون اخته است، اما هلوئیز تدرست است و بنابراین مجاهدت‌ش برای غلبه بر حواس، سخت ارزشمند و گرامی است، چون او را به پایگاه والای شهید می‌رساند و مجاهد است که تاج افتخار بر سر می‌نهد و جزای خیر می‌بیند.

هلوئیز به آبالار نوشت: «خدا می‌داند که در همه حالات و اوقات زندگی‌ام، همواره از این بیشتر ترسیده‌ام که شما را برنجانم تا خدا را و پیوسته آرزو داشتم کاری کم که بیشتر شما را خوش آید تا اورا». این رئیسه‌بینوای دیر که به خاطر عشق یک مرد به صومعه رفت، به راستی اطمینان دارد که فدایکاریش در نظر خداوند، لغو و بیهوده است، زیرا آن ایثار نه برای رضای حق، بلکه به سبب سرسپردگی و شیفتگی به آبالار و استنال امر او، صورت گرفت.

آبالار در پاسخ نوشت: «خداوند از پیش موقعیتی فراهم آورد که می‌بایست ما هر دو را با هم به سریش براند. درواقع اگر پیوند زناشویی سیان‌مان نبود، پس از دیرنشینی‌ام، نصایح پدر و مادرتان و جاذبه لذات

قرار نمی‌یابم. گاه حرکات تنم، اندیشه‌هایم را بی‌نقاب می‌کنند و بی‌اختیار، کلماتی پرده‌در و رسوبی آور، به زبان می‌آورم..».

فیض و عنایت الهی فقط نصیب تو شده است بی‌آنکه تو در خود آن دستی داشته باشی: «یک رخم تنت برای درمان همهٔ زخم‌های روان‌کیافت کرد... من بر عکس در شعله‌هایم می‌سوزم که بر التهاب تن و التهاب روان دوران جوانسالی که هنوز با حساسیت بسیار ذوق لذت‌جویی دارد، دامن می‌زنند و تجربه دلتشین ترین شهوت‌ها را تند و تیز می‌کند^۱. و سپس به عنوان نتیجه می‌گوید: «پاکی و عفافم را می‌ستایند چون ریا و تزویرم را نمی‌بینند». و اعتراف می‌کند که فقط ظاهرش آرام است، ولی در درونش غوغاست و ازینرو خود را شایستهٔ ستایش نمی‌داند. تنها خدا از سر ضمیرش آگاه است، اما مردم گول ظاهر را می‌خورند: «داوری مردم اینست که پرهیزکار و پارسا، و یقیناً چنین است، لکن در روزگار ما، دین و رزی اکثراً چیزی جز شیادی و سالوس نیست و برای کسی که با پیشداوری‌های زمانه در نمی‌افتد، شهرت می‌دهند که مقدس است.

«در همه حالاتی که در زندگی برایم پیش آمده، خدا می‌داند که بیشتر از این ترسیده‌ام که نکند ترا آزرده کنم، نه آنکه خدا را برنجانم؛ بیشتر کوشیده‌ام تا خوشایند تو باشم نه آنکه موجب خوشنودی خداگردم. من به دستور تو جامهٔ راهبی به تن کردم، نه به سبب فطرتی خداجو، پس بین چه زندگانی نکبت‌باری دارم، بینواتر از هر کس و تن در داده به فدایکاری ای بی‌ارزش، بی‌امید اجر اخروی! پنهان کاریم دیر زمانی ترا فریفت، چنانکه همه را و تو همهٔ ریاورزی‌هایم را پارسایی می‌نامیدی..»^۲.

ازینرو هلوئیز در پایان (دومین) نامه می‌گوید که او بیشتر نیازمند کمک

۱- همان، ص ۱۵۶-۱۵۸. ۲- همان، ص ۱۵۶-۱۶۰.

اینک زن شاه شاهانی و در شگفت مباش که خود را زنده یا مرده، محتاج دعای خیر تو می‌دانم، زیرا همه آگاهند که شفاعت زن در حق همسرش، بیش از دعای همه دیگر اعضای خانواده اثر دارد، چه رسد به دعای زنی که همسر روحانی مسیح است. به علاوه چرا می‌خواهی آرزو کنم که زندگی مصیبت‌ناکم به درازا کشد. اگر دوستم داری، باید بخواهی که این مصایب زودتر پایان گیرند. پس خواهش می‌کنم، ناله و زاری مکن. در مورد موجبات دیرنشینی مان نیز به جای آنکه خدا را به تلخی ملامت کنی، باید بدانی که خدا چنین خواست، پس این تلخی را فروگذار که رنجم می‌دهد، اگر می‌خواهی در همه چیز آنچنان که خود می‌گویی، خوشایندم باشی. در سیر و سلوکم از من دور مشو، پی سپریم باش و دیگر از این‌که تو سبب چنین نعمتی (راهبی) برایم بوده‌ای شکوه و شکایت مکن و منال. «تو حق نداری در این که خدا ترا برای چنین مقصودی آفریده است، شک کنی^۱.» آرام باش و بیقراری مکن و بدان که «انتقام خدا، پس از زناشویی مان، عادلانه‌تر از آن بود که فرضًا اگر در دوران پیوند نامش رو عممان صورت می‌گرفت^۲.» چرا؟ چون، چندی پس از ازدواجمان، پنهانی به دیدارت در آرژاتوی آمدم و با تو در گوشه‌ای از سفره خانه درآمیختم و حرمت جایی که وقف مریم باکره بود، مرا از آن کار باز نداشت. اگر هیچ جنایت دیگری مرتکب نشده بودم، همین یک جنایت، مستحق بدترین کیفرها نبود؟ دیگر از خفت و خیزهایمان پیش از زناشویی و خیانت به خالویت، هیچ نمی‌گوییم. «آیا می‌پنداری، درِ کوتاه جسمانیم برای تقاض گرفتن از این جنایت‌ها کافی بوده است؟^۳» پس غم مخور. چون هر چه می‌کشم بر حق است و سزاوار آنم. هیچ عقوبی برای

۱- همان، ص ۱۸۲.

۲- همان، ص ۱۸۱.

۳- همان، ص ۱۸۲.

جسمانی، شما را پاییند جهان می‌کرد. پس بینید، خداوند تا چه اندازه به فکر شما بوده است!». چه اهمیتی دارد که آن دو چه می‌خواسته‌اند، چون خداوند آنرا به جایی رساند که خود نمی‌خواستند و در پایان نامه به هلوئیز می‌گویند همانگونه که او خود را با اوریجن (Origène) قیاس می‌کند که خواجه بود یعنی خود را اخته کرد، زیرا مطابق نص انجیل کسانی خود را اخته کردن «تا به ملکوت خداوند راه یابند»، هلوئیز بداند که نامش یکی از نام‌های خداوند یعنی هلوئیم (Héloïm) است و این نشانه فضل و عنایت پرور دگار در حق اوست.

این گفتگو با دومین پاسخ (نامه چهارم) آبلار که نویسنده در پایانش دعای زیبایی به قلم خود آورده و از هلوئیز خواسته که آن را همواره تلاوت کند، پایان می‌گیرد.

ما در صفحات پیشین، جای جای، بخش‌هایی ازین (دومین) نامه آبلار را آورده‌ایم، با اینهمه در اینجا، خلاصه تمام آنرا ذکر می‌کنیم تا پاسخ وی به شکوه‌های دردآلود هلوئیز که در آتش عشق و هوس می‌سوزد و نقاب راهبه‌ای پارسا بر چهره افکنده است، به روشنی دانسته شود.

آبلار در این نامه نیز می‌کوشند با اندرزهایش به یاری «همسر مسیح و خدمتگزار مسیح» یعنی هلوئیز بستابد و خود را مستحق ملامت‌های او نمی‌داند و می‌نویسد شگفت‌زده مباش که نام ترا چون کسی بزرگ‌تر از من، پیش از نام خود می‌آورم، زیرا «بدان، روزی که سرورم را به شوهری برگزیدی و بدینگونه حق سروری بر من یافته، از من برتر (Dominus) شدی^۱ و چه افتخاری برتر از این که پیشتر همسر موجود بینوابی بودی و

۱- همان، ص ۱۶۶.

حکیم برای آنکه پاک بمانند، خود را اخته کردند، از جمله ارسجن، مطابق نص ظاهر تورات که می‌گوید خوشبخت کسانی که «برای ورود به ملکوت خدایی خود را اخته کردند». همچنین است پیشگویی اشیاء نبی که می‌گوید خدا خواجهگان را دوست دارد. پس همسر بی همتایم، یا در این رحمتی که خدا به ما ارزانی داشته است، به من پیوند، تو که در گنهکاری شریکم بودی و در بخشودگی نیز شریک سنی، چون خدا ترا نیز از یاد نبرده، بلکه نجات داده است، ترا که هلوئیز نامیده، یعنی به نام خود که Héloïm است^۱! «اگر رشته زناشویی ما را پیش (از دیرنشی) به هم پیوسته بود، اندرزهای والدین و جاذبه شهوات جسمانی، ترا پس از گوشه‌گیری من، به آسانی دلبسته دنیا و مقیم دنیا می‌کرد. پس بنگر که خدا چگونه مراقب‌مان بوده است^۲، چون اینچنین با قید زناشویی، هر دو به خداوند رو آورده‌ایم. «چنین می‌نماید که خداوند از شهوات نیرومند خدمتگزار مستوجب تحقیرش بیم داشته که می‌گوید «زنان حتی فرزانگان را به ارتداد می‌کشانند». سلیمان، حکیم حکیمان، شاهد گویای این حقیقت است^۳. پس این که ما را به خود خواند، نشانه مهربانی و رافتی در حق ماست. اینک تو دختران روحانی بسیار داری، حال آنکه اگر در دنیا مانده بودی، با درد و رنج چند فرزند می‌زایدی که همه میوه‌های شهرت‌رانی بودند، به جای خانواده‌ای که اینک داری. پس تلخکام مباش و «بر پدر که چنین پدرانه ما را عقوبت کرد، خشم مگیر^۴.» تو همسر مسیحی، بیش از این چه می‌خواهی؟ چه افتخار و شرفی، برتر از این؟ از جمله زنانی باش که مسیح را در رفتن به پای دار، همراهی کردند و گریستند و زاری کنان به خاکش سپردن و پیکر و خاک گورش را عطرآگین

۱- همان، ص ۱۸۸.

۲- همان، ص ۱۹۰.

۳- همان، ص ۱۸۹.

۴- همان، ص ۱۹۰.

هستک حرمت جایی که وقف مادر مقدس بود، کافی نیست. وقتی ترا باردار به برنانی فرستادم، بر تو جامه راهبگان پوشاندم تا در راه نشناشت و این چنین، جامه مقدسی، را که حال به تن داری و نیز سلوک راهبگی را به بازی گرفتم. پس بین عدل الهی به حق ترا به رغم میل و اراده‌ات، به حال و روزی انداخت و به کاری گماشت که تو روزی از تمسخرش، نهراسیدی و اینچنین توان آن حرمت‌شکنی را دادی. این‌ها همه راه‌های عدل الهی است. و سرانجام شکرگزار باش که خداوند با زخمی جسمانی که بر من وارد آورد، روان‌هایمان را درمان کرد، سنی که حتی در هفتة مقدس و در گرامی‌ترین روز از هفتة اعیاد مذهبی، شرم نداشت که با تو درآسیم. «تو امتناع داشتی و با تمام قوا مرا پس می‌راندی و می‌کوشیدی که قانع کنی. اما من با استفاده از ناتوانی جنسی تو، با تهدید و کوفتنت، بیش از یک بار ترا واداشتم که تسليم شوی^۱.» خدا رحمت کرد که تا ابد مرا از چشیدن چنین لذت‌هایی محروم ساخت. آیا این رحمت نیست؟ بنابراین جنایت پلید خالویت، نشانه عدل و رحمت خداوندی بود. اندام گناهکار بریده شد و ریشه گنهکاری در من خشکید. آیا این عدل و رحمت نیست که اندام گنهکار به سزايش رسید و من از غرقاب گناه و پلیدی رستم؟ من از لجه پلیدی‌ها و پلشتی‌هایی که در آن غوطه می‌خوردم، خلاصی یافتم و «جسمًا و روحًا ختنه شدم^۲» و بدینگونه بهتر می‌توانم خدا را بندگی و عبادت کنم، چون دیگر هیچ وسوسه جسمانی مرا نمی‌فریبد، زیرا اندام «شرم آور» فتنه‌انگیز بریده شده است و بنابراین حال که اسیر هیچ هوس شهوت آلودی نیستم، بیشتر آمادگی خدمت به خدا را دارم. پس باید شکرگزار باشم که اخته شده‌ام. می‌گویند چندین

۱- همان، ص ۱۸۵.

ما روا داشته، برای اصلاح ماست، نه برای کشمان. ما هر دو گناهکار بودیم، اماّ تنها من مجازات شدم، زیرا خدای مهربان، رحمت آورد ناتوانی زنی که تویی و حق نیز همین است، زیرا من عشرت طلبتر بودم. «دردی که بر اثر زخمی در پیکرم، پدید آمد، یکباره همه شور و شر شهوانی را که در آتشش می‌سوختم، فرو نشاند و مانع از سقوط مجدهم شد. اماّ تو که جوانیت معروض هجوم القاثات شهوانی قرار گرفت، برگزیده شده‌ای که به افتخار شهادت نایل آیی» و تاج شهادت بر سر نهی، هر چند که نخواهی این حقیقت را بپذیری!^۱ اماّ من پیکاری در پیش ندارم، چون شهوت در من مرده است و بنابراین، تاج پیروزی را که سزاوار توست، چون با خود در ستیز و آویزی، من بر سر نخواهم نهاد. اماّ تو به کمک خواهی آمد، چون «ما یک تنیم در مسیح و یک پیکر، بنا به قانون زناشویی. و هر چیزی که با تو یوند دارد، برای من بیگانه نمی‌نماید و حال که مسیح آن توست، چون همسرش شده‌ای، پس من خدمتگزار توام، منی که پیشتر تو سرورت می‌دانستی. اماّ عشقی روحانی است که مرا به خدمتگزاریت و امی دارد، نه ترس...»^۲. اینچنین از برکت دعایت به درگاه مسیح، چیزی را که خود نمی‌توانم با دعاها یم کسب کنم، به دست می‌آورم.

آبلار چنانکه گفتم، در پایان نامه، دعای زیبایی را که خود ساخته می‌نویسد تا هلوئیز آن را برای بخشنایش وی بخواند.

از آن پس هلوئیز دیگر لب به شکوه و شکایت از فراق یار و سختی هجران نمی‌گشاید، چون درمی‌یابد که این در فرو بسته است و توصیه آبلار این است که به هم چشم ندوزیم، با هم به یک سوبنگریم، بدینگونه

کردند و نگاهبان گورش بودند. «مسیح، طریقی است که مؤمنان با پیمودنش، از غربت به موطنشان باز می‌گردند. او، خود، برای ما صلیب را چون نردهبانی برافراشته است و این ندای اوست که از فراز آن صلیب یا نردهبان به گوشمان می‌رسد^۳.» «او، عاشق راستینی است که فقط ترا می‌خواهد و نه چیزی را که مالِ توست، عاشق راستینی که به هنگام مرگ، به خاطر تو می‌گفت: «برترین عشق، دادن زندگانی خود برای کسانی است که دوستشان داریم». اوست که ترا حقیقتاً دوست داشت، نه من. بهتر است عشق مرا که موجب گناهکاری هر دوی ما شد، شهوت (concupiscence) بنامیم، نه عشق. من تمایلات مسکینم را با تو تشکی می‌دادم، اینست تمام آنچه که دوست داشتم! می‌گویی من برای تو زجر کشیدم. شاید این سخن راست باشد. اماّ درست تر آن است که بگویی، من از راه تو، و برخلاف خواستم، زجر کشیدم، نه از طریق عشق به تو، بلکه بالاجبار، نه برای رستگاریت، خواسته و دانسته، متحمل رفع و مصیبت شد و به شهادت رسید و به برکت آن مصیبت و محنت، هر فتور و سستی مان را درمان کرد و هر درد و رنجی را زدود^۴. پس تو باید او را دوست بداری و برای او زجر کشی نه برای من، بر ستمی که بر او رفت غم خوری، نه بر تقاضی که من عادلانه دادم. تو بس بی‌انصافی که بر مشیت خیرخواهانه خدا می‌شوری. «بر نجات بخشش موبه کن نه برکسی که ترا به فساد و تباہی کشاند، بر منجیات نه بر کسی که سبب ناپاکی و آلدگیت شد^۵.» بخشنایش و مهربانی خدای رحمان را با شکیباتی بپذیر، چه «چوب پدر بر ما فرود آمده است، نه شمشیر جلالد^۶.» و این مجازات که خداوند در حق

۱- همان، ص ۱۹۲.
۲- همان، ص ۱۹۴.
۳- همان، ص ۱۹۵.

۴- همان، ص ۱۹۷.
۵- همان، ص ۱۹۶.

شکنجهٔ پرومته و اراده‌ای بسان ارادهٔ پولادین آتیگون. هلوئیز احساساتش را که نمی‌توانست سرکوب کند، فرو خورد و چون از جهش‌های قلبش اطمینان نداشت، کوشید تا مدام خود را پاید.

هلوئیز با خواندن «نامه به یک دوست» آرزو کرد با کسی که هیچگاه عشقش به او کاستی نیافت، مراوداتی قلبی داشته باشد، هرچند از راهی دور، و این داد و ستد عاطفی، گرچه به همان صورتی که وی می‌خواست، برقرار نشد، اماً به هرحال صورت پذیرفت. او به آبلار نامه نوشت و آبلار مجبور شد به وی پاسخ گوید و به خاطر هلوئیز از سکوتی که پیشه کرده بود و هلوئیز آن را بروی خوده می‌گرفت، بیرون آید و با شکستن مهر خاموشی، به تحریک هلوئیز، گذشته‌ای را که برایش بس عزیز و گرامی بود، زنده کند.

اماً همچنانکه گفتیم، پس از چند نامهٔ عاشقانه، هلوئیز با تغییر لحن از آبلار خواست که برای ادارهٔ صومعه زنان، قواعدی خاص تنظیم و انشاء کند. چون تا آن زمان ازین لحظه، فرقی سیان صومعهٔ مردان و زنان نبود و ضوابط حاکم بر هر دواز من بنوا (Saint-Benoît) نشأت می‌گرفت و آبلار نیز به خواست وی چنین کرد. این درخواست برخلاف سخنان پیشین هلوئیز، دیگر عاشقانه نیست بلکه پارسایانه و کلام زنی راهبه است.

از این‌رو در آخرین نامه‌هایی که آن دو به هم نوشتند و به دست ما رسیده است، دیگر از شیفتگی و شیدایی و درد هجران و فراق و حسرت کامرانی که تنها هلوئیز را به ناله و فغان می‌آورد، نشانی نیست و آبلار در پاسخ‌هایش، منحصرًا نقش راهنمای روحانی هلوئیز را دارد: به تقاضای هلوئیز قواعدی خاص راهبگان وضع می‌کند که رعایتش فوق طاقت ایشان نباشد، سرودهای مذهبی (hymne) به خواست وی می‌سازد تا آنها

زوجی یگانه می‌شویم: یعنی جفت راهب و راهبه. از این‌رو یکی دو نامه آخر وی شامل پرسش‌هایی دربارهٔ نحوهٔ ادارهٔ صومعه زنان راهبه است و بس.

دو بودن، همواره پرکشمکش و تنفس آلود است. هلوئیز می‌خواست از سر تا پا مال آبلار باشد و آبلار مال او که در آب مرده بهتر که در آرزوی آبی. در دومین روز آفرینش، خدا آسمان را از آبها جدا می‌کند و این نخستین گسیختگی است. اماً به گفته رژین پرنو، خدا نمی‌گوید که این جدایی نیکو بوده است. آبلار در رساله‌ای که به خواست هلوئیز در باب شش روز آفرینش نوشت (Exposé sur les six jours) بر این معنی اصرار می‌ورزد و می‌نویسد «باید توجه داشت که.. در آن روز گفته نشده که «خدا دید که نیکوست» چون دیگر روزها». این جدایی میان آب‌های زیرین و زیرین، روشنگر همهٔ گسیختگی‌ها و دویی‌هایی است که در آینده روی خواهد داد. هر زوج متضمن این دو تایی آغازین است که موقتاً وقتی دو تن در یک پیکر می‌گذارند، زایل می‌گردد و با ولادت فرزند که موجب می‌شود آن دو تن دیگر به هم چشم ندوزند، بلکه نگاهشان یکسویه باشد، و هر دو نگاه شود، پشت سر می‌ماند. و بدینگونه هماهنگی زوج تحقق می‌یابد.

آبلار دریافته بود که هماهنگی میان او و هلوئیز زمانی پدید خواهد آمد که نگاهشان از حدود انسانی شان، فراتر رود. هلوئیز سرانجام (در پنجمین نامه) از سر ارادت و عشق، رضا داد که چنین باشد و برای خشنودی استادش و همسرش به پذیرش طرح و نقشهٔ او تن درداد و برای خوشامدش، رئیس صومعه (abesse) شد و با خود گفت حال که او چنین خواسته است، برای اطاعت از خواستش، به زبان رئیسه راهبگان فارقلیط سخن خواهد گفت. چه شکنجه‌ای و چه اراده‌ای، شکنجه‌ای چون

نمی‌توان یافت مگر در مورد شاگردانش که در این باره نیز آن حسن توجه و عنایت، دراصل، حاکی از علاوه‌مندی وی به حفظ و اعتلای شأن و حیثیت و منزلت و شهرت خویش است و شگفت آنکه آبلار در زندگانی اش با مردی آشنا شد که درست عکسش بود: پی‌بر بزرگوار، مظہر خیرخواهی و نوع دوستی و باز شگفت آنکه حکم این پی‌بر آکنده از احسان و شفقت مسیحی در حق آبلار، فصل الخطاب شد، زیرا اوست که پس از مرگ آبلار، چنانکه گفتیم، به درخواست هلوئیز، شهادت‌نامه‌ای دال بر پاکدینی و آمرزیدگی وی نوشته و آن را به هلوئیز داد تا در گورش بیاویزد. دیدار آبلار با پی‌بر، به اعتباری سرآغاز تحول اخلاقی آبلار بود، چون اندک اندک طبعش را برای همسایه دوستی و خیرخواهی در حق غیر و رواداری و مدارا با دشمنان، آماده کرد و چنین دگرگونی‌ای البته هنگامی که پی‌بر پس از شورای سواsons به آبلار نامه نوشته و از او خواست که اگر می‌پستند به کلونی نزدش رود، ممکن نبود. اما گذر از رنج‌ها، آبلار را به پذیرش صلح و آشتی با خود و دیگران کشاند، و این همان چیزی بود که پی‌بر پیشتر از او می‌خواست.

این پذیرش مبین این واقعیت است که آبلار سراسر عمر، مگر در پایان حیات، در کنار پی‌بر، فقط به نیروی خرد، جویای حقیقت بود و نه به دستگذاری عقل و عشق توأمان. اما بعداً روش منطقی و عقلاستی آبلار که با بازگشت اندیشه ارسطو به فرهنگ غرب، خاصه با نفوذ اندیشه متکران اسلامی مشائی تقویت شد، رواج یافت، از جمله، به برگت مجاهدت و حمایت کسی چون بوسوئ (Bossuet) که در فهم ایمان به خرد، تکیه داشت نه به عشق و تنها عقل را ابزار در بایست برای خدا دانی می‌دانست، گرچه آبلار در پایان عمر، فقط خردگرای بود و عشق را از نظر دور نمی‌داشت.

را در نماز بخوانند^۱ و به پرسش‌های وی درباره مسائل و مشکلات مذهبی پاسخ می‌گوید و باز به درخواست هلوئیز، دعا‌هایی (sermon) برای تزکیه و تهدیب نفس راهبگان می‌نویسد که اینهمه در بازسین طوفان‌هایی که زندگانی آبلار را در پایان عمر می‌آشوبند و حتی پس از مرگش، میین مراودات عمیق‌تری است که میان او و هلوئیز برقرار شده است.

بدینگونه آبلار همواره راهنما و مرشد هلوئیز در مرامر زندگی اوست. خواست و اراده‌ای مشترک آندو را پس از آخرین نامه‌ها، چون رشته‌ای استوار به هم می‌بیوندد. آبلار به هلوئیز قول می‌دهد که غم‌خوارش باشد و این تقد آبلار در حق هلوئیز، خودجوش نیست، بلکه اجابت خواست هلوئیز است؛ هلوئیز نیز به آبلار قول می‌دهد که این مراقبت و دستگیری فقط برای این باشد که آبلار هلوئیز را در راه خداجویی یاری و مدد کند. از این چند نامه آخر معلوم می‌شود که زندگانی هلوئیز در فارقیط چگونه بوده است: حیات زن شیفته جان و برجسته و سرآمدی که در خاموشی و نیاش به سر آمد.

اینک که به پایان شرح زندگانی آندو رسیده‌ایم، پیش از بررسی انگیزه هلوئیز در استناع از زناشویی با آبلار و سیر تحول مفهوم عشق نزد آبلار، به عنوان نتیجه باید بگوئیم آبلار آن چنان که از «نامه به یک دوست» برمی‌آید، استعداد نمایانی برای برقراری مناسبات گرم انسانی و حفظش ندارد و هیچ نشان التفات به دیگران و یا خیرخواهی در حق آشتیان، در او

۱- آبلار تقریباً ۱۵۰ سرود مذهبی که باید در مراحل مختلف در اسما عبادی خوانده شوند، ساخته است، از جمله ۶ منظومة معروف به *Plainte* (planctus)، استغاثه) که بسیار معروف است و پژراکی از داستان او و هلوئیز را در آن‌ها می‌توان یافت.

وی به تنهایی نمی‌توانست به چنان مقامی رسد و طی این طریق تا استحالة نهایی آبلار ادامه یافتد. نوشته‌های آبلار پس از مکاتبات عاشقانه، متأثر از این کیمیاگری هلوئیز است، حتی در تفسیر نامه به رومیان و یا شرح نخستین فصل کتاب آفرینش، آبلار بی‌هلوئیز جه می‌شد و جه می‌بود؟ برترین روشنفکر زمانه؟ اما در قرن ۱۲ میلادی، روشنفکر محض یا روشنفکر ناب وجود ندارد. آن زمانه، خرد و احساس و منطق و جهش قلب را توأمان می‌خواهد و هم‌عنان ارج می‌نهد و علم را «بی‌نظر» نمی‌داند و به علمی فاقد آرمان اخلاقی باور ندارد، بلکه آرزومند است که علم، موجب تغییر و تحول انسان گردد و به تکامل معنوی انسان از دولت دانایی و خرد، چشم امید بسته است. در آن قرن و کلاً در قرون وسطی، هنر برای هنر یا علم برای علم، بی‌معنی است. آبلار هم تنها «پدر اسکولاستیک» نیست، بلکه اگر نامش تاکنون زنده مانده است، از اینروست که قهرمان داستان عشقی بی‌نظیری است که در جهان افسانه شده است و به زندگانی خشک و ملال‌انگیز فکریش، طراوت و شادابی بخشیده است و این بدین معناست که هلوئیز اسباب بزرگی آبلار را فراهم آورده است.

اما مسبب اصلی تحول تدریجی آبلار از روشنفکری خردگرا به انسانی که آدمیت در او تمام است، هلوئیز بود. به یمن وجود هلوئیز بود که آبلار از خفت و خیز برای تشفی غریزه به دولت عشق رسید. هلوئیز دوباره بر آبلار جیره شد و وادارش کرد که از منیت خود بگذرد و به صدای عشق‌گوش جان بسپارد.

نخست پس از ورود هر دو به صومعه، آبلار در آن ایام تنها به خود و درس و بحث و مباحثه و مصائب خویش می‌اندیشید و هلوئیز در این میان گم شده بود و جایی نداشت و حکیم دوباره همچنان که در گذشته، دلمشغول رقابت‌ها و کیته‌توزی‌ها و مشاجرات بود، یعنی باز آدمی شده بود تنها و روشنفکری زندانی نظام فکری خویش. اما به محض آنکه هلوئیز و راهبگانش از آرژانتوی ناگهان رانده و دربر شدند و خبر آن بی‌سامانی و درماندگی به گوش آبلار سید، شوهر خودبین، به خود آمد و سخت اندوهگین شد و با اخلاص و ایشاره، تنها چیزی را که از متاع دنیا داشت به هلوئیز و یارانش بخشید: نماز خانه و کلبه‌های گلین فارقلیط را. اما این عمل مادی و دنیایی، یعنی بخشش ملک، گرچه کریمانه بود، در نظر هلوئیز، برای جبران مافات یعنی تلافی سکوت و سرگرانی و خویشتن‌بینی آبلار، کفایت نمی‌کرد و هلوئیز به خود حق می‌داد که فریادی از سر دلگیری برآورد که همان، انگیزه مکاتبات عاشقانه میان آنها شد. هلوئیز نقشی را که به عنوان زن داشت به خوبی بازی کرد، چون آبلار را ناگزیر ساخت که به جا و مقام او در زندگانیش اعتراف کند و حتی در ادای دین به هلوئیز تا آنجا پیش رود که بخشی از کار و مشغله فکریش، مصروف برآوردن نیازها و اجابت خواسته‌های وی گردد، زیرا به اراده هلوئیز، بیانگذار و استاد روحانی طریقت زنان راهبه تحت سرپرستی هلوئیز شد. بنابراین هلوئیز به یارمندی عشق آبلار را به جایی رساند که

بعد، مَثَل اعلای زوج شیفته جان و عاشق و معشوقی تمام عیار شده باشند. به علاوه از یاد نمیریم که آبلار در آغاز، تنها به قصد فریقتن هلوئیز، اندیشه آشنایی با او را داشت و هنگامی که خانه فولبر را به ناچار ترک گفت، دریافت که به راستی عاشق هلوئیز است و خود نمی دانسته است. بنابراین عشقشان، وقتی دوسری شد که پیوندان گستاخانه شد و آبلار را از خانه فولبر به خواری راندند. پس آندو از آغاز، روئو و ژولیت دوران نبوده‌اند که داستان عشقشان افسانه شود. این شهرت خاصه مدیون حال و هوای فرهنگی و اعتقادی زمانه است و در آن محیط پر شور و مستعد تقدیس و نیایش عشق شیفتگی است که ترانه‌های عاشقانه به زبان مردم (زبان معروف به *vulgire* یعنی غیر لاتینی) سروده می‌شود و با چنگ و چغانهٔ تروورها (*trouvère*) به زودی، سراسر فرانسه را فرا می‌گیرد و نیز در بخشی از اروپا، رواج و گسترش می‌یابد.

بنابراین سرگذشت و سرنوشت هلوئیز و آبلار، حتماً معنایی کنایی داشته که نسل به نسل گشته، و هر نسل نیز آن را به مقتضای حال و روزش رنگ آسیزی کرده است. این معناکه از نام‌های تفکیک‌ناپذیر آن دو به ذهن هر نسل متبار می‌شده و هنوز هم می‌شود، تنها مبین رابطه شخص با شخص در هر زوج نیست، بلکه مهمتر از آن مرتبه، به مثابة آینه‌ایست که رابطه جدل‌آسیز خرد با ایمان و عقل با عشق چون تصویری در آن نقش می‌بندد. اما آیا هلوئیز و آبلار از این منظر با هم برابرند؟ پیشتر گفتیم که هلوئیز از زناشویی با آبلار امتناع داشت و آبلار می‌خواست که زناشویی آندو پنهان ماند تا شهرتش آسیب نبیند. به علاوه، هلوئیز از آغاز تا پایان عاشق پاکباخته و از خود گذشته است، حال آنکه آبلار نخست به قصد کامرانی دام تزویر می‌گسترد و سرانجام خود به پای دام عشق گرفتار می‌آید.

قرن عشق و شیدایی

قاعدهٔ داستان عشق و دلباختگی هلوئیز و آبلار که تازمان اخته شدنش دو سه سالی طول کشید، می‌بایست با این حادثه در دنیاک پایان می‌گرفت. اما چنین نیست چون آندو زن و مردی معمولی نیستند و نیز به زمانه‌ای تعلق دارند که عشق فقط به خفت و خیز و فرو نشاندن عطش جنسی تحويل و تأویل نمی‌شود. عصر آبلار و هلوئیز، دوران عشق خاکسارانه (*amour courtois*) است. و اگر این راه و رسم شیفتگی و شیدایی را نادیده بگیریم، فهم سرگذشت و سلوك عاشقانه‌شان دشوار می‌شود.

عشق هلوئیز و آبلار خاص دورانی است که معتقد است ویژگی عشق، توانایی دلدادگان در فراغذشتن از حدود تنگِ نفس و برتر بودن عشق ناب از کامگیری و لذات تمنع جنسی است. از اینروست که داستان عشق هلوئیز و آبلار از دروازه قرن‌ها می‌گذرد، چون اگر به این نظریه شگفت عشق و عاشقی مرسوم در آن عصر بی‌توجه باشیم، حیرت‌انگیز و حتی باطل‌نماست که هلوئیز و آبلار که فقط دورانی کوتاه زن و شوهر بوده‌اند و زمان عیش و عشرت و کامرانی شان زود بسر آمده است، برای نسل‌های

کشور، طبقه اجتماعی و نژاد که باشد و باز چون در دیانت عشق عیسوی، هر کس باید دیگری را چون خویشتن خویش دوست بدارد، پس همه دلستگی‌ها و پیوستگی‌های اجتماعی و خانوادگی و پیمانها و پیوندها بی اعتبار و فانی‌اند و جمله عرض‌اند نه جوهر، فرع‌اند، نه اصل. اینست معنای این سخن عیسی آنچا که می‌گوید: «بقین بدانید که هر کس به خاطر من و انجیل، خانه و یا برادران یا خواهران یا مادر یا پدر یا فرزندان و املاکش را ترک کند، در این دنیا صد برابر خانه و برادر و خواهر و مادر و فرزندان و املاک – و همچنین رنجها – و در آخرت، حیات جاودان نصیش خواهد شد».^۱

در انجیل‌ها از قول مسیح، هیچ نکته و دستور اخلاقی درباره زناشویی یا تولیدمثل و زاد و ولد نیامده و احکام مندرج در دعای معروف کوهستان^۲، نه مربوط به مناسبات جنسی میان زن و مرد است و نه راجع به مراودات نوع دیگر میان آندو، نه قواعد عشق خاکی را می‌گوید و نه از محرومیت‌ها و یا وجود و سکر مربوط به عشق خاکی یاد می‌کند؛ بلکه احکام اخلاقی موعظه یا دعای مزبور، نتیجه منطقی این تنها اصل حاکم بر حیات معنوی نزد ترمایان (و همه یکتاپرستان) است که «تو باید خدایت را از صمیم قلب، با همه روح و فکرت دوست بداری». درواقع به موجب تعالیم مسیح، شقاوت ابدی اینست که دلستگی به خلق، آفریده را از اشتغال به آفریدگار باز دارد و جنسیت بر معنویت چیره شود و یا آنرا نیست کند، «چون غرض از وجود مخلوق، عبادت خالق است، از مخلوق، عبادت مخلوق نه لائق است، وجه ترجیح انسان بر انسان، معرفت

۱- انجیل مرقس، باب دهم، آیه‌های ۲۹-۳۰، ترجمه یثیم گین و فاضل خان همدانی، چاپ لندن ۱۸۵۶، و ترجمة جدید انجیل (مزده برای عصر جدید یا عهد جدید)، چاپ دوم با تصحیح، ۱۹۷۸، تهران. ۲- موعظه سر کره، انجیل مت، فصل پنجم.

پاسخ هلوئیز به نامه آبلار که زندگینامه اوست، بانگ دادخواهی زنی عاشق از مرد درمانده‌ایست که هیچ کس را بیش از هلوئیز دوست ندارد، اما اینک از چشیدن لذت عشق محروم مانده و آرزومند است که هلوئیز بتواند عشق الهی را جایگزین عشق انسانی کند، معهذا نوشته‌هایش مالامال از تصاویر غزل غزل‌های سلیمان (نشید‌الانشید) است که در قرن دوازده، این غزل ستایش انگیز تورات، پایه و مایه همه قلم‌فرسانی‌ها در باب شفقت و عشق الهی است. و همه این حوادث نیز در قرن ۱۲ می‌گذرد که به قول تاریخ‌نویس شارل سینوبوس (Ch. Seignobos) (۱۸۵۴-۱۹۴۲) قرنی است که «عشق را آفرید». اما استنباط آندو از مفهوم ازدواج مسیحی و عشق انسانی که رگ جان و آب حیات هرگونه عشقی است، یکی نیست و بنابراین سلوکشن در این زمینه‌ها نیز متفاوت است، گرچه آشخور هر دو، نظریات رایج زمانه در باب عشق و عاشقی است. بنابراین برای فهم بهتر سلوک عاشقانه‌شان باید نظری اجمالی به سیر عشق در اروپای مسیحی از آغاز تا ظهور ترویج‌దاران افکند.

اما مسیحیت، نیایش خدایی است که بیشتر خدای عشق است تا ایزد عدل و داد و دیانت مسیح، آموزش راه و رسم نیل به زندگی جاودی است که در ملکوت آسمان‌هاست ولی قابل وصول است و آدمی به شرط فداکردن زندگی زمینی اش، می‌تواند حیات جاودی یابد یا به فوز زندگانی بی‌مرگ نایل آید.^۳

در این دیانت عشق، همه مردم با هم برادرند و بنابراین همسایه من نزدیک‌ترین کس به من است (و شاید دورترین کس به من نیز)، از هر

۱- ر. ک. به

Sexologie de l'Occident, par Julien Cheverny, Hachette, 1976, p. 39-163.

این کتاب تحقیقی، منبع اصلی بند اول این بخش است.

به صلاح و صواب نیست، ولکن در بعضی موارد ضرور و اجتناب ناپذیر است، هشدار می‌دهد که ازدواج همیشه ممکن است باعث مقطوع اخلاقی و روحانی جفت و سبب پشت کردن زن و شوهر به خالق و روی براتفاقن از او شود و بنابراین در بازپسین تحلیل باید گفت که انسان مجرّد آدمی کامل است، نه همسر.

علاوه بر این برای پولس، برتری مرد بر زن امری مسلم و قطعی است و چنین استدلال می‌کند که اگر کلیسا تابع عیسی مسیح است و مسیح تابع خداوند، پس زن نیز باید پیرو و مطیع مرد باشد.

همچنین بنا به احکام مسیحی، و نه به حکم مسیح، که آباء کلیسا پس از پولس و به اقتداء او موعظه و تعلیم و تدوین کردند، خانواده (famille) مقدم بر کدبانو (ménage) و خانه‌داری و تدبیر متنزل و سرپرستی عائله مهمتر از تیمار و پرستاری جفت و زوج است، چون مباشرت جنسی فقط به قصد تولید مثل، مشروع و مجاز است و به قول مولانا زن «مطلوب لغيره است، مطلوب لذاته نیست» یعنی برای فرزند است و قضای شهوت. حق است «که مطلوب لذاته است و او را برای او خواهند و نه برای چیز دیگر^۱». ایضاً برابری زن و مرد در پیشگاه حق که مسیح موعظه می‌کرد، نفی و انکار می‌شود و اصحاب کلیسا به تبع پولس، مرد را برتر از زن و فرمانده و سرور او می‌دانند و می‌گویند که این امر سازگار با نظام و ناموس طبیعت است.

اما عجب اینست که این ستایش و تکریم عفاف و پاکدامنی و نفس‌کشی و ریاضت و تکریزی با قبول روسپی‌گری ناسازگار نمی‌نماید و در حقیقت جامعه مسیحی، فحشاء را پذیره می‌آید. همچنین تبرک و

۱- فيه مافيه، با تصريحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، ۱۳۴۸، ص ۱۰۱.

الهیست، نه رتبه گدایی و پادشاهیست». از اینرو زنا بسان دنیا دوستی، مالپرستی، غرور و عجب و خودپسندی، گناهی بزرگ یعنی همانا سریچی از امر خداوند و دور شدن از شاهراه عشق الهی و ملکوت آسمان‌هاست و به این علت، مستوجب عقوبت و ملامت و سیاست است. بنابراین مباشرت جنسی به مانند اشتغالات دنیوی دیگر (عشق به مال و خواسته، حرص دنیا...) وسیله و موجبی است برای ارتکاب گناه، اما بدترین وسیله و موجب گناه کردن نیست.

زنان و مردان در جامعه مسیحی، به موجب احکام انجیل، اگر مؤمن و پرهیزکار باشند در پیشگاه حق برابرند و دارای حقوق مساوی. قابلیت و استعداد زن برای نیل به ملکوت کمتر از مرد نیست، اما به هر حال، اشتغال به امور زوج یا جفت (couple) نباید موجب انصراف خاطر و قطع توجه از خالق گردد و زن به صورت رقیب پروردگار درآید و عشق و محبت زن و شوهری مانع رشد و غلبه عشق الهی شود^۱. چون به قول پولس، زن و التزاد و کامرانی جنسی، آدمی را از انجام دادن تکالیفی که در قبال خداوند دارد، باز می‌دارد. از اینرو پولس در اولین نامه به اهل فرنش در محسن و مزایای مجرد بودن و عفاف و بیوگی داد سخن داده است.

در واقع پولس با جفت زن و شوهر سر دشمنی ندارد، فقط آنانرا خوار می‌دارد و حقیر می‌شمارد. به ظن او بهتر، همان تجرد و تبتل وزن و فرزند نداشتن است، و با وجود اینکه زناشویی، در نظرش کاری چندان مقرن

۱- توما (Thomas) یک تن از دوازده حواری عیسی مسیح که می‌گفت رستاخیز مسیح را هنگامی باور می‌کنم که زخم‌هایش را با دست بسایم (انجیل بیوتنا، فصل بیستم، آیات ۲۴ و ۲۵) موعظه می‌کرد که هیچ زنی نمی‌تواند به ملکوت آسمان برسد مگر آنکه قبل از مرد شده باشد! مرد که بد گفته پولس قدیس «رئیس»، سرور و آفای زن است، تنها کسی است که به زعم وی می‌تواند زن را نجات بخشید و رستگار کند، چون در توانایی زن نیست که خود به تنهایی راه راست را بجوید و بیابد!

می آورد، دولت پستدانه و مصلحت آمیز و بنا به ملاحظات سیاسی و اجتماعی بود، نه از مقوله خداشناسی و الهیات.

درواقع مسیحیت قرون وسطی، نظریات ارسطو و افلاطون را در باب عشق با حذف جنبه‌های شرک آلد و صبغه همجنس بازی‌اش، از مرگرفت و با معتقدات مذهبی عیسوی مزج و تألف کرد^۱، فحشاء زنان را از سر ناچاری و بنا به مصلحت اجتماع پذیرفت و درباره زنای مردان تسامح و تساهل شکفت‌انگیزی از خود نشان داد و چنین عشقی را «آگاپه» نامید. این عشق در اصل فرضیه‌ای درباره تدبیر منزل است که در آن زن فرمانبردار مرد است و درست‌تر بگوئیم، عشق نیست، بلکه نوعی ملاحظت و مراقبت است. این محبت مسیحی که برادرانه و زاهدانه و دوستانه است و متبرک و مقدس شمرده شده، از لحاظ کلیسا مقبول و حلال است به شرطی که عاشقانه: «اروتیک» نباشد^۲. بعضی در تدوین و تنظیم این نظریه عشق مسیحی، دو مرحله ارسطوی و افلاطونی تشخیص داده‌اند بدین وجه که نخست با بهره‌ستی از حکمت ارسطو، نظریه عشق مسیحی، ساخته و پرداخته شد و نظام و سازمان یافت یعنی نظریه‌پردازان در آن، سلسله مراتب و مدارجی برقرار کردند و به روشنی معلوم داشتند که هدف رسالت، تدبیر منزل و خانه‌داری و تولید مثل است؛ اما بعد از این عشق، حالی و وجهی افلاطونی یافت و در نتیجه فرضیه رابطه روح با روح و جان با جان مطرح شد.

باری پولس، الہام‌بخش و آموزگار معنوی اوگوستن و اگوستن، استاد و

۱- اگوستن قدیس کوشیده بود که «نحله افلاطونی را با معتقدات می‌بینی و عقل را با ایمان موافق سازد».

۲- محبت الهی (caritas) یا vertu théologale d' amour مقابل dialectio یعنی عشق الهی است.

تقدس پیوند ازدواج که وحدت دو وجود است در یک تن، مانع از این نیست که شرع و فقه مسیحی، زنای زن و مرد را همارز و برابر نداند و به یک چشم تنگرد و چنانکه می‌دانیم در مسیحیت، عقوبات زن و مردانی، یکسان نیست و جزای زن زانی، از مكافات مرد زناکار، سخت‌تر است. چون می‌گویند گرچه در نظر خداوند، زن و مرد برابرند، اما آمیزش مردی زن دار با زنی مجرد زنا به حساب نمی‌آید، حال آنکه همخوانی زنی شوی کرده با مردی، چه آن مرد زن داشته باشد و چه نداشته باشد، مكافات سخت دارد. ایضاً به موجب احکام مسیحی، هدف اصلی ازدواج، تولید مثل و تشکیل عائله و خانواده است نه ارضای مشتهیات نفس و تمیمات جنسی جفت، اما احکام و نظریات درباره اینکه شرایط فسخ ازدواج چیست و به کدام علل می‌توان پیوند زناشویی را گسیخت، گنج و مبهم‌اند.

بدینگونه اندک‌اندک معنویت و روحانیت تعالیم مسیح فراموش شد و کلیسا مدتی مديدة در فتاوی مربوط به امور زن نه از سخنان مسیح که از احکام پولس قدیس و نخستین رسالات آباء کلیسا الهام‌گرفت و به لزوم تبعیت زن از شوهر حکم کرد و در پی آن رفته رفته، مفهومی اجتماعی از عشق که بیشتر مراقب وضع و موقع خانواده و ناظر به تشکیل عائله بود و نیز مبادرت جنسی را فقط به لحاظ حفظ الصحه و تأمین سلامت جسم مفید می‌دانست، وجود گرفت که توماس داکن (Aquinas) حکیم الهی کاتولیک (۱۲۲۸-۱۲۷۴) ملهم از تعالیم ارسطو، بهترین معرف و مبلغ آنست و همین توماس داکن بهسان آگوستن قدیس (Augustine) یا اغسطسینوس (۴۳۰-۳۵۴) حکیم الهی و فیلسوف و عالم اخلاقی و از مشهورترین آباء کلیسا لاتینی موعظه می‌کرد که قبول فحشاء به علل اجتماعی لازم و واجب است و دلایلی که برای اثبات نظر خویش

اعتبار قابل است، اما به هر حال از پیوند میان دو جنس، اندیشنگ و بیمناک است چون واهمه دارد که این پیوند دور از چشم خدا، خارج از مقررات و احکام الهی یا حتی به ضد خدا، بسته شود. از این‌رو به نفی و انکار ارزش این پیوند، میان می‌بندد.

اما تضادهایی که در امت مسیحی میان این نظریه و واقعیت‌های اجتماعی بروز می‌کند، کم نیستند. مسیحیت پیوند میان زن و مرد را مظہر داکن در کتابش: مباحث حکمت الهی *Somme théologique* (۱۲۷۴) که رسمًا به عنوان مبانی حکمت کلیسا کاتولیک پذیرفته شده است می‌گوید ازدواج بی‌عشق و یا ازدواج مبتنی بر نفع و سود جویی نیز در نظر کلیسا مقبول و معترف است و گسترنی نیست. به موجب احکام مسیح، زن و مرد در پیشگاه خداوند برابرند و پروردگار هیچ مزیتی برای مرد نسبت به زن قابل نیست. اما پایگاه اجتماعی زن به گونه‌ایست که عملاً زن فروتن از مرد است و مطیع و فرمابنر و زیردست شوهر. فرض بر اینست که ازدواج ممکن است حلقة پیوندی سیان خاک و افلک باشد، و البته چنین فضیلی سخت ارزشمند و عزیز است، ولی غالب اوقات، چیزی بیش از حفظ الصحوه و خانه‌داری نیست و چون قطع پیوند زناشویی که پیوندی متبرک و آسمانی است، محل و ممتنع و یا دست کم بس دشوار است، زناشویی در پاره‌ای موارد رنگ همزیستی مشروع زن و مرد به خود می‌گیرد و نرینه و مادینه چون دو حیوان اجتماعی می‌شوند که به یک یوغ بسته شده‌اند. مذهب کاتولیکی روم در مدح و ثنای فرزند آوردن و زاد و ولد کردن، داد سخن می‌دهد، اما فضایل تجرد و زندگی در تنها‌ی و گوشه‌گیری به خاطر عبادت و تسبیح خداوند را از آن برتر می‌داند؛ زبان به ستایش زناشویی می‌گشاید، لکن وضع مرد زن‌دار را با پایگاه کشیش که

راهنمای روحانی توomas بوده است و هرکس به ترتیب، آراء سلفش را گرفته و بسط داده و تعلیم کرده است. از مجموع این آراء، نظریه‌ای درباب عشق و عاشقی استنتاج می‌شود که در آن، موازین بهداشتی و دلمنقولی‌های تدبیر منزل (= ازدواج بهتر است از فسق و فجور و هرزگی غلبه دارد و با اینهمه نظریه مزبور، عشق انسانی را جلوه زمینی اتحاد و پیوند کلیسا و مسیح می‌داند. از این‌رو نظر اخیر درباره ازدواج یعنی تلقی زناشویی به مثابه تجلی وصلت مسیح با کلیسا که باز از ابداعات پولس است، موجب پیدایی نظریه‌ای عرفانی درباره زوج (زن و شوهر) شد و به قبولاندن این فکر یاری رساند که ازدواج، سد راه نیل به حق نیست؛ اما البته بهترین و مطمئن‌ترین راه وصل الهی نیز نیست. در تیجه آن شاخه از الهیات قرون وسطی که قائم به نظریات پولس است وضع و حالتی خاص دارد. پولس گاه ازدواج را شری می‌داند که قابل احتراز نیست و اگر توان از آن دوری جست و کناره گرفت، باید از سر ناچاری به قبولش تن درداد، و گاه زبان به ستایش جوهر عرفانی که در پیوند زناشویی هست می‌گشاید، لکن به فرجام عفاف و پاکی و صفاتی اهل تجرد را که فکر و ذکری جز خدای ندارند، بیشتر می‌بینند، چون در نظرش، تنها پیوند حقیقی، پیوند روح با مسیح است و تنها این وصلت ارزشنه و معترف است. البته این دوگرایی هم ممکن نبود اگر کلیسا خود از آغاز نظر متصادی در باب زن نداشت: از سویی لعن کننده حوا ای اغواگر همسر آدم، و از سوی دیگر، ستایشگر مریم مادر مسیح نجات‌بخش!

نتیجه اینکه مسیحیت یا تن را خوار می‌دارد و حقیر می‌شمارد و حتی از مباشرت جنسی در زندگانی زناشویی نیز کراحت دارد و یا فقط برای خانه‌داری و کدبانوی و تشکیل عائله یعنی پرورش فرزندان اهمیت و

منتھی به موجب حکمت الهی کلیسا، فقط معدودی اولیاء الله و ابدال که به مدد عشق می‌توانند فاصله میان خود و حق را که به سبب گناهکاری آدم پدید آمده، از میان بردارند، توفیق کسب فیض وصلت حقیقی یعنی نیل به حق و اتحاد و اتصال با او را دارند، بی‌آنکه دچار سودا و مالیخولیا شوند و یا به ورطه «هرزگی روحی» فروافتند. رسم متبرک عشاء ربانی برتر از تبرک و تقدیس زناشویی است و اتحاد عرفانی، افضل از پیوند زناشویی و وصلت روح با مسیح - شوهر، اعلی از وصلت خلق با خلق است. بنابراین ازدواج آفریدگان خدا، بیش از آنکه نسخه بدل پیوند مسیح با کلیسا باشد، در حکم تقلید مسخره آمیز آن پیمان محسوب است.

دیانت مسیح عناصر مختلفی از منابع گوناگون اخذ و جذب کرده است. مثلاً این نظر که زن، شیطان را به خدمت خود می‌گیرد از تورات گرفته شده است. همچنین مسیحیت از مذاهب شرق میانه، اقتباس‌هایی کرده که از آن جمله است: الهه نیکوکار، پسر - عاشق (مادر) و مادر - باکره. عبریان چنانکه هند و اروپاییان به اصلی مادیه (اما زیانکار به زعم عبریان) اعتقاد داشتند و گرچه این اصل را سبب‌ساز و مؤثر اصلی نمی‌دانستند، اما می‌پنداشتند که حوا موجب هبوط آدم شده است. این زن یا بن مادیه نزد عبریان با چهره‌های گونه‌گون پدیدار گشته است: انتقام جوچون یهودیه (Judith)، فدایی چون استر، دلاور، قهرمان به مانند مادر خانواره مکاییان (Maccabées). به روزگار داوران، زن عبری زمانی در قیافه داور جلوه‌گر شده و گاه به سان همسران شیوخ و آباء قوم یهود، پرهیزکار بوده و غالب اوقات نیز به دلیله محظا و ایزابل ستمکار و بتپرست، همسر آحاب شاه اسرائیل و بت‌شیع (Bethsabée)، همسر یک تن از صاحب منصبان عرانی که داود بر او عاشق شد و شوهرش را به حیله و تزویر به قتل رساند و همسرش را به زنی گرفت. شیاهت داشته است.

غم عیال وزن و فرزند و مؤنث ندارد و تنها به فکر و ذکر خداوند مشغول است، برابر نمی‌نهد؛ مناسبات جنسی خارج از حدود زناشویی را گناه و حرام می‌شمارد، ولی در باب زنای شوهر، با نظر اغماض، حکم می‌کند و زنای زن شوی دار را تا پسندتر از زنای مرد با همسر می‌پندارد و برای آن مکافات سخت مقرر می‌دارد؛ فحشاء را البته عملی زشت و منافی عفت و ضد اخلاق محسوب می‌دارد، اما برای حفظ سلامت اجتماع لازم می‌شمارد و بر می‌تابد؛ مناسبات جنسی زن و شوهر را بی‌آنکه غرض تولید مثل در میان باشد، البته حرام نمی‌داند و اگر به قصد از دیاد نسل باشد، بسیار هم می‌پسندد، اما از پولس تا آباء لاتینی کلیسا، و از توماس داکن تا صاحب کتاب اقتدا به سیره مسیح^۱، همه نوشته‌ها در تحقیر و خوار داشتند است و گاه نمودار نفرت از مباشرت جنسی. کلیسای قرون وسطی، معنویت و شفقتی را که پایه‌های کلیسا بودند و در انجیل یوحنا به روشنی جلوه‌گر است اما الهیات مسیحی و اعمال آباء کلیسا در قرون میانه چندان معرف آن نیست، از یاد می‌برد. این کلیسا در آن روزگار همیشه زهد و ریاضت و چله‌نشینی و مخالفت با نفس و تجرد و تبتل را برتر از ازدواج می‌داند و معهذا پیوند زناشویی را تبرک می‌کند، پیوندی آسمانی و مقدس می‌گوید، و در واقع ازدواج حقیقی را، وصلت عرفانی می‌داند یعنی پیوندی که ضمن برگزاری آئین عشاء ربانی یا تقدیس نان و شراب که بنا به اصول مذهب کاتولیکی، مظاهر حقیقی و مادی جسم و خون و روح و نیروی الوهیت مسیح‌اند، بسته می‌شود و بنابراین وصلت حقیقی را همان رهیانیت و ترک گفتن دنیا و صومعه‌نشینی زنان و مردان می‌پندارد.

۱ - *L'imitation de Jésus-christ*، به لاتینی که در قرن ۱۵ میلادی تألیف شده و به بیار کسان منسوب است و توسط گُرنی (به نظم) و نیز به قلم لامنه (Lamennais) به فرانسه ترجمه شده است.

خدایی نرسد و رسالتش منحصراً زاییدن عیسی و شفاقت و میانجیگری باشد و مادر - باکره به صورت الهه درنیاید و او را چهره دیگری از ایزیس ندانند تا به پرستشش روی آورند و با اینهمه سخت می‌کوشند تا قدر و شان این مادر - باکره تنزل نیابد و در او فقط به چشم مادر مسیح یعنی زاینده مظہر بشری خداوند نشگرند، بلکه بیش از ایش بدانند. و چنانکه می‌دانیم مسیحیان معتقدند که مریم مقدس، آینه‌دار طلعت خداوندی است و تنها راه پشت کردن به خلق و روی آوردن به حق اینست که چشم و گوش بسته، دست در دست مریم نهیم و او را دستگیر خویش بدانیم. روپریمان پدر و تثلیث مقدس (اقانیم ثلاثة: آب و ابن و روح القدس) چشم برآهند و پشت سرمان، عشق مریم باکره، پشتداری است که ما را به خدا رهنمون است. روح، پیشکشی دلپذیری است به خدا، در دست‌های مادرانه مریم. باید خود را به دست مریم عذرآبی‌پریم تا نگاهدارمان باشد و ما را به خدا بسپرد. او در ما فرزندش، کلمه را خواهد آفرید و خواهد پرورد، تا سرانجام هر دو یکی شویم. پس او مادر حقیقت است، همچنانکه زاینده عشق است. مریم حوای جدیدی است، حوای روحانی است^۱. چنانکه می‌بینیم دین مسیح تکلیف شاقی بر دوش داشته است، بدین معنی که از طرفی نمی‌خواسته نسخه بدل مذاهب قدیم شرق میانه باشد و از سوی دیگر تردیدی نیست که اجباراً از آن مذاهب عناصری اخذ و اقتباس کرده و به آنها رنگی دیگر داده و در تیجه هسته اصلی اش از ترکیب عناصر مذاهب قدیم شرق میانه با تعالیم خاص مسیح، فراهم آمده است.

یک نمونه از سنتی و ناستواری این ترکیب اینست که در مذهب

۱- رجوع کنید به کتاب بسیار زیبای *Amour et silence*، به قلم یک تن از راهبان شارت
Chartreux)، پاریس ۱۹۵۱.

مسیحیت نه تنها این عناصر متعلق به یهودیت را که خود تلویحاً می‌پذیرفت که میراث‌دار آنهاست، جذب کرد، بلکه بعضی عناصر اساطیر هند و اروپایی را نیز که باز می‌پنداشت وارث تمدن و فرهنگ آنها هم هست، چنانکه یونان و روم باستان نیز چنین می‌پنداشتند، به عاریت گرفت. به علاوه از مذاهب و ادیان مشرق میانه اقتباس‌های فراوان کرد و خاصه بسیاری خصوصیات الهه مام بزرگ (Magna Mater) این مذاهب را که به نام‌های مختلف، گاه گایا (Gaïa) یا دمتر (Démeter) گاه آثارگاتیس (Atargatis)، ایزیس، Astarté یا عشتار، اخذ کرد و ابدأ به این مسئله اهمیتی نداد که آئین‌های مزبور، منبعث از نظام مادرسالاری است که در آن نظام، رابطه مادر و فرزند یعنی مادر تباری، تنها رابطه معتبر و رکن اساسی خانواده و جامعه است و زن به علت آنکه خصوصیات جسمانی شگفت‌انگیری دارد، از قبیل حیض و بی‌نمایی و بارگیری و آبستنی، وضع حمل و شیر دادن، در نظر مؤمنان آن ادیان، شکوهمند و هیبت‌انگیز می‌نماید. برای اولیای مسیحی آنچه اهمیت داشت، این بود که مذهب مام زمین می‌توانست به صورت مذهب الهه خواهر - همسر، مادر - عروس، یا مادر - دختر خدایی نرینه درآید که درآمد و با این تغییر و تبدیل، ممکن بود نمونه و طرح اولیه آئین مسیح که در آن، مادر - باکره و مسیح یا نجات‌بخش موعود، عهده‌دار نقش‌های اصلی‌اند، فراهم آید که این پیش‌بینی نیز درست از آب درآمد و به تحقق پیوست. مسیح، انسان خداوار، هم موجودی مرکب یعنی نر و ماده (androgynie) است و هم، نجات‌بخش، اما خاصه آورنده دینی است که در آن دو شخص مادر - همسر و مادر - معشوقه در وجود یک زن: مادر - باکره به هم می‌آمیزند و یکی می‌شوند. اما همه سعی این دین جدید اینست که فقط پسر در میان پدر و روح القدس، به خدایی پذیرفته و برداشته شود و مریم به مقام

باکره خداوند است و کلیسا (امت) تنها همسر مسیح و جایز نیست زن را خدا کرد و یا به خدا حالت یا صیغه تائیث بخشید.

مثالی دیگر از ناجوری این ترکیب بیاوریم:

شمایل حضرت مریم که در قرن ۱۷ به عنوان نمونه عصمت و سرمتش پاکدامنی به زنان عرضه می‌شد، در پایان قرون وسطی و در قرن ۱۶، ویژگی‌هایی یافت که پروتستان‌ها را متوجه می‌ساخت. توضیح اینکه مریم عذررا در شمایل‌های زمانه، غالباً نشته بر هلال ماه تصویر شده است آنچنان که گویی تکیه بر جای الهه (غیر مسیحی) اهل شرک یعنی زن ایزد دیان (Diane) که تا قرن ۱۱ م. هنوز آئین پرستش وی سخت رایج بود، زده است. به بیانی دیگر، این چنین گمان می‌رفت که مریم خصیصه الهه ماه را از رقیب خود ربوده و به خود بسته و جایگزینش شده است و از این طریق با مفهوم باروری و برکت و وفور نعمت، پیوند یافته است.

بدینگونه مریم باکره، الهه باروری نیز شد و در نظر روستایان با ویژگی‌های الهه - مادر اهل شرک جلوه‌گر گردید. سن آلفونس دولیگوری (Saint-Alphonse de Liguori) – ۱۶۹۶-۱۷۸۷ – به مبالغه و طعنه می‌گفت مریم باکره، جایگزین زنان زانیه در بستر مرد زن‌دار، شده است، برای حمایت و حفاظت از زنان زانیه! که بیگمان سخنی کفرآلود و گرافه است. اما اینها همه حاکی از دوام و بقاء آئین پرستش الهه باروری و مادری، تا دوره‌های متأخر، نزد روستایان است.^۱

اما فرقه کاتارها از یک سو و روحانیه (روحیه) یا قائلان و مؤسان به غیر مادی بودن نفس و آزادی روح (Libre Esprit) و یا پیروان کیش روح

1- Robert Muchembled, *Culture populaire et culture des élites dans la France moderne (XVe-XVIII siecles)*, Paris 1978, p.88.

کاتولیک، مریم به صورت مادر خداوند پرستیده می‌شود و این درست خلاف اعتقاد بدعت‌گذاران بزرگ فرون چهارم و پنجم مسیحی است که مریم را فقط انسانی برگزیده و نظر کرده می‌دانستند نه مادر خداوند. اما کاتولیسیسم در اصل نمی‌خواست که مردم مریم را با سوینین شخص تثلیث یا افانیم ثلاش یعنی روح القدس یکی کرده، به مرتبت خدایی ارتقاء دهند. همچنین مایل نبود که الوهیت، وجهی کاملاً زانه بیابد و در اینجا از سنت آربایی و عبری دور می‌شد و با آن فاصله می‌گرفت. لکن گنوستیسیسم^۱ با تأله مریم و یا آرمانی کردن زن، در واقع آئین کهن پرستش مام بزرگ (Magna Mater) را که کلیسای روم همه کار برای جلوگیری از احیاء و گسترش کرده بود (و باز خواهد کرد)، زنده کرد. حال آنکه، چنانکه اشارت رفت، مذهب کاتولیکی سخت می‌کوشید تا مریم عذررا، بانوی باکره، با روح القدس خلط و اشتباه نشود و مردم او را به خدایی برندارند و شخص سوم تثلیث را، سوفیا یا حکمت ازلی و ابدی (جاویدان خرد) ندانند. بر عکس سعی و تلاش همه این بود که آئین کهن پرستش مام بزرگ (Magna Mater) (رایج در آسیای صغیر) به پرستش مادر - کلیسا (Mater Ecclesia) تبدیل شود، نه آنکه به صورت نیایش مریم درآید. پس می‌بایست میان مریم و کلیسا از یک سو و مریم و مادر عظمی (Magna Mater) از سوی دیگر فرق نهاد و تمیز داد و آندو را یکی ندانست و این اختلاف را مؤکدآید آور شد و گوشزد کرد که مریم، مادر -

۱- گنوستیسیم و گنوسیان مأخوذه است از کلمه یونانی گنوسیس (Gnosis) به معنی علم و حکمت و معرفت. «گنوسیان گروهی از مسیحیان اوایل بودند که تجات را تنها از راه حکمت و معرفت تصور می‌کردند و تعلیمات مسیحی را با تعلیمات مانوی درهم آمیخته بودند و به ثبویت خبر و شر و به تحصیل معرفت از راه اشراف معتقد بودند». انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی، دلیسی اولبری، ترجمه احمد آرام، چاپ دوم ۱۳۵۵، ص ۴۱.

شوهرانشان در آخرین پناهگاه کاتارها در دژمون سگور Montségur، در آتش سوختند (به سال ۱۲۴۴) و از ایمان کاتاری دست نشستند. آیا این گونه پیوند میان زن و مرد که غالباً صورت ازدواج رسمی نداشت، اما گاه میان زن و شوهر نیز بسته می‌شد، نمودار بازگشت روان به اصل خویش، یعنی وصال جان با جانان (روح) در این خاکدان بود، وصالی که گویا فقط در آسمان و عالم لاهوت می‌توانست تحقق یابد؟^۱ اما رنه نلی (R. Nelli) در رد نظریات دنی دوروژمون می‌گوید^۲ به قطع و یقین معلوم نیست و هیچ چیز نیز ثابت نمی‌کند که زنان مؤمن کاتاری به این پیوندهای عاشقانه خارج از حدود و مقررات و مناسیبات زناشویی خود، معنایی مابعدالطبیعی (متافیزیک) می‌داده‌اند. درواقع برای بسیاری از این زنان، تنها علت برقراری مراوده‌های عاشقانه با مردانی غیر از شوهرانشان، این بود که این «عشق و عاشقی»، اختیاری و در حکم نفی ازدواج بی‌عشقی بود که جبراً پذیرفته بودند. اما عشق خاکساری (courtois) در نظر کاتارها، در قیاس با ازدواج مسیحی، فتنه و مفسدہ‌ای بود که بیگمان ضرر و زیانش کمتر از خسaran ازدواج مسیحی بود، گرچه خوار داشت تن (= نظریه کاتاری)، همواره به معنای عشق به عشق (عشق شیفتگی و خاکساری) نبود و جمال بانو در نظر ترویادوران، همیشه پرتو جمال فرشتگان آسمان دوم، آنچنان که کاتارها می‌پنداشتند نمی‌نمود. معهداً عشق دو سری نزد کاتارها به شرط عقیم ماندن و ناکامی، مجاز بود، یعنی می‌بایست از رعایت موازین اعتدال و عفاف (castitatz و mezura) غافل نماند، و رعایت

۱- برای کسب آگاهی بیشتر از نظریه او ر.ک. بد جلال ستاری: پیوند عشق میان شرق و غرب، تهران، چاپ دوم، سال ۱۳۷۹، اصفهان، نشر فردا و جلال ستاری، جان‌های آشنا، توس، ۱۳۷۰.

۲- ر.ک. بد کتاب ساین الذکر: پیوند عشق میان شرق و غرب.

آزاد از سوی دیگر که هر دو گنوosi مسلک و ملهم از تعالیم مانوی بودند، آئین‌های دیگری پرداختند و رواج دادند. به اعتقاد کاتارهای مانوی (Cathare) پیوند آزاد اماً معنی مردان و زنان (یعنی زنای اخلاقی و روانی) از ازدواج کاتولیکی که به نیت تولید مثل، ارواح آسمانی را در زندان ماده، به بند می‌کشد، پذیرفتنی تر است؛ و شاید هم پیوند قلبی سروده شاعران عشق خاکساری یا عشق طرفای (Courtoisie) را از ازدواج کاتولیکی که در نظر آنان، موجب انهماک و تباہی در ماده بود و از این‌رو به غلط تبرک می‌شد، بهتر می‌دانسته‌اند. اما این پیوند قلبی، ارزش عشق دنیوی را نفی و طرد نمی‌کرد.

دنی دوروژمون (Denis de Rougemont) می‌گوید شاید بانوی ستوده کاتارها، مظہر اراده رهایی و نجات و کفارت گناه و صورت رمزی آن جوهر روحانی و اخگر خدایی آدمی (مادیته جان anima) باشد که روح (نریته جان animus) محبوس در قفس جسم، شوQMندانه طالب وصال آنست، با علم به اینکه این آرزو تنها در آغوش مرگ برآورده می‌تواند شد. مگر نه به همیت کاتارها، معشوق (aimée) گرفتن (amasciae) و یا با معشوق چون همسر زیستن (amasiae uxores) یا aimée-épouse مرسوم شد؟ مگر نه مردان پیرو طریقت کاتاری، پیمانی خاص با زنان می‌بستند که درست خلاف ازدواج کاتولیکی، یعنی نوعی همسری ملزم به وفاداری و رعایت امامت و پرهیز از خیانت بود بی‌آنکه تبرک مسیحی لازم باشد و مقصود، فرزند آوردن؟ مگر نه مردان کاتاری مدعی بودند که عشق آنها به همسران شرعیشان، حقیقی و معنوی است و این عشق حقیقی، عشقی است که ازدواج را می‌پالاید چون از مباشرت جنسی پرهیز دارد و در نتیجه، مانع از دیاد نسل می‌شود؟ این معشوقگان – همسر در کنار عشاق و یا

یعنی چون فرشته بودن و جنس نداشتن و جنسیت نشناختن. اگر هم جنسیتی هست، باید عقیم بماند و بی‌ثمر باشد یعنی به تولید مثل مؤذی نشود.

معهداً تلقی وحدت (union) با حق از راه عشق به مثابه زناشویی جان با مسیح یا کلیسا، مضمون حاکم بر عرفان مسیحی خاصه پس از برناردو کلرووی سابق الذکر است. بی‌گمان پیدایی تصویر خیالی زناشویی (noces) جان با جان جانان، در آثار زنان عارف، خودجوش بوده است چون «عروسان» حق، طبیعه احساس می‌کردند که به وصلت با خدا دعوت شده‌اند. اما این مضمون در آثار مردان عارف نیز دیده می‌شود، خاصه با تصوّر وصلت نفس (ame) که در زبان فرانسه واژه‌ای مؤنث است، ضمناً این مضمون زناشویی با تصاویر عرفانی دیگری از قبیل بوسه محبوبه به عاشق بیقرار که در غزل غزل‌های سلیمان آمده، متصل و مربوط است. در سنت عرفانی قرون وسطی، این «تمتع» (Jouissance) جان یا روح با اوازگانی که از زبان عاشقانه وام گرفته شده، بیان می‌شود و تجربه عرفانی، مذاقی عاشقانه (délectation sensuelle) دارد. منتهی این احساس، همواره ثابت نیست و عارف، چه زن و چه مرد، گاه چنین می‌پندارد که خداوند رهایش کرده است. این تناوب شادی و اندوه و امید و نویسیدی، مشخصه عرفان مبتنی بر اتحاد و وصلت (mystique nuptiale) است که هم در مسکر و صحو غزل‌های سلیمان هست و هم در مضمون «مشوق دور دست» (amour de loin) (در عشق خاکساراند) که عاشق بینوا به وی دسترس ندارد و در نتیجه، خود را بی‌کس و ناروا کام و دیر هجران می‌بیند. و چنانکه می‌دانیم بعضی این مشوق دست‌نیافتنی ترویجادوران را کنایه از معبد ازلی دانسته‌اند.

البته چنانکه انتظار می‌رفت این سیر و سلوک گاه به انحراف و فساد و

این اصول، گاه، از بعضی جهات، عشق دو سری را همتای عشق خاکساری می‌کرد.

میل و تمنای جنسی مدام که برآورده و یا ریشه‌کن نشود، پایدار می‌ماند و شدت و قوتش کاهش نمی‌یابد. اما بر وفق تعالیم ترویجادورها، نه می‌باشد این میل را بر حسب اصول اخلاقی مسیحیت با پرهیز از مباشرت جنسی سرکوب کرد و نه در ازدواج به نیت تولید مثل، تشفی بخشید. برای شعرای ترویجادور، بانو، سر منشاء «شفع و جد» (Joi) و نیروی حیات‌بخش و دستگیر و راهنمای دوست در سیر و سلوک معنوی و استكمال روحانی بود. به گفته یک تن از آنان مونتاناگل Montanhagol (در حدود ۱۲۰۰-۱۲۵۸ زیسته است)، «عشق» بدان را خوب و خوبان را خوبتر می‌کند». اما کاتارها این نظر مونتاناگل را قبول نداشتند که «باید عشق زن را نرdban آسمان» کرد. طریقت کاتاری با خاکساری اکسیتانیابی^۱ یکی نیست. کاتاریسم، زاهد «کامل» را برتر از عاشق، عاشق - شوهر و یا مؤمن عادی می‌داند. این مذهب، نه عشق میان زن و مرد را محکوم می‌کند و نه مباشرت جنسی و وطی را، بلکه منکر ازدواج مسیحی به عنوان آئینی مبارک است، چنانکه تعمید مسیحی و عشاء ریانی را نیز قبول ندارد و عشق را به شرطی می‌پذیرد و روا می‌داند که به تولید مثل نیانجامد. «عشق مادی در نظر کاتارها مانند کوره‌یی بود که در آن شراره خدایی که اسیر تن خودخواه شده بود، آزاد می‌گردد^۲. برای اصحاب طریق کاتاری، روحانیت و معنویت فقط در وجود فرشتگان و ملانک و یا انسان‌های فرشته خو و فرشته صفت که گویی جنسیت ندارند، واقعیت و مصدق می‌یابد. به بیانی دیگر روحانیت

۱- منسوب به اکسیتانی یکی از ایالات جنوبی فرانسه که زادگاه عشق خاکساری است.

۲- ناصح ناطق، بخشی درباره زندگی مانی و پیام او، تهران ۱۳۵۷، ص ۱۲۰.

شرآند و ماورای هر چه خوب و بد است سیر می‌کنند، به اعتباری گویی پیشقدمان نیچه‌اند. روحیه نمی‌خواستند خلق و عالم خلق را نابود کنند، بلکه آرزو داشتند مخلوق را به مقام الوهیت برسانند. یک تن از آنان به استناد این کلام پولس که «هر کاری که پاکان بکنند، پاک است»، دعوی داشت که روح القدس در او حلول کرده یا دمیده شده و بنابراین در انجام دادن هر کار مجاز است و معصیت نمی‌کند و هرچه کند گناه به شمار نمی‌آید و فی‌المثل حتی اگر با مادر و خواهر خود بیامیزد و زنا کند، مرتكب گناه نشده است!

روحیه باور داشتند که توانسته‌اند بی‌واسطه به الوهیت واصل شوند و

→ معتقدات را کفرآمیز دانست و مردود شمرد.

شگفت آنکه استاد اکهارت (۱۲۶۰-۱۳۲۷) (استاد *Maître*) (magister) معادل دکتر است به اتهام موضعه عقادی نظری عقاید فرقه ملحد و بدعتگذار روحانی، محکمه و محکوم شد (آغاز محاکمه توسط مفتشان – انکیزیسیون - در سال ۱۳۲۵-۱۳۲۶ بود.

اکهارت سخنرانی بر زبان می‌داند که شبهدانگیز بود و بوی بدعت به مذاق روحانیه می‌داد، مثلاً می‌گفت مرد برازی بارور شدن باید زن شود. «زن» شریفترین نامی است که می‌توان بر جان (âme) نهاد و حتی از واژه «دوشیزه» نیز شریفتر است (Jean-Claude Bologne, *Les Sept Vies de maître Eckhart*, 1997, p. 25.). خداوند می‌خواهد که چون «پدر» درستش بدارند و نه چون سرور (domine) از او بهراسند. اگر خوف از خدا به ذهن علمای الهی. سرآغاز حکمت است، عشق به خدا رکن و اساس عرفان است (همان، ص ۶۵). دعای انسان نه برای آنست که وسوسه نشود، بلکه بدین جهت است که به وسوسه تن درنده‌د یا وسوسه فرق طاقتمنش نباشد. چون وسوسه نشانه غلبه روح بر جسم است و انسان به برکت این غلبه از فرشته برتر است (همان، ص ۶۸).

چنین مواطنی شبهدانگیز بود و اکهارت را در معرض تهمت و ظن کثر آینی و بدینی قرار می‌داد و سرانجام نیز بهانه به دست مفتشان عقاید داد تا محکومش کنند. عرفان عاشقانه و خداجویی به ساقه عشق، دمواره خطروناک است و غالباً خروج از راستکشی قلمداد می‌شود، اگر خود بد کفراندیشی و دعوی حلول و اتحاد نیانجامد.

ارتداد و کفراندیشی انجامید و موجب ظهور فرقه‌های بدعتگذار شد که به ملامتیه در طریق تصوف بی‌شباهت نیستند.

چنانکه از این منبع فکری، طریقتی ضد مسیحی نشأت گرفت که پیروانش خود را اصحاب روح (Libre Edprit) و قایلین به مذهب آزادی روح و آزاد بسان روح می‌خوانند^۱ و چون می‌پنداشتند که برتر از خیر و

۱- این فرقه به روحانیه (Secta liberi Spiritus, Secte du libre Esprit) موسوم‌اند چون به سخن پولس قدیس استشهاد می‌کنند که گفت: «هر جا روح (القدس) باشد، در آنجا آزادی هست» (نامه دوم به قرتیان، فصل سوم، آیه ۱۷). فرقه روحانیه به استناد این کلام مدغی بود که چون روح خدا در همه چیز هست و یا همه چیز خداست (وحدت موجود)، پس پیروان روح آزاد، خود، خدایند، «بی‌هیچ تمایزی» و از آنجا که به مقام الوهی رسیده‌اند، نه در قید تمییزات مادی و نفسانی اند و نه در بند فضائل و مکارم، یعنی مجازند که به هر دو بی‌اعتنای باشند و هر کار که می‌خواهند بکنند.

یکی از شگفت‌ترین پیشوایان این طریقت، مارگریت پورت (Marguerite Porete) متولد سال ۱۲۵۰ است که در کتابش مرسوم به آینه جانهای صافی (Le miroir des simples âmes) می‌دهد. پورت در این کتاب که بی‌نام مؤلف در سال ۱۸۶۷ یافته شد، گستاخانه می‌گوید: *vertinz je prends congé de vous*، تقوی با شما وداع می‌کنم و به سبب همین سخن در پاریس در میدان Grève در اول ژوئن سال ۱۳۱۰، زنده سوز شد.

شایان ذکر است که پیروان فرقه روحانیه را *béguine* نیز می‌نامیده‌اند که آن لفظ گویا از واژه *albigense* (albigensis) مشتق شده است و آلبی ژوانی است که به فرقه کارتارهای (Cathare) مانوی در قرون وسطی داده‌اند و می‌دانیم که بعضی‌ها تربوی‌داران سراینده عشق خاکساری را متنسب به همان فرقه دانسته‌اند. درواقع این آموزه «انسان کامل» در فرقه روحانیه که خود را مجاز به تحفیر جزمیات کلیسا می‌دانست، چون باور داشت که به کمال رسیده است، از بعضی جهات بی‌شباهت به اصول اعتقادی کاتاریسم نیست. «انسان کامل» تا آنچا پیش می‌رفت که می‌پنداشت تکلیف از وی ساقط شده است و رخصت گناه کردن دارد و دلیلش در اثبات حقایقی دعوی اش این بود که می‌گفت اگر به اراده حق عمل کنیم، پس نایاب از گناه کردن غم خوریم! چون خداوند گناه کردن را مجاز دانسته است، بنابراین با خودداری از ارتکاب گناه، بد مشیت حق کردن نمی‌نهیم! سرانجام شورای کلیسا (concile) منعقده در شهر وین به سال ۱۳۱۱-۱۳۱۲، این

←

وحدت وجود، هرج و مرج طلبی، جفت‌جویی، شهوت‌گرایی یا اروتیسم و نیست انگاری. در این طریقت، قدرتی برتر از انسان، انسان را به تعیت و اطاعت از خود نمی‌کشاند، بلکه این مخلوق است که از حد خود فرا می‌گذرد و باور دارد که خالق را به فرمابندهای خویش و امی‌دارد و ناگفته پیداست که آدمی وقتی پنداشت که به حق متصل شده است، دیگر گناه نمی‌کند و منطقاً نمی‌تواند مرتکب خطأ و معصیت شود و چون هدف اصلی، تخلق به اسماء الله، اتصاف به صفات الله و تحسّد لاهوت در ناسوت از راه حلول و اتحاد ذاتی است، پس می‌تواند و باید نسبت به همه چیز: تعجل یا فقر، پرخوازی و گرم شکمی یا روزه‌داری، سلیقه‌های باب روز، عرف و آداب زمانه و وقت، بی‌اعتنا باشد! اینهمه در خور توجه و عنایت نیست، چون ظواهر و اعراض‌اند. قابلیت تأله همه صور و موازین روابط اجتماعی را از اعتبار ساقط می‌کند. وقتی انسان پنداشت که به قلة معرفت مافوق قوه فهم بشر رسیده است، دیگر ملزم به رعایت هیچ قانون انسانی نیست و به خود حق می‌دهد که خلق را هر گونه که بخواهد به خدمت گیرد و با مخلوقات خدا همانگونه رفتار کند که بز با علف و ماهی با آب می‌کنند. آدمی که خود را خدا می‌داند، البته از حالت انسانی بیرون می‌آید و می‌پنداشد مخلوقی برتر از دیگر مخلوقات گشته است، مخلوقی که عوام‌الناس در نظرش به سان حیوان و ستور و دد و دام‌اند. این پیروان روح آزاد، و «آزاد چون روح»، حتی برتر از ابرمرد نیجه‌اند، چون به شابة خدایان زنده‌اند. این مردم همه احکام مسیحی مربوط به ازدواج را باطل و منسوخ می‌دانستند، چون قول به امکان خدا شدن انسان که تمثیل محال است یا موجب پیدایی و گسترش کامجویی (اروتویسمی) است که گاه آزارگرانه (سادیکی) و گاه آزار‌طلبانه (مازوشیستی) و به هر حال غیر انسانی است و یا باعث ظهور و توسعه خوشباشی و لذت دوستی‌ای

برخی از آنان مدعی بودند که مسیح و روح القدس در جسمشان حلول کرده و در کالبد خاکیشان، کلمه و روح گرشتمند شده است و به پایگاهی برتر از خیر و شر رسیده‌اند و هیچ کارشان در کارنامه اعمال، معصیت محسوب نمی‌شود و حق دارند که از قوانین انجیل و کلیسا، سریچی و حتی خلافِ دستور کلیسا عمل کنند. برخی دیگر با اعتقاد به نوعی حدت وجود نو افلاطونی، یا حدت موجود باور داشتند که خدا در همه چیز ساری است، سراسر عالم صنع و خلق، جلوه‌گر ذات حق است و هر هستی از خدا فیضان و نشأت کرده و وجود باری در ذات هر کس نهفته است و هر که از این جوهر الهی و اخگر خدایی خویش غافل ماند، مرتکب گناه کبیر و معصیتی مرگبار شده که بالاتر از آن گناهی متصور نیست.

در نظر این مردم که خود را از صفات انسانی خالی می‌کردند تا با خلع طبع انسانی، قابل و لایق جذب حق و به شابة ظرفی تهی، از ذات الهی پُر شوند و از طریق تخلیه و تجلیه آماده مرتبه تحلیه گردد، مخالفت نفس و ریاضت و یا بی‌قیدی و لاابالی‌گری مطلق و خلاعت و مجون یعنی لجام گسیختگی و خوشباشی و کامجویی و اباحة منهیات، وسیله استكمال اخلاقی و راه نجات و رستگاری بود. آنان منکر اتحاد و اتصال عرفانی بودند که مستلزم اعتقاد به وجود دو ذات: ذات خالق و ذات مخلوق است و از اینرو آنرا غیر قابل قبول می‌دانستند، بلکه بر عکس قابل به حلول و اتحاد و امکان وحدت و یکی شدن با الوهیت بودند که درست خلاف نظریه پیوند و «اتصال» (communion) مسیحی است و می‌خواستند در ذات حق یگدارند و به تحلیل روند و یا بهتر بگوئیم خدا را جذب و در خود ذوب کنند.

اخلاقی که از این «عرفان» نتیجه می‌شود، آمیزه‌ایست از عقیده به

موازین و مقررات اجتماعی، واقعاً وجود و یا اصالت می‌تواند داشت. مشایخ و ابدال کاتار که به مؤمنان ساده طریقت کاتاری اجازه ازدواج می‌دادند، ازدواج پیروان را تبرک نمی‌کردند و سفارششان به زن و شوهر این بود که از زاد و ولد بپرهیزند. عشق دو سری در ازدواج را حلال می‌دانستند، اما البته زهد و ریاضت را برابر آن رجحان می‌دانند. اما اصحاب روح آزاد که جز خدا پنداشتن و خدا کردن خود هدفی نداشتند، نه فقط ازدواج را کاری پست و حقیر می‌شمردند، بلکه آن را کلاً طرد و رد می‌کردند و برای هیچ کس نمی‌پسندیدند. به اعتقاد کارتارها، زناگناه بود. در نظر اصحاب روح آزاد، تجاوز جنسی، زنا با محارم، زنای محضی، خلاعت و معجون، نه تنها قانون‌شکنی و اعمال خلاف اخلاق به حساب نمی‌آمد، بلکه جزء وظایف و فرایض دینی و آئینی و نشانه شهامت اخلاقی مؤمن به شمار می‌رفت. اینان از راه جفت‌جویی و زن‌بارگی و خوشباشی، وحدت وجود یا موجود، هرج و مرچ طلبی، لاابالیگری و نیست‌انگاری، انکار امکان ارتکاب گناه و حذف آن از کارنامه اعمال، واقعیت خانواده و هرگونه معیار و ملاک و قاعدة اجتماعی را نفی می‌کردند و به هیچ نمی‌گرفتند.

اما آیا امکان داشت که در نیمه راه سه نحله مسیحیت و کاتاریسم و طریقت روحانیه، دور از منازعات و مناقشات این فرق و کلیساها یاشان، اخلاقی بنیان نهاد که بی‌آنکه شرک‌آلود باشد، فارغ از هرگونه قید و بند شرعی نیز باشد، یعنی درگرو هیچ مذهب رسمی نباشد؟ آیا عشق دنیوی یا گیتیانه که طریقت خاکساری و جوانمردی (*courtoisie*) به آن میدان و مجال تجلی و جولان می‌داد و به نیت ترفع شان و مقام زن و بزرگداشت‌ش کمر همت بسته بود، می‌توانست با انکار ضرورت و جبر تولید مثل، زمینه‌ساز فرحتنکی و سعادت نوع بشر شود؟ در اینجا به مبحث عشقی

(اروتیسمی) مدعی بازگشت به حالت معصومیت اوّلیه بشر در بهشت که در آن، به اعتقاد مدعايان، زن و مرد درهم می‌لولیدند و آزادانه از یکدیگر کام می‌گرفتند و البته بر این اساس اگر بی قیدی در مناسبات جنسی، گناه شمرده نمی‌شد، پس زنا کردن و زیر پا نهادن همه مقررات و احکام ازدواج مسیحی و نگه نداشتن پاس حریم جنسی، الزاماً ضامن رهایی و خلاصی معنوی انسان بود!

کاتارها آئین مانوی را با مذهب مسیح وق می‌دادند و مزج می‌کردند. و اما اصحاب روح، همه در عین حال بندۀ مومن و کاهن و خدا بودند. مشایخ این طریقت، هرج و مرچ طلبی و لجام گسیختگی و وحدت وجود را به هم می‌آمیختند و کاتارها زهد (مسیحی) را با مانویت تألف و ترکیب می‌کردند. نتیجه اینکه برای یکی (کاتار) دنیا، پلید و نفس شر، اما خدای خالق کائنات، بخشیده و مهربان بود و برای دیگری، نه خیر وجود داشت و نه شر، بلکه تنها وجود، حقیقت داشت و این ذات و هستی یا وجود، اصل الهی داشت و انسان با خدا کردن خود، به تحکیم و تقویت قدرت خدایی کمک می‌کرد.

اما با وجود این اختلافات اصلی و یا فرعی، به هر حال فرهنگی ماخته و پرداخته شد و رواج یافت که یا اخلاقی مسیحی را منکر بود و یا آن را به بیراهه انداخته، به سود خود به کار می‌گرفت. این مردم چه کاتار و چه روحانیه، به طور کلی، نه چندان در اندیشه خالق و ماهیت و کیفیت خلق بودند و نه در غم بهشت و دوزخ و روز حشر و جزا، بلکه تنها دلمشوگلیشان، نکوداشت روح انسانی و اعلام حق آزادی اخلاقی زن و نیز تکریم و تجلیل عشق انسانی (دنیوی) بود که می‌پنداشتند فقط خارج از پیوند زناشویی و مشاید هم بیرون از چارچوب اجتماع و فارغ از هرگونه

قرن ۶ تا قرن ۱۲) که فرهنگی رزمی و نظامی بود، زنان قدر و قیمتی نداشتند مگر به عنوان زایندهٔ فرزند! در ازدواج میان فئودالها، آنجه به حساب نمی‌آمد، شخصیت زن بود. زنان در قرون وسطی تا زمانیکه ازدواج نکرده‌اند و یا پس از طلاق، می‌توانستند مالک و از حق مالکیت بهره‌مند باشند، چون به محض آنکه شوهر می‌کردند و مادام که شوهر داشتند، این حق را از دست می‌دادند و حق انتفاع از املاک به شوهرانشان می‌رسید و املاک آنان، به شوهران تعلق می‌گرفت و جزو تیول ایشان می‌شد!

البته اینهم هست که بعضی زنان، کسب و کار شوهرانشان را پس از مرگ آنان ادامه می‌دادند و وصی و وکیل شوهرانشان می‌شدند، یا خود شغلی مستقل غیر از حرفةٔ شوهرانشان داشتند، اما غالباً آنجه زن و شوهر را به هم می‌پیوست، پیوند عشق نبود، بند شرع بود. بنابراین خدمت بانو کردن، نیایش زن توسط شوالیه‌ها و پرستش مریم باکره، واکنشی است (واکنشی رمانیک) در قبال این خوار داشت و کوچک شمردن (غیریزی و عاطفی) زن در آغاز قرون وسطی؛ حتی به زعم بعضی نقش عمدۀ‌ای که زنان در نهضت‌های الحادی چون کاتاریسم به عهده گرفتند، نمودار نارضایی و بیزاری آنان از جامعهٔ قرون وسطی و در حکم واکنشی در برابر زن گریزی رایج در جامعهٔ آن عصر و تحقیر زنان توسط مردان مرسوم در همان روزگاران بوده است.^۱

به علاوه بعضی، تأثیرات ژرمنی و مسیحی را در پیدایی خاکساری نشان داده‌اند و ژان مارکال (Jean Markale) نفوذ سلت‌ها و دروئیدها (روحانیون جامعهٔ سلتی) و خاصه نقش دلاوران میزگرد را در ظهور آن

۱- Eileen Power, *les Femmes au Moyen Age*, traduit de l'anglais par Jean Michel Denis, Paris 1979, p. 32 et 43.

خاکساری می‌رسم که سیر و سلوک هلوئیز و آبلار در عشق و عاشقی از آن نشان دارد و فهم پیچیدگی یا سرّ و راز زناشویی شگرفشان، فارغ از شناخت اندیشه‌هایی که در آن دوران می‌شکفت، دشوار است.

ریشه‌های عشق خاکساری در قرون وسطی به درستی شناخته نیست و دقیقاً معلوم نیست که این عشق تا چه اندازهٔ مرهون ادبیات منظوم به زبان اک (۵۰)^۱ است و چقدر به تمدن اسلامی، فرهنگ و سنت ژرمنی و سلتی، کاتولیسیسم، طربیقت کاتاری و فلسفهٔ افلاطون مدیون است. بعضی ریشهٔ حیات این عشق خاکساری را حس انتقام جویی زن تحقیر شده و خواری دیده در قرون وسطای مسیحی از مرد گستاخ و خشن زمانه و ارادهٔ زن معطوف به دفاع از حیثیت و شرف خویش می‌داند و بر جنبهٔ فئودالی این خواست هنگامی که جامهٔ عمل پوشید، تکیه و تأکید می‌کنند و می‌گویند واضح است که سلوک بانو با عاشق، شبیهٔ رفتار و کردار اسیر فئودال با زیر دستش (vassal) بوده است و بانو با بوسه‌ای که به عاشق (فئودال در فرهنگ فئودالی) می‌داده، سرسپردگی عاشق جان نثار را می‌پذیرفته و این بوسه نشانهٔ قبول طاعت و بندگی عاشق در نظر معشوق بوده است، همانگونه که سرور فئودال (suzerain) با اسیر زیر دستش (vassal) پیمانی می‌بست که به موجب آن ملزم به حمایت از او مابه ازای وفاداری و ثباتش در خدمتگزاری به سرور خویش و فرمانبرداری از اوی، می‌شد. بعضی دیگر عشق خاکساری را جلوهٔ قیام بر عرف و آداب جنسی (ونه منحصرًا عاشقانه) زمانه به گونه‌ای که در ممالک مسیحی آن دوران مرسوم بود، می‌دانند.

بیگمان این هر دو نظر صحیح است. در فرهنگ قرون وسطای علیا (از

۱- زبان اُک معروف به زبان پرووانسی، بیشتر به زبانهای پرتغالی و اسپانیایی می‌ماند تا به زبان فرانسه جدید.

زنashowbi کشیشان می‌شود، نتوانست مردان و زنان تارک دنیای اکسیتینایی را به اختیار بدل و تجرد، مجبور کندا به علاوه باNon ایالت لانگدوک (جنوب فرانسه) غالباً از شوهرانشان با فرهنگ و کمال‌تر بودند. و تحقیق جالبی اخیراً روشن ساخته که زنان تروپادور^۱ هم بوده‌اند و همه زنان تروپادوری که می‌شناسیم (در حدود ۲۰ تن) در سرزمین اکسیتینی که مهد شعر خاکساری است، ظهور کرده‌اند، یعنی از آن خطه برخاسته‌اند، به جز یک تن، ماری دو فرانس که به زبان اویل (Oil) زبان نیمه شمال فرانسه شعر گفته است، و همه آنان نیز اشرف‌زاده بوده‌اند، از نجای اکسیتینی، و با مردان تروپادور آمیزش و حشر و نشر داشته‌اند، و جملگی در قرون ۱۲ و ۱۳ یعنی دقیقاً در حدود سالهای ۱۱۵۰-۱۲۵۰ می‌زیسته‌اند.

این زنان سخنور بی‌گمان از عرف و آداب محلی مساعد به حال زنان و امتیازات خاصی که به زنان جنوب تعلق می‌گرفت، در راه پیشبرد مقصودشان سود بردند.

تا آغاز قرن ۱۲، حال کمایش بدین منوال بود، اما با آغاز جنگ‌های صلیبی، و نفوذ زجل اندلسی که حب عذری را می‌سرود به جنوب فرانسه، وضع کلاً دگرگون شد و بر اثر این دگرگونی، موقع زنان نیز به نحو مطلوبی، خاصه در اکسیتینی، تغییر کرد و رو به مرتفع بهود یافت.

اولین تأثیری که جنگ‌های صلیبی بر سرنوشت زنان داشت این بود که زنان به علت رفتن مردان به جنگ، اداره اموال و املاک را که در عهده مردان بود، به دست گرفتند و خاصه زنان در اکسیتینی، زمامدار امور شدند. فیلیپا (Philippa) همسر گیوم دو پواتو (Guilhem de Poitou)، هفتمنین کنت پواتو و

۱- زنان تروپادور = Trobairitz به زبان پرووانسی.

پدیده باز نموده است^۱؛ و دنی دو روزمون پرده از ویژگی‌های عرفانی و کاتاری خاکساری برداشته و رنه نلی به ویژه ریشه‌های اسلامی و عربی آن را آشکار ساخته است^۲.

این سرچشمۀ اسلامی عشق خاکساری واقعیتی است که جا دارد در باره‌اش توضیح مختصری باید.

گفتیم که زن در اروپای مسیحی قرون وسطی، وضعی دلخراش و رقت‌بار داشت. اما در این قاعده کلی، استثنایی هم هست و آن موقع زن در جنوب فرانسه است. پایگاه زن در بخش نیمروزی فرانسه با حالت ناخوشایندش در سراسر اروپا، منجمله شمال فرانسه، فرق فاحش داشت. عرف و مقررات اجتماعی مربوط به زنان در بخش مدیترانه‌ای خاک فرانسه، ملایم‌تر از دیگر جاهای اروپا بود، و جامعه در سلوک با آنان کمتر سخت‌گیری می‌کرد و حتی سر سازگاری داشت. قطعاً این امتیازات زنان در جنوب فرانسه، مرده ریگ سلت‌ها^۳ و میراث آداب و رسوم آنها و ویزیگوت‌ها^۴ است که مساعد به حال زنان بوده است. سلاً قاتون ارث در اکسیتینی به زیان زنان نبود، و این از جمله مزایاییست که زنان در جنوب فرانسه داشتند، حال آنکه در سایر جاهای اروپا، وضع بدینگونه نبود. البته منظور فقط زنان اشرف اکسیتینی است نه همه زنان. با اینهمه گفتی است که حتی اصلاحات پاپ گرگوار هفتم (متوفی در ۱۰۸۲) که به نام او معروف است و مربوط به تصفیه آداب و عادات مردان کلیسا و منع

۱- Jean Markale, *La femme celte, Mythe et sociologie*, 1972.

۲- ر.ک. به. جلال ستاری: پیوند عشق میان شرق و غرب و جان‌های آشنا.

۳- نام گروهی از اقوام هندواروپایی است که در هزاره دوم پیش از میلاد، در اروپا ظهور کردند.

۴- Goth یعنی گوای ساکن غرب اروپا. گوایانی، قومی ژرمونی و اسکاندیناویانی اصل‌اند.

اشغال کرده بودند. سپس در حدود نیمة قرن ۱۱، فراریان از جنوب اسپانیا به جنوب فرانسه پناهنده شدند و در مناطق نیم و مون پلیه اقامت گزینند و بار دیگر سیل فرهنگ اسلامی و عربی به سوی اکسیتانی سرازیر شد، چون پناهندگان بیگمان آن فرهنگ را نیز با خود به فرانسه می‌بردند. در مون پلیه، گروهی ازین مهاجران مسلمان، درشهای موسیقی و آواز موری (مورسک) می‌دادند و اشراف اکسیتانیایی به نشانه تشخص و اعیانی، در خانه‌های شان گروههای خوانندگان و نوازندهای مور نگاه می‌داشتند. گیوم دو پواتیه خود، در میان خوانندگان و نوازندهای دوره گردد (Jongleur)، پرورش یافته بود که از جمله خدمه دربار پدرش بودند و شاه آراغون، آنها را به نشانه سیاسگزاری و حق شناسی در ازای کمکی که گیوم در جنگ با مورها در سال ۱۰۶۴ به وی کرده بود، به حامی خود بخشیده بود. بدینگونه در بارهای اکسیتانی گویی از فردای همان روزی که جنگهای صلیبی و جنگهای استرداد فتوح آغاز شد، مهد شعر خاکساری گردید و بنابراین این سخن، دعوی گزاف و خلاف واقع نیست که بعضی مظاهر فرهنگ اسلامی، در شکفتگی شعر خاکساری در اروپا، سهم عمدی داشته است.^۱

طريقت خاکساری در فرون وسطی به مجموعی نظریات و مرادادات اجتماعی اطلاق می‌شد که بر روی هم، مسلکی در عشق و ادب بنیان نهادند. این طريقت از آغاز قرن دوازدهم تا پایان قرن چهاردهم در پرووانس و لانگدوک و کاتولونیا و بورگونی و شامپانی و ایتالیا رواج داشت و رفته رفته از دولت آن مرام، مفهوم نوینی از عشق و عاشقی و مناسبات سیان زن و مرد پدید آمد که پس از چندی، همه اروپا را فراگرفت.

1- Meg Bogin, *Les Femmes troubadours*, traduit de l'américain, 1978, p.53.

نهمین دوک آکیتن (متوفی در ۱۱۲۷) نخستین تروبادور اروپا، زمانی که شوهرش در شرق بود (از ۱۱۰۱ تا ۱۱۰۲) برآکیتن حکومت می‌کرد. درست در همین ایام، کیش زن پرستی در شعر و ادب ظهور کرد. درواقع آغاز غزلسرایی تروبادوران، همزمان با وقوع جنگهای صلیبی است و تحقیقاً شعر خاکساری، در آغاز قرن ۱۲، پس از شروع جنگ صلیبی، شکوفا شد.

گیوم داکیتن پس از بازگشت از جنگهای صلیبی در سال ۱۱۰۲، به غزل و ترانه سرایی پرداخت. او یکسال تقریباً به حالت نیمه زندانی، در دربار تنکرد (Tancrède)، اسیر انطاکیه و رها متوفی در ۱۱۱۲، بسر برده و قطعاً در آنجا با غزلیات عربی آشنایی یافته بود و معروف است که زبان عربی می‌دانست.

جنگهای صلیبی و نبرد مسیحیان برای بازپس گرفتن اندلس اسلامی از دست مسلمین (استرداد فتوح) وسیله‌ای شده بود برای برقراری مناسبات گسترده میان اکسیتانی و دربارهای اسپانیای مسیحی که شura و هرمندان «مور» را به گرمی پذیره می‌آمدند و گرامی می‌داشتند. اسپانیا نزدیک ترین همسایه اکسیتانی بود و رفت و آمد مردم بین این دو سرزمین بسیار. اشراف اکسیتانیانی غالباً به مجالس عروسی در کاستیل و آراغون می‌رفتند؛ و در اواخر قرن ۱۲، بسی عقدهای ازدواج میان خانواده‌های اشرافی تولوز و بارسلون، بسته شد.

تأثیر فرهنگ عربی و اسلامی (زجل، مفهوم حب عذری) از طريق اندلس (و جنگهای صلیبی) در اکسیتانی آنقدر عمیق و گسترده و نمایان بود که لازم نمی‌آمد کسی برای شنیدن آهنگهای اندالوزیایی و عرب، اکسیتانی را ترک کند و به اندلس برود. بسی پیش از آن دوران در نیمة قرن هشتم، جنگجویان عرب و مسلمان بخش مهمی از جنوب فرانسه را

می‌روند. خاکساری اندلسی نوعی تصفیه و پالایش (sublimation) غریزه کامجویی است، اما خاکساری شوالیه‌های ایالت اکیتن (در جنوب فرانسه) عبارت از فسق و فجور و عیش و نوش زنان شوهردار با مردان زن‌دار، در میان طبقات اعیان و اشراف و نجبا و شوالیه‌های است. در اندلس، منظور افلاطونی کردن جنسیت است و در اکیتن غرض آرمانی کردن وطی و زدودن مناسبات جنسی از هرگونه خشونت و زمحشی. اما این عشق، چه‌ AFLATONI و چه شهروی، چه در اندلس و چه در اکیتن، ضروره بازناسویی ملازمه ندارد و تولید مثل، علت وجودی و هدف مهروزی و کامرانی نیست.

طریقت خاکساری و جوانمردی عرب و اسلامی تعلیم می‌کرد که مبادرت جنسی باید در گروپیوند قلبی و روحی و ثمره آن باشد، نه لازمه و مقدمه محبت و مودت. در آن مذهب عشق، زن میانجی بود و عشق انسانی می‌باشد با عشق الهی (عشق مخلوق به خالق) درآمیزد. بدینگونه در دربار خلفاء، خاکساری‌ای پاگرفت که عبارت بود از ستایش جوانان نجیب‌زاده از دلبرانی که تراوده و یا دختران وزراء و بزرگان دولت و دیوان بودند و عفاف دآل بر فضیلت و علو اخلاقی عاشق بود و بی‌آنکه در حکم نفس‌کشی و مجاهدتی باشد که تارک دنیا موعظه می‌کند، بهترین وسیله و مطمئن‌ترین راه دستیابی به ذات و گوهر عشق محسوب می‌شد و بر نیاوردن کام برای تأمین دوام و بقای عشق، ضرور و سخت مناسب می‌نمود، چون تملک جسمانی، در حکم کشتن عشق بود.^۱ بنابراین تنها «وصل در عالم خواب و خیال» که نشانه وصلی آرمانی و سثالی بود، ارزمند دانسته می‌شد.

۱- مولانا «روزی در باب عشق معانی می‌گفت، فرمود که العشق یزید بالسمع و ینفع بالجماع، چه هر که بجماع مشغول شود چنانست که پر و بال خود را به مقراض می‌برد و طنابهای حیاتش را می‌گسلد و پایه نردهان آسمان را می‌شکند». احمد افلاکی، مناقب‌العارفین، ص ۴۳۶.

این عشق، عشقی است که فقط خارج از مناسبات زناشوئی مصدق می‌باشد و با همجنس‌بازی یونان باستان نیز فرق دارد. به علاوه غایت عشق را که عاطفه‌ای در برگیرنده مناسبات روحانی و جسمانی است، تولید مثل نمی‌داند و معتقد است که تنها هدف مبادرت جنسی، از دیداد نسل نیست. در واقع طریقت عشق خاکساری، به جفت (زن یا مرد) بیش از تدبیر منزل اهمیت می‌دهد. مذهب خاکساری در عشق و دلدادگی که ناسوتی است، ولی کاملاً کفرآلود و ضد اخلاق نیست، مدعی است که عشق انسانی می‌تواند در عین عقیم و ناروا کام ماندن، سعادت‌آمیز باشد و عشق زن و مرد بسامان‌تر و متعادل‌تر از عشق دو همجنس است. همچنین به‌زعم اصحاب این مذهب، و طی بی‌عشق مستوجب ملامت است و اقتضای طبیعی عشق و لازمه کامیابی در عشق و عاشقی، ازدواج و تبعیت از رسم و قاعده‌ای اجتماعی نیست، بلکه عشق‌بازی آزاد و بنابراین قانون‌شکنی است و دلمشغولی حفظ‌الصحر و مصلحت اجتماع نباید کامجویی (اروتیسم) را سرکوب کند. اروتیسم که به فرجام موجب معنوی شدن مناسبات میان زن و مرد می‌شود، معصیت نیست. حتی شاید این معنویت در مناسبات میان زن و مرد، بیش از پیوند عرفانی حق با ارواح خلق که مورد نظر کاتولیسیسم ارتودوکس است اعتبار و اهمیت داشته باشد، چون این اروتیسم، قدر عاطفه را بالا می‌برد و آن را بسی برتر از قدرت کور و کر غرایز و اغراض شخصی و نفع‌طلبی و حفظ مطامع نفس، که در قرون وسطی مذهب مختار امرای فتووال بوده است، می‌داند.

اما گرچه تغلقات اسلامی (اندلسی سراینده حب‌عذری یا عشق ظرف) مقدم بر ظهور عشق خاکساری غربی است و حتی از منابع ترانه‌های عاشقانه ترک‌بادوران محسوب است، معهداً آندو، دو جهت پاک متفاوت دارند و خیلی زود از هم جدا می‌شوند و هر کدام به راه خود

بماند. در نظر عوام ناس و جمهور مومنان مسیحی، این زن، یادآور مریم مقدس (Notre-Dame) بوده است.

نوعی دیگر از عشق شوالیه‌ای و جوانمردانه در سرگذشت قهرمان داستانی به نام ژیرار دو روئیون (Girart de Roussillon) وصف شده که عبارت از دوستی زن با مرد (*compagnonnage affrèvement*) است. این عشق، هیچ ویژگی ملکوتی و یا سحرآمیز ندارد، بلکه دوستی برادرانه و جوانمردانه، محبت خواهر برادری، دوستی میان برادر و خواهر و یا دوستی زن و مردیست که برای هم مثل برادر و خواهرند، صیغه برادر خواهی خوانده‌اند، برادر و خواهر خوانده هم شده‌اند. در این پیوند، برخلاف ییمان خاکساری، این زن است که کمز همت به خدمت مردی می‌بندد که همسر او نیست و زن هیچگاه همخوابه وی نخواهد شد.

اما در هر حال، این عشق شوالیه‌ای همیشه خارج از مناسبات زناشویی وجود و واقعیت دارد و اصحاب این مذهب عشق، خواسته یا ناخواسته، با تجلیل جفت زن و مرد و عاشق و معشوق (ونه زن فشوه)، زن را قدر می‌نهند و بزرگ می‌دارند. این عشق به همان اندازه که خواستار پیوند روح‌هast است، طالب وصال جسمانی نیز هست که معمولاً از آن پرهیز می‌شود، و چنانکه گفتم مستقیماً هم از حکمت الهی و مابعد‌الطبیعی مسیحیت برخاسته است.

عشق خاکساری تروبادورها قیامی است بر این عشق اشرافی شوالیه‌ها که عشق و زن را به خود انحصار داده بودند. تروبادورها، عشق شوالیه‌ای را که داداً اشرافی است با نوعی انتقام‌جویی طبقاتی که عاطفه‌ای اجتماعی است، درآمیختند. و این نکته مهمی است که محتاج توضیع بیشتری است.

غالب تروبادوران، به استثنای گیوم (گیلم) نهم، تنگدست بودند و

اما اگر در اندلس، روابط نامشروع جنسی میان زنان و مردان، معصیت و کاری خطرناک بود که به حکم شرع مكافاتی هولناک داشت، در ایالت اکیتن وضع به گونه‌ای دیگر بود، زیرا در مورد مناسبات عاشقانه، سخت‌گیری کمتری معمول می‌شد و قید زناشویی مانع از آن نبود که زن شوهردار، عاشق دلخسته را مشمول عنایات خود سازد، به شرط آنکه عاشق، همچنان زن و جزء طبقه اشرف باشد.

درواقع عشق جوانمردان (شوالیه‌ها)، میان کام‌جویی اشرف و نجبا که آئینی داشت و با ظرافت و آداب‌دانی همراه بود و وصل روحانی که میراث فرهنگ و تمدن اسلامی است که سنت کهن ژرمونی و سلطنت نیز به آن پایه و مایه‌ای می‌دادند، در نوسان است. نزد سلت‌ها زنان آزادی بسیار داشتند و با مردان برابر بودند و با هر که می‌خواستند، مهر می‌ورزیدند و یار می‌شدند و از اظهار میل و علاقه باطنی خوش به مرد دلخواه پروا و ابا نداشتند. مردان نیز می‌پنداشتند که زنان از قدرتی مافوق طبیعی و اسرارآمیز بهره‌مندند. در همه حمامه‌های سلطنتی، حکم زن چون فرمان خداوند، مطاع و بسی چون و چراست (چنین است احکام Guenièvre زن شاه آرتور که عاقبت به شوهر خیانت کرد).

زن ژرمون هم فرشته نگاهدار و نگاهبانی است که در اشعار ژرمونی (پارزیوال Parzival اثر شاعر آلمانی ولfram فن اشنباخ Wolfram von Eschenbach، ۱۱۷۰-۱۲۲۰) ستوده شده است. این زن از قدرتی جادویی بهره‌مند است و پارزیوال، یا به طور کلی شوالیه، با او مناسباتی عفیف یعنی قلبی و روحی دارد و آمیزش آندو، از مقوله وصل عرفانی یعنی وصلت روحانی (اتصال دو روح) است تا تأثیر سحرآمیز و کیمیا کارزن که با آمیزش جنسی، زایل می‌شود، ماندگار باشد و پایدار

قرن عشق و شیدایی ۱۲۷

سابق و فرزندان اشرف فقیر و فاقد ملک است. بیهوده نیست که این شعر اتروبادور نام داشته‌اند چون تروبادور در لغت به معنی یابنده و مبدع و مخترع (*inventeur, trouvezur*) است!

در حقیقت تروبادوران با ستایش زنی که می‌پذیرفت شاعری بی‌هیچ پایگاه اجتماعی، در سایه حمایت و عنایت او، به مقام نجیب‌زاده زیردستش (*vassal*) ارتقاء یابد، به همه این مردان بی‌ریشه و تبار مجال می‌دادند که اشرفیت نویسی به خود نسبت دهند، اشرفیتی که از اصل و نسب و خون اشرافی و یا امتیازات سپاهیگری برنامی خاست، بلکه مبتنی بر نبالت اخلاقی و معنوی بود.

عشق خاکساری برای این مردان جاه طلب که از نعمت‌های فتووالیسم هیچ نسبیتی نبرده بودند، در حکم نوعی مال و مکنت بود که هر شوالیه فقیر، اگر خاکسار می‌بود، می‌توانست آنرا به چنگ آورد و بانو در عین حال، برانگیزندۀ این میل و هوس و مظہر موقعیت جدیدی که در انتظار جوان جویای نام بود، و وسیله نیل به آن محسوب می‌شد یعنی هم وسیله بود و هم هدف.

شوالیه با خدمت این بانو کردن، به اشرفیت دست می‌یافت. چون عشق بانو، عشق به بانو، باعث ارتقاء ارج و قدر (*valors, valeur*) عاشق و موجب گرانستگی و بهادری و ارزشی (*pretz*) او می‌شد و مرد با شاگردی کردن در مکتب بانو، و به یاری وی، معناً و ماداً به غنای معنوی می‌رسید.

بنابراین تروبادوران درواقع ترجمان و نماینده شوالیه‌های فزون‌خواه و بی‌جاه و مقام و جویای نام بودند و بس! وزن به منزله پلی سری و رمزی برای نیل به حشمت و شوکت و احرار مقام‌های اجتماعی. شوالیه زیردست و خُردپا که در اندیشه بهبود زندگی خود بود، نمی‌توانست

بپژوهشی در عشقنامه هلوتیز و آبلار

معشووقان ستوده این دلدادگان، یعنی زنان اربابان فتووال، همه بانوانی ثروتمند و صاحب قدرت که در غیاب شوهرانشان و گاه به اتفاق آنان، کاخ و املاک‌شان را اداره می‌کردند.

اما تروبادور از بانوی محبوش به نام مستعار و مبهم *Midons* یعنی سرور و مخدوم من (*mon seigneur*) نام می‌برد و این لغت چون واژه عربی سیدی، در زبان آنان، هم به زن اطلاق می‌شد و هم به مرد، و بنابراین به درستی معلوم نبود که منظور تروبادوران، خاتون قلعه است و یا زن نجیب‌زاده دیگری ساکن همان کاخ و یا حتی شوهر بانو؟ هرگز می‌توانست خود را مقصود و منظور نظر تروبادور پیندارد (*midons* درواقع اسمی قراردادی و مستعار یا *Senhal* است). ضمناً تروبادور با نامیدن بانو به این نام، او را سرور و مخدوم خویش می‌کرد و به اشاره می‌فهمانید که او بیش از یک زن است، بلکه یک مرد است.

همچنین تروبادور با به کار بردن این اصطلاح یا لقب مناسب برای زن و مرد، خود را به شوهر بانو نیز نزدیک می‌کرد، چون به زبان بی‌زبانی می‌گفت که امیر باید به خود بیالد ازینکه زنی به پاکی و قداست فرشتگان آسمانی دارد و تروبادور او را چنین می‌ستاید و مدح می‌گوید! پس در اینمورد نیز تروبادور به قصد قربت، واژه گنگی در شعر به کار می‌برد و بی‌گمان باید بر اینهمه حیله‌گری و نیرنگ‌بازی و مهارت و دانایی اش در تملک‌گویی و چاپلوسی، آفرین گفت!

اما گول ظاهر را نباید خورد و نکته در اینجاست که تروبادور قصد دیگری جز ثناخوانی داشت و با این خطاب گنگ و مبهم (*midons*) و مدح گفتن بانو و شوهرش و اقرار به اینکه *midons*، کریم و گشاده دست و پاک و مهربان است، درواقع نه خود امیر فتووال و زنش، بلکه اشرفیت نویسی را می‌ستود که همان بورژوازی نویا مرکب از فرزندان رعایای بردۀ (*serf*)

قرن عشق و شیدایی ۱۲۹

بنابراین بیهوده و تصادفی نیست که عجیب و غریب در رمانهای خاکساری نقشی قابل ملاحظه دارد. این عنصر عجیب و غریب درواقع نمایشگر تلاش شوالیه آرمانی در طلب هویت فردی و اجتماعی خود در محیط «کورتوازی» است.^۱

معهذا این عشق تروبادورها با عشق شوالیه‌ای در چند خصیصه اشتراک داشت: در تمیز دادن میان عشق و وطی، عقیم خواستن عشق یعنی نفی ضرورت تولید مثل در آمیزش جنسی و قطع رابطه عشق و دلدادگی با زناشویی. اما آنجاکه عشق وزنا را ذاتاً همبسته و پیوسته به هم می‌دانست، از عشق ظرفا دور می‌شد. زیرا عشق تروبادورها، عشق جوانان مجرد از طبقات عوام ناس ولی در نظر اینای زمان، روح‌آشیانی و کریم النفس، به زنان نجیب‌زاده شوهردار و بنابراین جبراً ملازم با بی‌تعوابی و زناکاری است.

چنانکه گفتیم عشق خاکساری موقعی خاص دارد که میانی است یعنی درست در میانه بنیاد ازدواج (یا *caritas*) از یکسو و فسق و فجور و عیاشی و هرزگی از سوی دیگر، در نیمه راه میان عرفان یا عشق مسیحی و خوشباشی و شادخواری کفرالولد، جای گرفته است. اما عشق خاکساری، نه تماماً به عشق فلسفی یعنی عشق به عشق تحويل و تبدیل می‌شود و نه به عشق عرفانی یعنی عشق روح به بانو. این عشق، مباشرت جنسی را که به اعتقادش کشنده عشق است، در صورتی که ضاسن و نمودار تحقق پیوند

1- Jacques le Goff, *L'étrange et le merveilleux dans l'Islam médiéval*, colloque organisé par l' Association pour l'avancement des Études Islamiques en mars 1974, à Paris. Ed. J.A. Paris 1978, p.65.

۱۲۸ بیوهشی در عشقنامه هلوئیز و آبلار

مستقیماً به سرور قدرتمند نزدیک شود به امید آنکه اندکی اشرافیت تحصیل کند. عزمش دایر بر پیشرفت در سلسله مراتب اجتماعی، خطری بود که اقتدار سرور فئوال را تهدید می‌کرد. اما زن ارباب می‌توانست، جانشین مطمئن شوهر و مظہر رمزی او گردد. تروبادور با زن مغازله می‌کرد، اما فقط به قصد تقریب به شوهرش. زن وسیله‌ای بود برای انتقال پاره‌ای خرد از قدرت شوهر به شاعر تنگدست، به گونه‌ای رمزی. بنابراین عشق خاکساری بنا به این تعبیر، نوعی رعنایی و دلربایی «طبقاتی» یعنی گونه‌ای دلبری و فریفتاری به منظور ارتقاء از طبقه‌ای به طبقه بالاتر اجتماعی بوده است.^۱

قرینه یا مدرکی که این فرض را تأیید می‌کند، ظهور معتقدات عاسیانه مربوط به وجود عناصر عجیب و غریب، در فرهنگ فاضلانه زمانه، یعنی قرون ۱۲ و ۱۳ میلادی است. این پدیده را می‌توان چنین توجیه و تعلیل کرد که ادبیات خاکساری چون با منافع طبقاتی و فرهنگی قشری اجتماعی پیوند داشت یعنی اشرافیت کوچک و میانه حال که هم در حال ظهور و خروج و سربرآوردن بود و هم خود را در معرض خطر و آسیب‌پذیر می‌دید، به ناچار علاقه‌مندی‌ها و آرمانهای آن طبقه یا قشر را نمایش می‌داد و این قشر تمایل داشت که روباروی فرهنگ روحانیون وابسته به آریستوکراسی، فرهنگ دیگری را که اساساً متعلق به خودشان یعنی شوالیه‌های بی‌چیز باشد، علم کند و درواقع هم این فرهنگ را از گنجینه فرهنگی موجود زمانه که در دسترسش بود، استخراج کرد، یعنی از فرهنگ شفاهی که عجائب و غرائب یکی از مواد و عناصر عمده آنست.

1- Meg Bogin, *Les Femmes troubadours*, p. 54, 56, 58-9, 60-1.

برادری (میان دو مرد) و عشق افلاطونی را بر پیوند دو جنس مخالف خارج از مناسبات زناشویی، منطبق ساخته و قواعد و ملک‌های عشق اول را در حوزه عشق دوم معمول داشته و معتبر شناخته است. اما لازمه این گذر از همجنس‌گرایی به جفت‌جویی از میان جنس مخالف، برابری طرفین یا هم‌پیمانان و منسخ شدن عادت کهن زنگریزی مردان و رهایی یافتن زنان و بهره‌مند شدن شان از نعمت آزادی به طور نسبی و توفیق آنان در شکستن پیمان اتحاد و همدستی مردان، یعنی وادار کردن شان به این که فقط حافظ منافع خویش نباشند و دست‌کم بعضی از آنان (و در واقع تروبادورها) جانب زنان را بگیرند، بوده است.

تروبادورها تا چه اندازه در این کار کامیاب بودند و آیا به راستی زنان نجیب‌زاده آنانرا برابر خود دانستند؟ ظاهراً بیشتر زنان، تروبادوران را فریفتند و در راه حصول مقصود خود به کار گرفتند.

تروبادور فقط به حرف و سخن خوش بود و در عالم خیال، عیش می‌کرد^۱، اما زن کاخ‌نشین سرمست از ستایش تروبادور، با همسنگان و هم‌طرازان خویش کام دل می‌راند. تروبادوران فضیلت یا جوهر زنانگی را تنها در وجود چند زن برگزیده زمانه ارج نهادند و گرامی داشتند نه در همه زنان دوران و غرض اصلیشان، نه آشتی دادن دو جنس مخالف بود و نه برابر کردن پایگاه‌های اجتماعی و اخلاقی زن و مرد، بلکه تنها جویای

۱- در ادبیات قرون وسطی، عشق با وصف عشق مشتبه می‌شود، گویی، وصف عشق عین عشق است، نه نصف عشق. در اینجا به یکی از خصوصیات معنوی جامعه قرون وسطی برمی‌خوریم که همان رالیسم کلامی یا ایمان تقریباً سحرآمیز به قدرت جادویی کلمه و لغت است. در اشعار تروبادوران این باور داشت که با برخان عقلی قابل اثبات نیست، بدینگونه بیان شده که دوست داشتن همانا وصف و سروden عشق است و عشق با نقل و روایت عشق یکی است، عشق عبارت است از غزل‌سرایی و هر که غزل‌سرایی کند، ثابت‌شده عشق و عاشقی است.

روحی و مرحله نهایی آمیزش باشد، می‌پذیرد. به بیانی دیگر معتقد است که جسم را هنگامی کامیاب باید ساخت که قلب به اندازه جسم، دستخوش هیجان و عاطفه شده باشد.

از بعضی جهات این عشق پرروانی همانند عشق یونانی است که در آتن دوران افلاطون شکفته شد و بیشتر زاده دوستی است تا نتیجه میل جنسی. در آن زمان این نظر رواج عام داشت که پیوند قلبی و اتحاد روحی مهم‌تر از آمیزش جسمانی است و باید مقدم بر وصل دو جسم و یا مبین وصال جسمانی باشد و نمونه کامل این پیوند قلبی و روحی نیز عشق میان مردان یا مناسبات دوستانه مردان با هم‌دیگر است. در واقع به‌زعم عاشقان افلاطونی، دوستی دو همجنس پیش از دوستی دو جنس مخالف، و عشق زن و مرد پدید آمده است، همانگونه که سوگند برادر و خواهر خواندگی شوالیه‌ها مقدم بر رسم بوس و کنار (asag) تروبادورها با زنان بوده است. پلوتارک کوشید اثبات کند که موبدت متقابل دو جنس مخالف، در روابط زناشویی نیز ممکن است جوانه زند و به ثمر نشیند؛ اما در این تلاش که اگر نتیجه می‌داد انقلابی اخلاقی پدید می‌آورد، شکست خورد. تا آنکه چندین قرن بعد، مذهب عشق خاکساری در قرون وسطی، دوستی زن و مرد را ارزشمندتر از دوستی مردان شناخت، مشروط به آنکه این دوستی دو جنس مخالف، خارج از چارچوبه ازدواج پاگیرد! درواقع طریقت عشق خاکساری قرون وسطی از نظریه دوستی (مردانه) فلاسفه یونان باستان^۲ تراویده ولکن آنرا آرمانی کرده است، نهایت اینکه پیمان

۲- ارسسطو در کتاب ۸ و ۹ اخلاق نیقوماخوس از دوستی که بنیاد و پایه نوامیں اجتماعی است سخن داشته است. این را هم بگوییم که ارسسطو از دوستی یا فیلیا در اینجا پیوند اجتماعی یا تضامن (solidarité) را می‌خواهد نه دوستی ساده را. محمد تقی دانشپژوه، مجله راهنمای کتاب، مرداد - مهر ۱۳۵۷، ص ۴۱۷-۴۱۸.

برابر زنان خوار و خفیف می‌کنند و رفتاری زنانه دارند و تأثیر پذیراند و شکیبایی و بردباری شان شگفت‌انگیز است. بدینگونه می‌توان گفت که شوهر و عاشق، لازم و ملزم و مکمل یکدیگر بودند و وجود این رابطه عجیب، هر نوع خصوصت و رقابت احتمالی میان آندو را بی‌معنا و پوج می‌کرد و یا موجب می‌شد که اصلاً دشمنی و رقابتی سیاست‌گذاران پدید نیاید. شوهر، عاشق را بیچاره و حقیر می‌شمرد چون به گمانش، عاشق قادر نبود زن ولی نعمتش را مالک شود و عاشق، شوهر را پست و فرومایه می‌دانست چون می‌پندشت که شوهر نجیب‌زاده از کار عشق و عاشقی هیچ نمی‌داند، زیرا دلمشغولیش فقط تصاحب زن است. در این میان تنها زن می‌باشد کاری کند که آندو یکدیگر را نبینند تا گربان هم نگیرند! از اینرو با یکی همبستر می‌شد و دیگری را با وعده و وعید و احیاناً بوس و کنار خشک و خالی، دلخوش می‌کرد و بدینگونه از این وضع دلخواه، بهترین بهره را او می‌برد!

طیعةً طریقت خاکساری رفته به صورت بنیادی ضدَ ازدواج درآمد. احکام دیوان خانه‌های عشق که در دربارهای ادب پرور جنوب فرانسه برپا می‌شد و در باب مسائل عشق و عاشقی فتوی می‌داد، همه از این جهت همانند است و یکی از بزرگترین گردندهای این محاکم عشق و عاشقی، بانویی به نام ماری دو شامپانی چنین حکم کرده است که عشق میان زن و شوهر ممکن نیست! به فتوای وی در روابط زن و شوهری و در زناشویی، اجراء هست و تکلیف و این سیّد راه عشق است. حال آنکه در مناسبات اختیاری و آزاد زن و مرد، همه چیز دلخواه است و به رضا و رغبت پذیرفته می‌شود!

در کتاب De Amore که آندره لو شابلن (André le Chaplain) آنرا در

وسیله‌ای بودند که به کمکش بتوانند خود را در مقام و مرتبت اجتماعی به پایگاه بلند زن همسر سرور فتووال برسانند. ازین‌رو مذهب خاکساری، فقط تبانی شوالیه‌های خود پسند را به نفع بانوان بزرگ دولتمند درهم شکست و برابری ای ظاهری میان زن و مرد، منتهی زن نجیب‌زاده و شوالیه نژاده، برقرار کرد؛ اما نتوانست برابری اخلاقی دو جنس را برای همه مردان و زنان بی‌افکند و بر کرسی قبول بنشاند؛ و البته جز این هم ممکن نبود، زیرا تروبادور و شوالیه نه تنها به زنان نجیب‌زاده نظر داشتند، بلکه از این میان نیز فقط به زنان نژاده شوهردار التفات داشتند. عشق خاکساری نه به دختر جوان عنایت دارد و نه به زن معمولی از جمهورناس. به موجب عشق خاکساری تنها زن شوهردار یا زن مشروع و عقدی مرد می‌تواند قدر عشق را بشناسد، چون فقط او قادر است مزه عشق و عاشقی اختیاری را در چار دیواری مقرر را اجباری زناشویی بچشد و عشق دلخواه را با قید و بند زندگانی زناشویی قیاس کند و از این رهگذر دریابد که عشق واقعی چه طعم گوارایی دارد. بتایران وجود شوهر لازم است و به عشق خاکساری پایه و مایه می‌دهد، خاصه که حضورش بر لذت پنهان - کاری نیز می‌افزاید! شوهر رقیبی است که عاشق خاکسار به او نیاز دارد. عاشق، شوهر معشوق را به چالش می‌خواند و گمان می‌کند که به نیروی قلم و به قوت عشق طریقانه خویش، بر او غلبه خواهد کرد. پس شوهر بیش از آنکه رقیب عاشق باشد، یک پای ضروری این بازی سه نفره عشق خاکساری است و وجودش لازم است تا عاشق در کنارش و در مقام مقایسه با او، ویزگی و فضایل عشق سرشار از ظرافت خود را بینایاند! اما شوهران غالباً عاشق را بی‌خطر می‌دانستند و دعوی‌های گرافشان را به جد نمی‌گرفتند، چون آنان را هم‌شأن خود نمی‌یافتد، بلکه موجب تفریح و سرگرمی و مردانی زن صفت و زن مأب می‌دیدند که خود را در

باشد! حتی به اعتقاد بعضی، تروبادوران چون نمی‌توانستند آشکارا با مردان نزد عشق بیازند، ناگزیر با آنان به وساطت زنانشان، مهر می‌ورزیدند. درواقع رفتار تروبادور که غالباً جوانی یتیم، بسی‌خانواده و بی‌زن و فرزند و بی‌سروسامان است، به گونه‌ایست که گویی پسری می‌خواهد به یاری مادر-همسر، به سرورش نزدیک شود. شاید تروبادور با بزرگداشت بانو و در تیجه ارضای حس خودخواهی شوهرش، این اندیشه را در سر می‌پروراند که مهر و دوستی شوهر را به دست آورد و شوهر بانو که سروری فثودال بود او را در کتف حمایت خویش گیرد و عزیز و گرامی دارد و شایسته دوستی و محبت و برابر خود بداند.

به هر حال همانگونه که اشارت رفت، عاشق خاکسار، همسایه به معنای مسیحی کلمه و دوشیزه یعنی زن شوی ناکرده را در عشق، نادیده می‌گرفت و فقط خواستار و ستایشگر بانوی دست نیافتنی، اما همیشه نجیب‌زاده و شوهردار بود.

از این‌رو با رواج مذهب عشق خاکساری، نظام ارزشی نوینی پدید آمد که شوهر و ازدواج و دوشیزگی و تولید نسل را خوار می‌داشت و آئین پرستش زن شوهردار را بیان نهاد و مردم را به سریچی از احکام مذهب کاتولیکی و مراسم و آداب کاتولیسیسم و طرد آنها فراخواند. مذهب خاکساری قرون وسطی، با جدا کردن وطی از عشق و عشق از ازدواج، یعنی انکار وجود رابطه‌ای ناگستنی میان آنها و تیز با پیوستن عشق به زناکاری و رد آین نظر که هدف عشق و ازدواج، تولید مثل است، فلسفه‌ای دهربی و نوعی مذهب به ظاهر بشردوستانه (هومانیسم) و لادری (گنوستیکی) بی‌افکنند که لبریز از تلخکامی و نویسیدی است و راه به دهی نمی‌برد و نظر به آنکه می‌خواست همه مخلوقات خدا را با رشته‌ای که

اوخر قرن دوازدهم میلادی، برای ماری دو شامپانی تألیف کرد^۱، این احکام و فناوی دیوان خانه‌های عشق به طور کامل و تمام آمده است. مولف منجمله می‌گوید که یک تن نباید به دوکس عشق بورزد، اما منعی نیست که دو مرد یک زن را دوست بدارند و یا دو زن به یک مرد دل بسپارند! معهذا به اعتقاد او برترین رابطه در مناسبات میان زن و مرد، محبت قلبی و عشق افلاطونی مشتمل بر همه گونه بوس و کنار و ناز و نوازش به استثنای آمیزش جنسی است. لذت مجامعت در مرتبه دوم اهمیت قرار دارد و ازدواج، پست‌ترین پیوند میان زن و مرد است، هرچند وجود مانع بر سر راه وصال، محرك و مقوم عشق است. بنابراین عشق خاکساری گرچه با ازدواج مخالف بود، لکن به وجود شوهر نیاز داشت.

گاه گویی شوهر، حتی وقتی یک پای این بازی سه نفره عشق (چنانکه در داستان تریستان و ایزوت) نیست، معشوق واقعی است و در این حال با مهر و محبتی سروکار داریم که حاصل عاطفة برادری میان مردان و عشق افلاطونی است و بانوی کاخ‌نشین در این میانه بهانه و دست آویزی بیش نیست و غرض اصلی تروبادور از ستایش بانو، تجلیل شوکت و قدرت شوهرش، یعنی امیر فثودال است که مردانگیش تروبادور افتاده بی‌مقدار را سحر و افسون می‌کند و می‌ترساند. گذشته از اینکه بعضی تروبادوران همجنس باز بودند و به عمد خود را ستایشگر و پرستنده بانوی لاهوتی جلوه می‌دادند تا بتوانند فارغ بال و آسوده خیال شاهد بازی کنند، بقیه بی‌آنکه از شوهر بانو رخصت بطلبند، در عشق به بانو، با شوهرش هم پیمان می‌شدند، یعنی با آنهمه اتحصار طلبی که در عشق و عاشقی داشتند، رضا می‌دادند که بانو نخست متعلق به شوهر و سپس آن ایشان

۱ - کتاب De Amore آندرلو شاپلن را در سال ۱۲۹۰ از لاتینی به زبان فرانسه ترجمه کرد و بر آن نام Le Livre d'Amour نهاد.

عشق خاکساری است». بی‌گمان قصه عشق تریستان و ایزوت دارای همه ویژگی‌های عشق خاکساری است: تجلیل زناکاری، طرد ازدواج، غفلت از جامعه و وجود شوهر، عشق به عشق، دوست داشتن مرگ از عشق، موانعی که بر سر راه وصال و کامیابی عشاق هست وغیره... اما با عشق خاکساری به اعتقاد دنی دور روزمون^۱, Denis de Rougemont یک اختلاف اساسی دارد و آن این است که تأثیر معتقدات کاتاری که در شعر و ادب اکیتایی‌کمایش به چشم می‌آید، در افسانه تریستان و ایزوت به وضوح دیده می‌شود و در واقع عشق نامه تریستان را شدیداً تحت الشاعر خود انداخته است، تا آنجا که افسانه تریستان به زعم دنی دور روزمون، جلوه‌گر معتقدات کاتاری شده است. اما دنی دور روزمون از یاد می‌برد که کاتارها با وجود آنکه مخالف تولید مثل بودند و ازدواج می‌سینی را نوعی فست و زنای شرعی می‌دانستند، عشق زن و مرد را رابطه‌ای انسانی به شمار می‌آوردنند که اگر پر نقص و عیب‌نال است، غیر قابل تحمل و سراسر تالمانگیز و شقاوت‌آمیز نیست و از همین رو می‌کوشیدند که با بستن پیوند دوستی میان زنان شوهردار و محبانشان، جفت‌هایی بسازند که در مناسبات شان پایین‌تفاق (Mezura) بودند و از آمیزش پرهیز داشتند و بالنتیه گرجه از آلدگی و شقاوت عالم خلق بر کنار و مصون نمی‌ماندند، اما دست کم این شقاوت دنیای کون و فساد را چون قسمت مقدار و محتموم خوبیش نیز نمی‌دیدند، خاصه که این پیوند، پیوند میان دو تن بود و آدم سومی که شخص شوهر باشد در آن راه نداشت تا حضورش باعث شود که این رابطه عاشقانه به صورت زنا درآید و به زنا بیانجامد.

۱- نک به پیوند عشق میان شرق و غرب، یاد شده.

ماورای اجتماع و امتیازات طبقاتی و مذهب و شریعت واقع است، به هم پیوندد و جفت زن و مرد را که به گمانشان خود خدای خود شده‌اند و از خدا بی‌نیاز، گرامی داشت و برتر از همه کس و همه چیز دانست و نیز از خلق و صنع دست شست، چون به تولید مثل و ازدیاد نسل پشت پامی زد، ضد مسیحی است.

اما اگر طریقت خاکساری معروف بزرگداشت عشق ملازم با زناکاری است، افسانه تریستان که بعضی عشقنامه هلوئیز و آبلار را با آن قیاس کرده‌اند، نمایشگر شکست این عشق است. سرگذشت تریستان و ایزوت^۱ به گفته لوگوف (Le Goff) مورخ فرانسوی «زیباترین نمونه

۱- اجمال سرگذشت چنین است: تریستان خواهرزاده شاه مارک مأمور آزرسن ایزوت دختر شاه ایرلند به نزد دانی خود می‌شود تا خالو او را به زنی گیرد. «ملکه ایرلند، مادر ایزوت، شربت شگفتی پرپرده است و در آن داروی عشق چکانیده تا داماد و دخترش در شب زفاف، آن را بیاشامند و از تأثیر آن، جاودانه درست بمانند. بین راه، تریستان در کشتنی تشنه می‌شود و از پرستار ایزوت آشامیدنی می‌طلبید. پرستار به خطاب شربت جاودانه را به شاهزاده می‌دهد و او نیمه از آن را می‌نوشد و نیم دیگر را به ایزوت می‌نوشاند. از همان لحظه، ایندو بی‌اختیار بر یکدیگر شفته می‌شوند و تأثیر داروی عشق آنها را در آغوش هم می‌افکند و تریستان را بر آن می‌دارد که از ایزوت کام بگیرد. پس از چندی بدخواهان تریستان، شاه را از سر و سری که سیان خواهرزاده و زن اورست، آگاه می‌کنند و پهلوان، پس از چندی اوارگی، به بر تانی صغیر می‌رسد و دختر پادشاه آنجا را که نامش ایزوت سپیددست است، به زنی می‌گیرد و عاقبت از خنجر زهرآلود مردی زخم بر می‌دارد و قاصدی به سوی ایزوت بور روانه می‌کند و به نزد خویشش می‌خواند، چه او تنها کسی است که می‌تواند او را شفا بخشد. همسر تریستان، ایزوت سپیددست، از رشک به اندیشه انتقام می‌افتد و به دروغ می‌گوید که ایزوت برخلاف انتظار تریستان، نخواهد آمد. تریستان به شنیدن این خبر، نرمید، می‌افتد و می‌میرد. چون ایزوت بور فرا می‌رسد، یار خود را مرده می‌بیند و او نیز در کنار او می‌خوابد و جان می‌دهد. نقل به اختصار از جام جهان‌بینی، محمدعلی اسلامی ندوشن، ۱۳۴۹، ص ۱۴۲-۱۴۷.

قرن عشق و شیدایی ۱۳۹

۱۳۸ پژوهشی در عشقنامه هلویز و آبلار

اوست دوست بدارد و در ضمن با زنی دیگر ازدواج کند! چنانکه می‌دانیم تریستان به فرجام خود قربانی بسیار ازدواج شد و این نهاد که تریستان آن را به هیچ نمی‌گرفت، عاقبت از پای درآورده است. طریقت خاکساری می‌خواست منشور بزرگداشت جفت زن و مرد را بنویسد، اما عشق تریستان و ایزووت به مثابه رد و انکار این منشور است.

داته، اهل فسق و فجور را در دومین حلقهٔ دوزخ جای می‌دهد و در آنجا تریستان همنشین پاریس فریبندۀ هلن زن متلاس است که مسبّب اصلی جنگ تروا بود. تریستان در نظر داته گمراه و گناهکار است، چون نه تنها از تعهد تولید مثل تن می‌زند، بلکه ایزووت را که چون خود وی مخلوق خدادست، بر خالق ترجیح می‌دهد. تریستان می‌خواهد رب‌النوع یا موجودی غریب، هم نر و هم ماده (androgyn) که نیمه خدادست، بی‌افریند، می‌کوشد تا جدایی میان دو جنس را از میان بردارد، لکن تنها با خلعِ بدن و میراندن جسم، یعنی در آغوش مرگ به مقصد می‌رسد. تریستان با تحقیر مارک که شاه – پدر و خلیفهٔ خدا بر نطع زمین است، به خدا پشت می‌کند، از قواعد و مقررات اجتماعی و خانوادگی مسر می‌پیخد، اوامر و نواهی را نادیده می‌گیرد و فقط به سُکروبی خودی از خود که عشق زن، بر می‌انگیزد، دل و جان می‌سپارد و این زن، موجودی است که معلوم نیست تریستان را نجات خواهد داد و یا به نابودی خواهد کشاند؟ زن در طریقی که تریستان اختیار کرده، همان ذات تقدیر است و تقدیر تریستان مرگ است، پس زن چهرهٔ مرگی است که رهانده و نجات‌بخش است و عامل آمیزش دو روح و رستگاری آنها، اما پس از مرگ.

در مذهب عشق خاکساری، خانواده و ازدواج مطرود بود و بر عکس

تروبادورهای قرون دوازدهم و سیزدهم بارها از این افسانهٔ تریستان یاد کرده‌اند. اما رمان تریستان بیش از آنکه در روال مذهب، عشق خاکساری باشد، حماسهٔ زناکاری است و حتی نوعی زنای با محارم و اقربا، چون ایزووت از طریق زناشویی با مارک، به جای خالهٔ تریستان است (مارک، شوهر ایزووت، دایی تریستان است). آیا این خلاف طریقت خاکساری نیست؟ عشق تریستان البته در تجلیل زناکاری است، اما علاوه بر آن معروف قدرت تقدیر و تیروی جادوی عشقی مقدر و محظوظ نیز هست که هیچ انسان در برابر شتاب پایداری ندارد و موجب این عشق مهرداروی جادوایه است نه عهد و میثاق عشاق. ضمناً این عشق، بی‌درنگ به هم آغوشی و کامیابی می‌انجامد و در آن نه بوس و کنار بی‌آمیزش (asag) هست و نه میانه‌روی و کف نفس (mezura). اختلاف دیگر این عشق، با عشق خاکساری اینست که شوهر در عشق نامهٔ تریستان و ایزووت، عهده‌دار نقشی اصلی است و این شوهر، شهریار است که همه گونه اهانت به او را می‌دارند؛ و با اینهمه این مرد تحقیر شده، آدمی است که بر عشاق می‌باخاید و به فرمانش آنان را در یک گور به خاک می‌سپارند. حتی یکبار ایزووت که معشوقهٔ تریستان است و در عین حال همسر مارک نیز هست، همچون گناهکاری که توبه کرده، روی به خدا می‌آورد و نزد شوهرش باز می‌گردد. اما تریستان، هم شوهر ایزووت سپید دست است و هم عاشق فاسق ایزووت زرین موی و این، در حکم زنای مضاعف است و بدین سبب است که قصه از خط و روال عشق خاکساری خارج می‌شود. طریقت خاکساری قبول داشت که دو مرد عاشق یک زن باشند و دو زن عاشق یک مرد و نیز مقرر داشته بود که مرد پس از مرگ معشوقه‌اش، دو سال صبر کند و در انقضای این مهلت، دل به عشق دیگری سپارد، اما نمی‌پذیرفت که مرد، زنی را که عملاً به جای همسر

مسيحيت به طريق معکوس است. توضيع اينكه به موجب الهيات کاتوليکي، روح می تواند با خدا مراوده و ارتباط داشته باشد، اما به علت وجود تباين ذاتی میان روح و خدا، هرگز نمی تواند با حق درآمizد. در نتيجه اگر روح نتواند ذاتاً با خدا به مرحله اتحاد برسد، عشقی که به خدا دارد، همیشه دردانگیز و لبریز از اضطراب و نویسیدی است و هنگامی که این عشق به خدا، ناسوتی و دنیوی یعنی مربوط به زن خاکی فانی شود، فرجام کار البته فاجعه آميز، یعنی مرگ است. چون به راستی چیزی را که از خدا نمی توان خواست، چگونه از مخلوق خدا طلب می توان کرد؟ عشقنامهٔ تريستان و ايزوت می آموزد در اين جهان، برای کسانی که بر خانواده و اجتماع و مذهب و همسایه و همنوع می شورند و مدعی اند که می توانند جفتي خوشبخت بسازند و با جدا کردن زناشویی از عشق و عشق از تولید مثل، برای جفت در همین خاکدان، بهشت بیافرینند، اميد بهروزی و رستگاری نیست.

سرگذشت زوج نامدار مسيحي آبلار و هلوئیز بهتر از سرنوشت تريستان و ايزوت، روشنگر اين معنی است، هر چند روابطشان مبتنی بر عشق و آمييز جنسی به قصد زناشویی است و نه زناکاري و بنابراین ظاهراً همهٔ شرایط و اسباب برای خوشبختی کانونی که در عین حال، متضمن جفت دوستی و تشکیل عائله (ménage) به شیوهٔ مسيحي است فراهم است، اما باز عاقبت کار فاجعه آميز است، چون آندو نیز به اعتباری اهل بدعت بودند و چنانکه دیديم هلوئیز سرانجام تارک دنيا یعنی همسر مسيح شد. بررسی مفهوم آندو از عشق و عاشقی موضوع فصل بعد است و در اينجا فقط به ذکر اين ملاحظه بسته می کنیم که هلوئیز و آبلار به صفت عشاقد خاکسار می بیوندند. البته وضع آنان دقیقاً همان موقع سه ضلعی (مثلثی) تروپادور و بانو و سرور فوطال

زن، کاري پسندیده. اما اين عشق ضد مسيحي، نه جادويی بود و نه نوعی شقاوت و مصیبت که سزاوار لعن و نفرین باشد. البته ثمرة بزرگداشت جفت (زن یا مرد)، ستایش زن خاکی بود، لكن اين جفت زن و مرد که در مذهب عشق خاکساری به حسب قانون مسيحي با پيوند زناشویی، قوام نمی يافتد، بلکه برعکس دور از چشم خداوند پا می گرفت، با پروردگار سر ناسازگاري و عداوت نداشت و برابر عصيان نمی ورزید و نمی شورید. حال آنکه در مفهوم تريستان از عشق، برعکس، زن در عین حال، ندای تقدیر و حریة تقدیر است و همچنین اين عشق، جفت انسانی را به رقابت با خالق و می دارد و طرفه اينکه در خلق جفت زن و مرد نیز کامیاب نمی شود. البته در افسانهٔ تريستان و نیز در افسانهٔ دون ژوان که سه یا چهار قرن بعد ظهور می کند، اين مرد است، نه زن، که نامش را به افسانه داده است و آن اسطوره‌ها به نام مردان شهرت یافته و بلندآوازه شده‌اند. يك دون ژوان هست و هزار و سه معاشقه، بی احتساب همسرش. يك تريستان هست و دو ايزوت. يكی معاشقه و آن دیگر همسر. اما اين زن معاشق در افسانهٔ تريستان، بسان حوایی جدید رخ می نماید. البته در داستان تريستان، مار دست موزهٔ تقدیر نیست، اما به جایش مهر داروی جادوانه هست، و در برابر مریم که باکره است و مادر، ايزوت ضد مریم هست که چون زانیه و عقیم است، گناهکار است، اما این گناهکار نه تنها پشیمان و مرافکنده نیست، بلکه بزرگ قوم را نیز ریشخند می کند! تريستان آدمی است که با زنی همانند نخستین حوا، به نام لیلیت که سخت هراس‌انگیز و هولناک بود، روپر و شده است.

معهذا با مذاقه و تأمل بيشتر معلوم می شود که عشقنامهٔ تريستان و ايزوت، بيش از آنکه معرف مذهب کاتاری باشد، نمایانگر بعضی اصول

نتیجهً انسانی بود و نه به غایت تراژیک و تریستانوار، و گرچه با ازدواج آغاز شد، اما به تشکیل خانواده نیاجامید، بلکه عاقبتش، اختیار زندگانی مجرد در خلوت دو صومعه بود و برقراری ارتباط روحانی با خداوند. بدین طریق مذهب کاتولیک به فصیح ترین بیان نشان داد که انتخاب راه جفت‌پرستی، به عوض دو راه دیگر: یا نفس‌کشی و یا تشکیل عائله و خانواده، به تباہی می‌انجامد و یا به بنبست می‌رسد. در مورد هلوئیز و آبلار باید گفت که خدا کردن مرد به دست زن و به خدایی رساندن زن توسط مرد، بی‌آنکه حتی زنایی در کار و پس دادن توان این گناه نیز مطرح باشد، جزء ذات جفت‌بازی یعنی به خود بسته کردن و به خدا روی نیاوردن است. جفت (زن و مرد)، چه مسیحی و چه مشرک، ازین‌رو که فقط خودشان یعنی مخلوقان خدا را می‌پرستند و می‌ستایند، به احتمال زیاد از تولید مثل سرباز می‌زنند و به خالق پشت می‌کنند و ازو دور می‌افتد. چنین جفتی لاجرم گناهکار است، چون به ناچار از در رقابت با خدا درمی‌آید و بنابراین خدای را می‌آزارد و به ساحت کبریايش اهانت روا می‌دارد.

اما این بزرگداشت زن دلمشغولی و آرمان سرآمدن جامعه بود، نه همه مردم. به طور کلی در قرون وسطی، عقاید و نظریات درباره زن از دو منبع سرچشمه می‌گرفتند: کلیسا و اشرافیت: مریم باکره در آسمان و بانوی پرستیدنی بر زمین.

بورژوازی بر عکس خدمت خاکسارانه و شوالیه‌مآب به بانو را نمی‌شاخت و از همین رود اواخر قرن سیزدهم و آغاز قرن چهاردهم، با زوال آرمان جانبازی عاشقانه و شوالیه‌گری، ضدیت با زن و تحفیر زن را که ریشه‌های کهن داشت و نخستین آباء کلیسا باب کرده بودند، احیاء کرد و این کینه‌توزی و ستیزه‌جویی کهنسال را که چون آتش زیر خاکستر پنهان

(شوهر بانو) و یا تریستان و ایزوت و شاه مارک نیست، بلکه حال و مقامشان حال و مقامی فوق طبیعی و مابعد‌طبیعی مشتمل بر سه جزء: عالم لاهوت، زن راهبه و حضرت مسیح روح‌الله است. چنانکه گذشت آبلار پس از جدایی در نامه‌هایش به هلوئیز می‌نویسد که او دیگر زن آبلار نیست، بلکه همسر مسیح است و بنابراین باید گفت که آبلار فروتن از هلوئیز است و یا خود را فروتن ازو می‌بیند و هلوئیز، برتر از اوست و یا آبلار چنین می‌خواهد و خود را خادم جفتی می‌داند که مرکب از زن (هلوئیز) و خداست. این مرد که نیروی مردانگی و رفتارش به سلوک خاکسارانه آدمی عامی می‌ماند که با خوشنودی و رضای خاطر قبول دارد که با نویش که از تبار بزرگان است، با بارونی صاحب حشمت و جاه ازدواج کند، و این سلوک، یادآور رفتار تریستان است که هم مارک را می‌فریبد و هم می‌ستاید و می‌پرستد. آبلار مردیش را از دست داد، چنانکه تریستان نقد زندگی را باخت. تریستان، ایزوت را به مارک بازگرداند و آبلار هلوئیز را چون نوعرووس به حجله خدا - پدر - شوهر یعنی مسیح فرستاد. تریستان ستایشگر بانوی خویش است و آبلار نایاشگر مریم عذرای بدبینگونه عشقی که با موازین مسیحی تطبیق داشت، سرانجام شکست خورد و این شکست پر معنی‌تر از شکست تریستان و ایزوت در عشق و عبرت انگیزتر از آنست. زیرا هلوئیز و آبلار کوشش داشتند که عشق جسمانی را از عشق روحانی و عشق را از ازدواج جدا نکنند و زناشویی شان که البته نمی‌خواستند به صورت تدبیر منزل و سیاست اهل درآید و یا به عائله‌داری محض تبدیل شود، رساننده این معنی است که لذت گناه‌آلود زنا را نمی‌پسندیدند و معهذا هر دو تارک دنیا و گوشه‌گیر و خلوت‌نشین شدند. این عشق نه چندان خاکسارانه و

می‌رسانید^۱. چنانکه دیدیم لو شاپلن نیز جفت زناکار را به استناد مذهب

۱- جستجوی گل سرخ رمز و استعاره میل جفت‌جویی است و گل سرخ همان رمز زیائی معشوق است که عاشق را به تکابوی وصال و امام دارد و ماجراهایی که بر عاشق طالب می‌گزند در طلب گل، برای اینست که بدانیم سلوک و کردار عاشق صادق چگونه است بنابراین روشنگر نمونه مطلوب رفتار عاشقانه و الگو و سرمشقی است برای همه عاشق. البته این که گفتم بیشتر در مورد بخش اول رمان که به قلم گیوم دولوریس است *Guillaume de Lorris* مصدق می‌یابد تا در مورد بخش درم آن که چهل سال پس از بخش اول نوشته شده است. درواقع بخش اول متأثر است از نظریه تروپ‌دارها و تروپ‌های را در باب عشق یعنی Noble Amour = fin'amors است، در قبال این خاکساری و افتادگی و کوشش برای آسمانی و اثیری عشق ناب و پاک و مصفا بسان طلای خالص. و در اینجا تأثیر کیمی‌گری را که خواستار استحاله‌آدمی است یعنی معتقد است که آدمی در عین حال که مس را به طلا بدی می‌کند، خود نیز زرباب می‌شود، آشکار می‌بینیم. اما در حالیکه بخش اول در نوصیف راه و رسم تبدیل عشقی خودپسندانه به ستایش جمال و پاکی است و لحنی غنایی دارد و مبین عشقی آرمانی است، بخش دوم معروف جامعه‌ای است که هر کس در آن طالب اغوا کردن دیگری، وزن در صدد فریب دادن شوهر و بالعکس است، و لحنی بدینسانه و طنزآمیز و تلحظ دارد و شرح و وصف معایب و فضایح جامعه و دروغزنهای را و ریاکاری‌های آن است و این تغییر لحن و دید خود ناشی از تحول و دیگرگون شدن جامعه است. بیش بخش اول متأثر است از نهضت‌های عرفانی قرن سیزدهم و نگرش بخش دوم متأثر است از بحرانی که در همان قرن سیزدهم بروز کرد و ساخت‌های جامه فتووالی را تکان داد و حاصل این بحران، پیدایی بورژوازی و انول فنودالیت، بود.

به علاوه بخش دوم جهتی خلاف جهت خاکساری دارد و از چیزهایی در عشق سخن می‌گوید که مکتب خاکساری از آن دم نمی‌زند یعنی نقش میل شهوانی و غریزه را در عشق، کنشی اصلی و اساسی می‌داند. در این بخش، عاشق به جای آنکه رفتارش نمونه خودداری و کف نفس و ایثار باشد، نمونه دغل بازی و فریبکاری برای کامجویی است. حریه عشق، شیادی و عوام‌فریبی است، نه شرافت و نجابت. زن شوهر را گول می‌زند و شوهر زن را و به هر دو توصیه می‌شود که برای کامجویی مجازنند که به هم خیانت کنند و دروغ بگویند. مرد هر چه بخراهد می‌کند، پس چرا زن نکند، زن همانقدر حق کامرانی و شادخواری دارد که مرد. در واقع این بخش که نوشته Jean de Meung است همه موازن عقلی مستقر در جامعه را به هم می‌ریزد. می‌پنداشتیم که در آن عصر، فقط دو گونه اخلاق امکان وجود داشته‌اند: اخلاق

←

بود، در داستانهای وقیحانه‌ای مربوط به مکروفسون زنان (معروف به fabliau) آشکار ساخت.

در نتیجه تجلیل و ستایش زن جای به خوارداشت و کوچک شمردن زن و ادبیاتی ضد زن و ضد خاکساری داد که سراسر حاکمی از لثامت و پلیدی زن بود و درواقع دوره زن‌گریزی نوینی آغاز شد و ورق به دست بورژوازی نویا برگشت.

اینچنین در قرن سیزدهم میلادی، چنانکه اقتضای طبیعت انسانی است، در قبال این خاکساری و افتادگی و کوشش برای آسمانی و اثیری کردن عشق، عکس‌العملی بروز کرد که درواقع نوعی رجوع به طبیعت و تبلیغ مرام نکو داشت غرائز است و مبلغ این نظریه، نویسنده‌ایست به نام ژان دومون (Jean de Meung)^۱ که از آن در داستانی تمثیلی موسوم به گل سرخ جانانه دفاع کرده است. اما کاتولیسیسم در اوایل قرن سیزدهم میلادی، هم اخلاقی مبتنی بر طبیعت‌گرایی ساخته ژان دومون را رد می‌کرد و هم اصول عاشقانه آندره لو شاپلن را. ژان دومون عشق منحصر به مناسبات زناشویی را حقیر و بی‌مقدار می‌شمرد و به پیروی از أصحاب عشق اکسیتیانیایی، عشق ناظر به ازدواج را نوعی عشق مصلحتی و کاسب‌کارانه می‌دانست که فقط برای جلب نفع و دفع ضرر است. اما با خوارداشت و تحیر این عشق، عشق خاکساری را عزیز نمی‌داشت و به عنوان تنها عشق حقیقی نمی‌ستود، بلکه عاطفه‌ای را که درست خلاف عشق خاکساری است، یعنی آزادی یا طبیعت‌گرایی و بی‌بندوباری در مناسبات جنسی را برتر از عشق زناشویی می‌دانست و به عرض

۱- یکی از نویسنده‌گان رمان گل سرخ که درواقع دو نویسنده دارد: گیوم دو لوریس که نخستین بخش داستان را در ۱۲۳۵ نوشته و ژان دومون Jean de Meung که دنباله آن را در ۱۲۷۴ تألیف کرده است.

کلیسا تخت محسن و فضایل محبت زن و شوهری را که در نظرش، نه عشق شیفتگی مستی آور است و نه عشق لگام‌گسیخته بیند و بار، بلکه مودت قلبی و دوستی روحانی است، سخت ستود. مثلاً ارمونگو (Matfré) متوفی در ۱۳۲۲ در کتابش (*Bréviaire d'amour*) میان عشق الهی که البته مورد تکریم اوست و عشق زن و شوهری که نویسنده شأن از دست رفته‌اش را دوباره بدان باز می‌گرداند، تمیز می‌دهد؛ لکن عشق برای لذت‌جویی را رد می‌کند. در پایان همین قرن سیزدهم، نویسنده‌ای دیگر به نام ریکیه (Riquier) می‌کوشد تا تغزل (cortezia) تروبادورها را با اخلاق مسیحی از طریق جمع میان عشق اکسیتانیایی و ازدواج کاتولیکی، ضمن تحریم زناکاری عشق خاکساری^۱، وفق دهد و استدلالش اینست که باید از تغزل تروبادوران در راه مهیا ساختن جوانان برای قبول زندگی زناشویی، سود جست. و ناگفته پیداست که بدین طریق باکره‌ای که مورد بی‌مهری تروبادورها و شوالیه‌ها بود و نیز نامزدی که نویسنده ما او را به عنوان همسر آینده برابر با مادر - باکره و یا جلوه وی می‌داند، قدر می‌بیند و سربلند می‌شود. کلیسا با روا دانستن عشق‌بازی به طریق خاکساری، منحصرًا در دوران نامزدی، از خطرات و زیان‌های احتمالی آن به مقدار زیاد کاست. همچنین کلیسا، مذهب عشق خاکساری را پالود و به عشق مادر - باکره و عشق الهی تبدیل کرد که در نتیجه «جانبازی عاشقانه» یا خدمت کورتوا در مقابل عشق خداوند ناجیز می‌شود. جهان خاکی در برابر آسمان و نظربازی در مقابل قدس و طهارت

۱- چنانکه گفتیم در عصر فیلیپ لویل رساله آندره لوشاپلن به نام *Aimer d'Art* که یک قرن پیشتر نوشته شده بود، به دست Drouart la Vache از لاتینی به زبان فرانسه برگشت با عنوان *Livre d'Amour* و در همان قرن Jaques d'Amiens نامی کتابی نوشته به نام *Remèdes d'Amour* در رد مکتب Ovide و رساله آندره لوشاپلن.

اصالت بشر (همانیسم) می‌ستود و ازدواج شرعی مسیحی را منکر بود و بی‌اعتباری شمرد. کلیسا این هردو مذهب: بی‌بندوباری زان دومون و عشق خارج از چارچوبه ازدواج ستوده لو شاپلن را تکفیر و محکوم کرد. البته تردیدی نیست که سراینده سرخ قطعاً از نویسنده کتاب اندر باب عشق (De Amore) برای جامعه بشری، کمتر خطر نداشته است. راهی که کلیسا برای دفاع از خود و حمله به این معتقدات ضاله برگزید و حربه‌ای که در این پیکار به کار برد، این بود که مذهب عشق خاکساری را به خدمت خداگمارد و به سه طریق این کار را انجام داد: نخست با تکریم و اعاده محبت زن و شوهری، دوم با منحصر کردن بوس و کنار و ناز و نوازش به دوره نامزدی، سوم با احیاء و اشاعه فلسفه افلاطون به منتظر اعتلای عشق خاکساری و ارتقاء آن تا پایگاه ذوات مجرد و آرمان‌های جمال و خیر و در صورت امکان، الوهیت.

→ خاکساری و اخلاق مسیحی. اما ژان دومون چیز نوی می‌آورد، یعنی مبلغ نوعی بی‌عفتنی است. چنانکه گفتیم بخش اول صبغه‌ای اخلاقی دارد و بنابراین دقیقاً نظری داستان تریستان و ایزوت، بازناب فرضیه fin' amor نیست، بلکه پیشتر متأثر از کرتین دو روا (Chrétien de Troyes) است که فرضیه عشق خاکساری را با اخلاق مسیحی و فرق داده و مزج کرد.

کارزاران دومون نوعی تیام بر جامعه خاکساری است که وی، عرف و آداب عاشقانه آن جامعه را ضد طبیعی و بیمارگون می‌داند، و در واقع دلتگی‌اش را از فقدان باغ عدن که در آن، زندگانی آزاد و خوش و شاد بود، اظهار می‌دارد و برخود پسندی عشق خاکساری و خودشیفتگی‌اش که در اصل خودشیفتگی در لوای پناه و پرستش زنی انتزاعی و ذهنی بود، می‌نازد و ستایش اندام زن و عشق جسمانی را جایگزین ستایش زیبایی معنوی می‌کند. این جهت فکری، ضد خاکسارانه است و طبیعت‌گرایی (naturalisme) است و شکی نیست که تحول مقتضیات زندگی در قرن سیزدهم، به این بازگشت به طبیعت ناساfähig و آشنا کردن با آن کمک کرده است. ر.ک. به: Le Roman de la Rose به تصحیح و تحریمه Daniel Poiron. پاریس ۱۹۷۴، از مقدمه مصحح.

عشق زن سخن به میان می آید، لکن این زن دیگر زن واقعی، با گوشت و پوست و رگ و خون نیست، بلکه رمز و تمثیلی در کلام این افلاطونیان جدید است و سرانجام نیز به صورت آدمی سربار و اضافی و محل درمی آید تا آنجا که پترارک در پایان عمر از خود می پرسید نکند زن موجودی زاید و بی مصرف و در حکم پیرایه‌ای غیر ضرور است و شاید بهتر آن می بود که این بار خاطر را به غلط یار شاطر ننمی پنداشت و در آثار خویش راه ننمی داد.

از این پس وجود زن - معشوقه آرمانی، کمتر از ذات یا صورت مثالی اش اهمیت دارد. داته (۱۲۶۵-۱۳۲۱) در پنجشنبه روز مقدسی، عاشق بئاتریس نه ساله می شود و بئاتریس بیست سال بعد می سیرد. پترارک (Pétrarque) را در Laure de Sade، لور دو ساد (Boccace)، بوکاجچو (Fiammetta) یک روز جمعه مقدس می بیند و فیامتا (Laure de Sade)، لور دو ساد (Boccace) را در یک روز شبۀ مقدس. پس عشق حقیقی فقط در ۱۳۱۳-۱۳۷۵) را در یک روز شبۀ مقدس. این اوقات مهم هفتۀ مقدس که زمان اصلی سرگذشت و سرنوشتی است که هفتۀ مقدس در حکم چکیده همه آن سرگذشت و سرنوشت است، و البته هر سال نیز تکرار می شود، صورت تحقق می پذیرد. لازم است که معشوقه جوان، ناکام بمیرد و به سیمای یک تن از فرشتگان بی جنس آسمان سوم درآید، تا عاشق بتواند بیکسی اش را بهانه سیر و سلوکی عرفانی کند، یعنی در دوران تکریستی به عزم گشت و گذار عرفانی در سه قلمرو جهان، به راهنمایی محبوب زبایی که به سبب مرگ، طاهر شده است، میان بندد. بنابراین عاشق باید به اعتباری خود را مادینه و کنش پذیر کند، یعنی خویشن را به صورت روحی پاک و جدا شده از جسم مردانه اش درآورد. البته بئاتریس تنها مرشدی نیست که داته را به سوی جمال لاهوتی راهبر است، داته این دستگیری و ارشاد را از

نابود و تباہ می گردد^۱. سایه افلاطون هیچگاه از سر طریقت عشق خاکساری دور نبوده است، و نظر او در باب عشق مبتنی بر اینکه از تن به جان و از جمال حادث به جمال قدیم باید رسید، از قرطبه به تولوشه (تولوز) و از کاتالونیا به ایتالیا کوچید و سرانجام به فرانسه رسید و گرچه تروبادورها به دلخواه در همان مرحله عشق فتنه‌انگیز بانوی و سوسه‌گر، درنگ کردند و از عروج به عالم ذوات و خیر سرباز زدند، اما طرز عمل و شیوه رفتارشان افلاطونی بود. در نخستین بخش رمان گل سرخ نوشته گیوم Guillaume de Lorris در آغاز قرن سیزدهم میلادی، بد دهن (Male Bouche) و شرم (Honte) از خوش منظر (Bel Accueil) که مورد هجوم مردان اغواگر قرار گرفته است، حمایت و دفاع می کنند و چنانکه می بینیم در این نوشته، مُثُل افلاطونی به تمثیلات خشک و بی روح بدل شده‌اند و بنابراین دیگر مانعی بر سر این راه نیست که طریقت خاکساری تهی شده از محتواهی اصلیش که در برگیرنده روح و جسم بود و طالب لذت تام و تمام، به عاطفه‌ای بدل شود که در آن مقولات ذهنی و مجرّدات بر شوریدگی و غلیان نفس، می چربند.

داته نرافلاطونی از بینش تروبادوران این اندیشه را نگاه داشت و پروراند که عشق، متضمن عشق به عشق و همچنین ستایش حقیقتی لاهوتی و نیایش خیر مطلق نیز هست و زن فقط در آغوش مرگ و پس از مرگ سزاوار دوست داشتن و معشوق بودن است و روح در سیر عروجی خود باید از زن خاکی بگذرد و تنها نفس زنانگی یا صورت ازلی و ابدی زن را دوست بدارد. بدین ترتیب عرفانی مذهبی به یاری افلاطون، جایگزین اخلاقی شد که بیشتر شرک آمیز بود تا مسیحی. البته هنوز از

۱- وردن - ل. سولنید، ادبیات فرانسه در قرون وسطی و رنسانس، ترجمه عبدالحسین زرین‌کوب، چاپ دوم، ۱۳۵۷، ص ۷۶.

از صبغه حکمت افلاطونی نیست) تنها عشق حقیقی، عشق الهی است و مریم عذرًا شفیع کامل تمام عیار است و میانجی کردن مخلوق، گرچه بی فایده نیست، لکن ضروری هم نیست. مریم بتول، واسطه میان خلق و حق است. پس رسیدن به حق فقط از طریق زن، زنی مثالی، میسر است. و این هم ممکن نیست مگر با دوست داشتنش. در برابر این بینش، فلسفه عشق افلاطونیان جدید، خوش درخشید، ولی دولت مستعجل بود و به رامستی آیا امروزه در جامعه مسیحی، مریم بهتر از بانوی پرروانی و پری سلطی و ایزوت بر تانیابی و هلنیز و حتی بثاتریس، دستگیر و شفیع و منجی مرد و مطمئن‌ترین میانجی میان بندۀ گناهکار و پروردگار نیست؟ بیگمان ستایش مریم عذرًا، بهتر از تغییر دادن مسیر طریقت خاکساری و سازش و وفق دادنش با مهر زناشویی و یا بوس و کنار و ناز و نوازش دوران نامزدی و نیز بهتر از تصعید و تلطیف عشق خاکساری و یا بر عکس طردش، زمینه مناسبی برای سد کردن سیلا布 خروشان عشق خاکی و حاصل آن طبعیان که آرمانی کردن زن است، فراهم می‌آورد و به خودی خود می‌توانست نیروی عاطفی مردم را که اگر به شیوه معمول، یعنی در آمیزش جنسی، جذب نشده به مصرف نمی‌رسید، در مجاری خاص می‌افتد و به خدمت طریقت ضد مسیحی کاتاریسم و فرقه زنده‌آمیز روحانیه گردن می‌نهاد، مهار کند. از این‌رو برادران دینی طریقت فرانسا (Franciscain) پرستش مریم را رواج دادند. مذهب عشق خاکساری و عشق شیفتگی تریستانی، رشتۀ پیوند عشق را با آسمان قطع می‌کرد و از خدا روی بر می‌تاфт و به مخلوق خداوار روی می‌آورد. مسیحیت با این مذهب به سیزه برخاست و حریه‌ای که در این پیکار به کاربرد این بود که عشق را به وساطت مریم، متوجه عیسی مسیح ساخت و به بیانی دیگر حساب عشق «مجازی» را که اگر هم شیطانی نیست، محال است که

ویرژیل و برنار قدیس نیز می‌خواهد و آندو پیر از رهنمومی وی دریغ نمی‌کنند. درنتیجه، نقش دستگیری که در آغاز فقط از آن بثاتریس معشوق مجازی بود، به شاعری باستانی و قدیسی نامدار و سرانجام به مادر-باکره تعلق می‌گیرد و مریم جایگزین بثاتریس و خود معشوق حقیقی می‌شود. بنابراین در بینش داته، نه فقط معشوقه خاکی تنها میانجی نیست، بلکه این بار زمینی رفته‌رفته آنچنان ذهنی و مجرد می‌گردد که سرانجام جای به مریم عذرًا می‌سپارد و خود از میانه بر می‌خیزد.

سیر تحول پتارک نیز نظر سیر تکامل داته است. پتارک در پایان حیات از افلاطون‌گرایی اولیه خویش توبه و اظهار ندامت می‌کند، چون به مانند داته، دچار این تردید می‌شود که نکند عشق مجازی و توسل بدان، برای تقرب به خدا واجب نبوده است و پس از لحظه‌ای تردید در باب این ضرورت، بالکل آنرا منکر می‌شود و در مکالمه‌ای خیالی با اوگوستن قدیس، می‌پذیرد که خداوند را، حتماً باید بی‌واسطه پرستید، نه آنگونه که افلاطون توصیه می‌کرد، مع الواسطه، یعنی مقدمه مخلوقی را ستایش کرد و از طریق این عشق مجازی، به عشق الهی رسید. چنانکه گفتیم داته نیز دچار چنین شک و تردیدی شده بود.

البته پیروان داته و پتارک از زن نگذشتند و نقش میانجی‌گری را برای او نگاه داشتند، معهداً آنچه از تعالیم داته و پتارک باقی ماند، این بود که عشق، انگیزه استكمال اخلاقی است. عشق به مفهوم داته و پتارک، در سیان دو قطب شعر و عرفان در نوسان است، گاه زنی را روحانی و مثالی می‌کند و گاه مرگ را سی ستاید که با در آغوش گرفتن زن موجب می‌شود که وی وجهی قدسی یافته، ذاتی مقدس و نظر کرده بنماید. به فرجام این عشق یا خود از میان بر می‌خیزد چنانکه گویی دود شده به آسمان رفته است و یا استحاله یافته تغییر ماهیت می‌دهد. از دیدگاه مسیحی (که خالی

قرون وسطی به طور کلی این بود که سرور فتووال (suzerain) زن اسیر زیردستش (vassal) را می‌فریفت و این اسیر، زن روسایی را در حقیقت هیچ یک از تعلیمات مسیح از سوی اعیان و اشراف و غالب مردم رعایت نمی‌شد.

حاصل سخن اینکه اخلاق مسیحیت رسمی، برابری همه نفوس را در پیشگاه خداوند، بی‌آنکه جنسیت مرد و یا زن وجه امتیاز و مایه فضیلت و ارجحیتی باشد، تعلیم می‌کرد، اما در عین حال زنای مرد را گناهی به حساب می‌آورد که خطرش کمتر از و خامت گناه زانیه است. تعدد زوجات را گناه می‌دانست، اما زن را در زندگانی زناشویی، فرمانبردار سر به زیر شوهر می‌خواست و هدف این ازدواج، بیشتر تشکیل عائله (ménage) و رعایت بهداشت بود تا ارضای تمیّات عاشقی جسمانی (اروتیکی). با اعلام این حکم که پیوند زناشویی پیوندی مقدس است و ناگستنی، زناکاری را محکوم می‌کرد، اما به خاطر مصلحت اجتماع، به قبول فحشا، تن درمی‌داد. با وضع مجازات‌های سخت برای زناکاران و تعیین تکالیف و وظایف طاقت‌شکن، مردم را وسوسه می‌کرد که از رعایت اوامر و نواهی سرباز زند و مرتکب گناه شوند. بکارت زن را پیش از ازدواج می‌ستود، اما به زور و جبر زورمندان زمانه، رسم ناشایست موسوم به cuissage را که به امرای فتووال و سرآمدان اعیان و اشراف جامعه حق می‌داد پیش از تازه داماد با نوعروس مهروزی کنند، نگاه می‌داشت. عشق زن و شوهری را به ملاطفت و دوستی تحويل می‌کرد، درست بسان محبت متقابل والدین و اولادشان، آنچنان که برای هم بیشتر در حکم همسایگانی مناسب بودند تا زن و شوهری عاشق. هم‌ولید مثل را غایت ازدواج می‌دانست، لکن ریاضت و رهبانیت را بر

گناه‌آلود نباشد و ممکن نیست مبنای وصلتی قرار گیرد که در نظر کلیسا باید بر شالوده ملاطفت و موافقت بسان محبت و دوستی خواهان و برادران دیتی بینان شود، از عشق «حقیقی» یا عشق الهی جدا کرد. با اینهمه درباره تأثیر کاتولیسیسم در اخلاق و آداب، غلو نباید کرد. چه این تأثیر محدود بوده است و از قراین و شواهد بسیار چنین بر می‌آید که مردمان قرون وسطی در عشق و عاشقی به اوامر و نواهی کلیسا کم اعتنا داشته‌اند. این مردم از مصائب جنگ و قحط و غلا و بیماری‌های واگیر دار که هر دم مکرر می‌شد، چنان به ستوه بودند که دم را غنیمت می‌شمردند و به خوشباشی نقد بیش از سعادت اخروی، توجه داشتند. بدینگونه میان آداب و رسوم جاری مردم و احکام مذهبی که قادر نبود آن عرف و اخلاق را یکسره سرنگون کند، فاصله افتاد و حقیقت آنکه طبیعت‌گرایی و بی‌بند و باری در عشق و عاشقی که ژان دومون موعظه می‌کرد بیش از مواعظ توماس داکن جلوه‌گر خوی و آین مردم قرون وسطی است. به موجب دو مین بخش رمان‌گل سرخ (نوشتۀ ژان دو مون) کام‌گیری اگر طبیعی و عقلایی باشد، نیک و پسندیده است و عشق شیفتگی بر عکس بد و ناپسند، چون «بیماری روحی» و ناخوشی روانی است. در واقع این طبیعت‌گرایی آشکار و بی‌پرده، برخلاف آنچه در بادی امر به نظر می‌رسید، بیش از آنکه سرپیچی از موازین اخلاقی کلیسا باشد، بر عکس مقوم اصول آن اخلاق می‌توانست بود، گرچه به بعضی مبادی اش پشت پا بدهد، بدین جهت که تن اهمیت و اعتبار مطلق اش را از دست می‌زد؛ زیرا موجب می‌شد که تن اهمیت و اعتبار مطلق اش را از دست می‌دید و در نتیجه راه بر این دعوی زن که باید بپرستندش می‌بست و نیز با افسای این حقیقت که حیوانی در درون انسان خفته است، آدمی را از پایگاه غرور فرعونیش به زیر می‌کشید. اما عرف و اخلاق واقعی مردم در

چیز مختلف می‌دانستند و می‌گفتند ازدواج، دیگر است و عشق، دیگر و نیز حساب عشق را از حساب زاد و ولد جدا می‌کردند و زن را به عنوان منتجی و شفیع، گرامی می‌دانستند. مسیحیت بر عکس داروی تدبیر منزل و تشکیل عائله و خانواده را با فشاری از ملاطفت و رفق پوشاند و گوارا ساخت، یعنی عشق و ملاطفت را در چهار دیواری خانه به بند کشید، اما جفت (زن و مرد) را از نظر انداخت و قابل اعتنا ندانست. از دیدگاه مسیحیت، عشق انسانی از دو حال خارج نیست یا عرفانی است و یا جسمانی (اروتیک). اگر عرفانی باشد، به همجنسان حوا التفات ندارد و قبله‌اش مریم عذرها است و اگر اروتیک است، سروکارش فقط با شیطان لعین است. زن و جفت (زن و مرد) باید مرکز ثقل زندگی و محور فکر و مدار هستی باشند و اگر جز این بود، تردید نباید کرد که مار در آستین می‌پروریم. یا نیایش مریم عذرها و یا گناهکاری و سیه‌روزی. اینست دو راهی که مسیحیت، پیش‌پای مردمان گشود و آنان را مکلف به اختیار یکی از آن دو طریق کرد. حتی ازدواج بی‌عشق نیز در نظر کلیسا مقبول است، اما عشق خارج از ازدواج و یا عشق بی‌ازدواج، حتی پاک و عفیف مستوجب ملامت و عقوبت. ازدواج، اقتصادی خانوادگی است که لازم نکرده حتماً بر عشق استوار باشد. ازدواج بیشتر وسیله‌خاموش کردن شعله‌های میل و هوس است تا اسباب روش نگاهداشت آتش عشق.

تغزل اکسیتانيایی و افسانه‌تریستان با بزرگداشت زن، نقش زنی رارقم زده بودند که در واقع مریمی دیگر، ضد مریم؛ بود، چون خود را شفیع و میانجی و دستگیر و داور می‌دانست. اصحاب خلاعت و معجون، حوای خود را به شمايل روسيي بزرگ کتاب مکاففات یوحننا می‌نگاشتند و گاه به سيمای كاهنه آين قانون‌شكني و سريچي از هرگونه ضابطه و قاعده اخلاقى، می‌پرستيدند. كاتارهازن را در بزم و رزم و عشق و جنگ، همسنگ

ازدواج رجحان می‌داد. خانواده را به عنوان نهادی اجتماعی می‌پذيرفت، ولی کلیسا و امت کلیسا را به روزگاری که بدعت‌گذاري و زندقه بیش از ارتکاب معاصی كبیره خطرناک می‌نمود، مهم‌تر از خانواده می‌شمرد. کلیسا با استناد به سرگذشت غیر عادی هلوئیز و آیلار، نسخه بدل ناقصی از طریقت خاکساری، یعنی خاکساری گستته از عشق جسمانی و پیوسته به مابعد الطیبه و عالم لاهوت، عرضه می‌کرد و این سرگذشت نمونه‌وار، صورت مثله شده و کچ تاب عشق شیفتگی ای بود که در آن، برخلاف افسانه تریستان، مرد به جای آنکه بمیرد، اخته می‌شد. بدینگونه دیانت مسیح با الهام‌پذیری از بعضی فروع و حواشی حکمت نوافلاطونی، عشق انسانی را فدای عرفانی پر رمز و راز و نیز ادبی که هیچ دریجه‌ای گشاده بر عالم واقع نداشت، کرد.

در اوخر قرون وسطی، هنگامیکه این عصر پر تضاد به پایان می‌رسید، حیات مسیحیت از این اصل راستکیشانه نیرو می‌گرفت که هر چه خوب است، برای خداست و رسیده از خداست یعنی نعمتی الهی است و شیطان هم مسئول همه فریفتگی‌ها و گمراهی‌هast. اما همزمان موعظه می‌کرد که آنانکه ایمانی استوار و قوی بنیاد ندارند، ناگزیرند که به لذائذ زندگانی زناشویی، دل خوش کنند چون بیش از این استحقاق ندارند و آنانکه درست ایمان ولی مجذوب و شیفته جان‌اند، به عرفان یا مذهب اسراری که موجب اتصال است و نه اتحاد یعنی جویای وصال روح با خدا، دل می‌سپارند و بقیه مردم هم گمراه و غرقه در فسق و فجوراند. واما اگر فیض و رحمت خداوندی شامل حال شود، رابطه‌ای که میان خالق و مخلوق، روح (همسر) و مسیح (شوهر)، برقرار می‌گردد، تنها وصلت شایسته و بایسته است.

پروان مذهب کاتاری، تربویادورها و شوالیه‌ها، ازدواج و عشق را دو

رهایی بخش است و موجب آرامش نفس) و روح که عامل تطهیر والايش است و برآوردن این آرزو در آمیزش جنسی، آمال کاتارها و گاه آرمان تروبادورها و بعضی پیروان آنهاست. همه این دعوت‌های فرینده، هر یک به طبقی، مردمان قرون وسطی را شیفته وار به خود می‌کشند و این مردم سودازده، افسون زدگانی‌اند که کلیسا بر خلاف بدعت‌های یاد شده، می‌خواهد به مدد موعظه و تذکیر تشویق‌شان کند که بکوشند تا به ملکوت آسمان که در ذاتشان نهفته است گام نهند و در نتیجه رستگار شوند.

اما همه این آرزوها، هنگامی که صنعت چاپ و دنیای ناشناخته آن سوی دریاها، کشف شدند، بی‌آنکه بالمره نابود شوند، در سایه افتادند و قوت کشش خود را از دست دادند. از آن به بعد دیگر عاشق نمونه، شوالیه‌ای مانند تریستان، تروبادوری چون ژوفره رودل (Jaufré Rudel) و یا حکیم الهی و فیلسوفی بسان آبلار نیست. از آن پس، معرفت و دانش وسیله تحصیل قدرت است و قدرت ثمرة کسب دانایی و توانایی است و هر که این دو را به دست آورد، به دولت عشق می‌رسد. همچنین تنها نوع بی‌جون و چرای اعمال قدرت به نحوی که در آن حرفی نباشد، تسلط و فرمان راندن بر مردمان است. دیگر صحبت اصلی، خدادانی، تردید در اختیار میان خیر و شر، فرشته شدن و یا شیطان ماندن، تحسین و تجلیل زن به عنوان دستگیر و راهنمای مرد و یا بر عکس جادوگر و ساحر و پری و بدخواه مرد، نیست. فاوست و سزار و دون ژوان، نقش پردازان اساطیر اصلی این دوران تجدد (رناسانس)‌اند که درواقع بیداری پس از خوابی طولانی نیست، بلکه چشم گشودن به زندگانی‌ای تازه و تولّدی دوباره در جهانی نواست.^۱

۱- بخشی از مطالب این فصل، برگرفته از کتاب یاد شده ژولین شورنی است.

مرد می‌دانستند و گاه به او در نقش معشوقه - همسر، لکن بی‌قید ازدواج، نماز می‌بردند و همین معشوقه به جای همسر و به منزله همسر است که در آخرین پناهگاه استوار کاتارها در حصار مون‌سگور (Montségur) در کنار یار خویش که در حکم شوهر وی بود، شربت شهادت نوشید. در مقابل، دیانت مسیح در روزگاری که موضوع بحث ماست، فقط مادر - باکره را سجده می‌کند و بر زن گناهکار کتاب آفرینش لعنت می‌فرستد و به طور کلی زن را بیشتر به سبب اتصاف به صفاتی که حاکی از کارپذیری و سربزیزی اوست، یعنی نه فقط به خاطر وفاداری و پاکدامنی و فروتنی که پسندیده است، بلکه خاصه به جهت نادانی و حالت تسلیم و رضای محضش، بزرگ می‌دارد و نه چندان به پاس حسن حضور و خوش محضری و افسونگری و فریبندگی و دلربایی و جاذبه جادوئیش. زن مسیحی که کدبانو و خانه‌دار است و اگر چنین نباشد، از دید کلیسا زانیه و هرزه است، باید همیشه از مریم عذرزا سرمتش بگیرد و در عین حال از یاد نبرد که نفرین شده خداست و یار و یاور مرد است، نه رهنمونش به سوی حق.

اما بازسازی بهشت موعود در روی زمین و تجدید دوران طلایی‌ای که مردمان بر هنر در آغوش طبیعت می‌زیستند، بی‌آنکه این بر هنگی اسباب سر شکستگی و شرم و خجالت باشد، و محروماتی نمی‌شناختند و جنسیت با شر و فساد و تباہی ملازمه نداشت و وسیله فصل نبود، خواب و خیال اصحاب مذهب آزادی روح است که با شوق و دلتگی به تحقق آن می‌اندیشنند. پشت پا زدن به بار الزامات خانواده و اجتماع و تکالیفی که آدمی از این بابت به دوش دارد و شانه خالی کردن از بار مسئولیت زندگی روزمره، طمع خام جفت تریستان و ایزوت است که در برآوردن آن تمثای محال، شکست می‌خورند و به ناچار در جنگل موروا (Morrois) پناه می‌گیرند. در هم آمیختن اروتیسم و عرفان، بهم پیوستن تن (که کامیابی اش

هلوئیز و آبلار فرزندان زمانهٔ خویش‌اند ۱۵۹

هلوئیز و آبلار (Richard de Saint-victor) را که معتقد بود خدا، به سائقهٔ عشق، سه‌گانه است یا درست‌تر بگوئیم، شخص سومی طلب می‌کند، ولی در اصل یکی است، به آسانی معادل Joy^۱ تروبادوران یا مفهوم عشق منعکس در رساله آندره لو شاپلن André le chaplain (Traité de l'amour) و یا مفهوم عشق موصوف در رمانهای شوالیه‌گری دانست. مکتب سن ویکتور را گیوم دوشامپ (Guillaume de Champeaux) در پاریس پی افکند به قصد سازش دادن حیات معنوی و روحانی و عرفانی با فرهنگ «دنیابی»، یا غیر دینی. فهم سرگذشت شگفت آبلار در این متن و زمینهٔ فکری و عاطفی، آسان‌تر می‌شود و خاصه از یاد نباید برد که آبلار معاصر مشهورترین نظریه‌پردازان این تئولوژی عشق نشأة‌آمیز یعنی حالت مجذوبی و وجود و حال (extatique) و خاصه دو تن از استادان نامدار مکتب سن ویکتور است: هوگ (Hugues) که یک سال پیش از او می‌میرد و دیگری: ریشار، سی سال بعد. مضمون اساسی مباحثات کلامی دوران، تثیت است که سبب عمدۀ‌اش، به زعم حکما، غلیان عشق الهی، عشق حق به خلق است که واسطه‌ای (شخص سومی) برای بذل و ایثار عشق خود به آفریده می‌طلبد و شایان ذکر است که آبلار برای ما اینک، در وهلهٔ نخست، قهرمان داستان عشقی شگفت‌انگیز بی‌همتایی است، حال آنکه، در نظر هم‌عصرانش، فیلسوف و حکیم الهی بود.

هلوئیز و آبلار، در عصر خود و خاصه برای آیندگان، نمونه‌های آرمانی

۱- عشق خاکساری (courtoisie)، همواره *Joi* (یا *Joy*، واژهٔ اکسیتیابی) را انتظار می‌کشد. *Joi* در عشق خاکساری، تجربهٔ خلسه‌آمیز (extatique) عشق و حاکی از لذت عشق است، ولی نشاط و لذتی است که هرگز حاصل نمی‌شود، چون عشن خاکساری، عشقی است مالاً امال از شکنجه‌ها و آلام جان از برآورده نشدن آزو. بنابراین در عشق خاکساری، هیچگاه آزو با *Joi*، همراه نیست، بلکه همواره میان آندو فاصله و جدایی ای هست که زجرآور ولی به مذاق عاشق، شیرین است.

هلوئیز و آبلار فرزندان زمانهٔ خویش‌اند

هلوئیز و آبلار در دورانی که وصفش گذشت، زیستند و خواه ناخواه از نظریاتی که در پاره‌ای محافل روشنگری^۱ نقل و بحث می‌شد، و در هوا موج می‌زد، خودآگاه یا ناخودآگاه تأثیر پذیرفتند، چنانکه بازتاب جوهر آن معتقدات را که باب روز بود، در سلوک، اندیشه‌ها و نوشته‌هایشان، می‌توان کمایش بازشناخت.

قرن ۱۲، چنانکه گفته‌یم، عصر عشق خاکساری (*courtois*) است. در آن قرن چون همهٔ ادوار دیگر، هر فکر و نظری، علی‌الاصل مخصوص ذهیّات همان عهد است و ازین‌رو به عنوان مثال می‌توان مفهوم عشق الهی (extatique) در آثار عالم متأله‌ی چون ریشار دوسن ویکتور ۱۱۷۳-۱۱۱۰

۱- عقل (intellect) در اندیشهٔ سراسر قرون وسطی، هیچ نسبتی با خرد یا احساس، چون خرد دکارتی که غریبان آن را از فلاسفهٔ روشنگری به ارت برده‌اند ندارد. «انتلکتوتل» به مفهوم امروز، کسی است که خرد تحلیل‌گر را برای تجزیه و تشریح هر مقوله‌ای تا آنجا به کار می‌برد که گاه معنایی که بدان مقوله جان می‌داد، از دست می‌رود و می‌میرد. در قرون وسطی و خاصه در اسکولاستیک چنین نیست روش‌شنکران زمانه بیشتر جویای روح و جان مقولات‌اند تا مؤلفه‌های آنها.

حال پس از ذکر این مقدمات باید بینیم مضامین اصلی عشق خاکساری، چه بازتابی در سرگذشت هلوئیز و آبلار داشته‌اند تا این سخن که آنان فرزندان زمانه خویشند، دعوی باطل و تصدیق تصوری که در ذهن داریم نباشد.

گفیم که عشق خاکساری (*courtois*) که نخستین سرایندگانش چند شاعر اهل ایالت لیموزن (*Limousin*) فرانسه در حدود سال ۱۱۰۰ اند که نخستین تروبادورهای فرانسه به شمار می‌روند، مناسبات میان زن و مرد را، مطابق الگوی روابط امیر فرداش (*seigneur*) با زیردستش (*vassal*) می‌بیند و می‌خواهد. وجود مانع میان عاشق و معشوق، ذاتی این عشق است و این مانع، رمزی نیست بلکه واقعیت دارد و در وهله نخست اجتماعی است و آن امتناع و مرباز زدن از زناشویی است. اما در عشق خاکساری، تنها ازدواج مطرود است، نه مناسبات جنسی، چون ازدواج متضمن حق تملک و تصاحب جسمانی است و این حق یا وظیفه، با آزادی و اختیار در عشق و عاشقی سنافات دارد. مانع دیگر بر سر راه عشاق، لزوم رازداری و افشا نکردن سرّ عشق است. چون این پرده‌دری، عشاق را وادر به رعایت بعضی موازین و ظاهرسازی و مردم فربی می‌کند و این همه، قید و بندی است بر دست و پای عشق آزاد و دلخواه. البته وصال معشوق نیز آسان دست نمی‌دهد و غالباً هرگز تحقق نمی‌پذیرد، چون عاشق دیر هجران برای آنکه لایق وصال شود، باید آدابی طاقت‌شکن به جای آورد و کمتر عاشق مزاندگی است که بتواند از محک این تجربه روسفید بیرون آید. اما این نارواکامی، عشاق محنت‌کشیده و مراپا تسليم را تهدیب می‌کند و می‌پالاید و شرف و نبالت اخلاقی می‌بخشد. از همین شرح مختصر ناگفته پیداست که عشق خاکساری، همانند حبّ عذری در فرهنگ اسلامی است.

عاشق و معشوق تمام عیار شدند، نخست در مرتبه انسانی و سپس از لحاظ دینی و عرفانی و در این مقام، عاقبت به جمع راهبان دیر پیوستند و این نیز با حال و هوای زمانه (قرن ۱۲) تطبیق می‌کند، مگر بزرگترین تروبادورهای دوران: برنار دو وانتادور (*Bernard de Ventadour*)، برتران دوبورن (*Peire d'Auvergne*) و پیر دورنی (*Bertrand de Born*) و فولکه دومارسی (*Folquet de Marseille*) سرانجام در پایان عمر، دیرنشین نشدند؟ در عهد آبلار، چنانکه پیشتر اشاره رفت، دو دسته مردم، شهرت و پایگاه اجتماعی والاپی دارند: روشنفکر (*clerc*) و شوالیه که یکی با سلاح اندیشه و قلم می‌رزمد و دیگری با تیغ و شمشیر. آبلار یک تن از برجسته‌ترین اعضای صنف اول است و در محاکم عشق که زنان اشراف برای صدور حکم و فتوی در باب مسائل و مشکلات عشق و عاشقی، بربا می‌داشند، مدتی بحث بر سر این نکته بود که آیا بهتر آن است که زن، معشوق اولی باشد یا دومی؟

روشنفکر (*clerc*)^۱ در آن روزگار خاصه به ادیب و عالم اطلاق می‌شد و نه الزاماً به عضوی از سلسله مراتب کلیسا و یا به مقامی روحانی. اما محاکم عشق *clerc* را چنین تعریف کرد: «*clerc* کسی را گویند که به نحو شایسته‌ای دانا باشد، گذشته از اینکه به چه صنف و فرقه‌ای تعلق دارد و یا دارای چه وضع و موقعیتی است»^۲، و فتوای دیوانخانه پس از سور و رأی زنی، این بود که *clerc* برای عشق و عاشقی، مستعدتر است و بدینگونه قضیه فیصله یافت. آبلار نیز نخست عالم و ادیب بود و پس از اختیگی، راهب شد و به دنیا پشت کرد.

۱- آبلار در مکاتباتش، دو واژه به کار می‌برد: *clerc* و *écolier*.

۲- «on désigne sous le nom de *clerc*, celui qui est convenablement instruit, à quelque ordre et quelque condition qu'il appartienne».

هلوئیز و آبلار فرزندان زمانه خویش اند ۱۶۳

معشوق، امتناع دارد، چون نام، سرّ محظوظ است که باید پنهان ماند، همانگونه که از هر کار یا سخن و هن آور برای معشوق و یا موجب بدنامی وی، می پرهیزد، هلوئیز نیز نمی پسندد که نام و شهرت آبلار با تن در دادن به ازدواج بسان مردمی معمولی و اسارت در قید و بند عائله داری و خانه و خانواده، خدشه دار شود. آبلار در شرح این دلیل هلوئیز می نویسد: «به من توضیح می داد که چقدر نام همبستر (*amante*) برای او عزیزتر از نام همسر و برای من شریفتر است، عزیزتر برای او که می خواست همه لطف و عطوفتی را که به من داشت حفظ کند، نه آنکه با زنجیرهای زناشویی، به اسارت کشاند».

هلوئیز بعدها با خواندن زندگینامه آبلار به وی سخت پرخاش کرد که نفهمیده هلوئیز به خاطر عشق، از قبول ازدواج که راه حل آسانی بود، تن زده است و نیز به دردناکی دریافت که اگر عشق آبلار به اندازه عشق وی پرشور بوده است، اما از همان قماش نبوده است و نیز به آبلار خرده گرفت که به درستی نفهمیده چرا وی، هلوئیز، عشق را بر ازدواج و آزادی را بر اسارت ترجیح داده است و افسوس خورد از اینکه آبلار درنیافته که تنها خود وی برای هلوئیز، عزیز بوده است: «خداؤوه است که من هرگز از شما، جز شما را نخواستم، تنها شما را می خواستم و دوست داشتم، نه اموالتان و احسانتان را. من نه به شرایط زناشویی اندیشیدم، نه به مهریه بیوه زن و دارایی ای که پس از مرگ شوهر به همسرش می رسد، نه به خوشی هایم و به اراده و خواستهای شخصی ام. می دانید که من فقط خواهان ارضای خواستهایتان بودم و گرچه نام همسر، نامی بس مقدس و وزین است، اما همواره نام دیگری برای قلبم شیرین تر بوده است: نام رفیقة (*maitresse*) شما و یا حتی، بگذارید بگویم، همبستر غیر عقدی و روسيي (*concubine*) تان. به نظرم چنین می رسید که هر قدر

آبلار چون شاعری با مسلک خاکساری، درس و مشق مدرسه را رها کرد و برای محبوبش سرودهای زیبای پر سوز و گدازی ساخت که در آنها او را همانند بانوی ستوده تروپادورها، پرستش عاشقانه می کرد. این سرودها در سرتاسر فرانسه و اروپا، شهرت و رواجی گسترده داشت و نام هلوئیز را در دهانها اندادخت.

با ولادت فرزند، چنانکه دیدیم، آبلار برای جبران مافات پذیرفت که هلوئیز را به عقد نکاح خود درآورد، بدین شرط که زناشویی پنهان ماند که بیگمان کاری ناممکن بود. اما هلوئیز، بنا به قاعده و قانون عشق خاکساری، پذیرفت و برای رد این پیشنهاد، دلائلی آورد از این قبیل که زناشویی و عایله داری باکار و مشغله روشنگری ناساز است و به شهرت عشق آسیب می رساند و پیوند جسمانی اجباری زن و شوهر، غیر از مهرورزی اختیاری عشق است و وظیفه مندی اجتماعی و خانوادگی، سرچشمۀ احساس و عاطفه و اشتیاق را کور می کند و عشق را تا حد مردم عادی «پایبند عیال» فرود می آورد.

اما مهمترین دلیل هلوئیز برای پذیرفتن ازدواج این بود که ماهیت و کیفیت عشقش به آبلار، چنان است که ازدواج پذیر نیست، یعنی عشقی است کامل و مطلق و الزاماً بی چشم داشت اجر و مزد و بلاعوض و این همان احساسی است که الهام بخش عشق خاکساری است، یعنی بسان عشق تروپادورهای خاکسار، عشقی است تام و تمام و سختگیر و مشکل پسند و بی امید و آرزوی پاداش، عشقی است سراسر ایثار و ملامال از جانفشانی و تسلیم و جانبازی. همانند شاعر خاکسار که همواره سر بر آستان کبریای بانو می ساید و در برابر ش خوار و ذلیل می شود و با دانستن این حقیقت تلغی که بانو همواره دست نیافتنی است، به جای درد کشیدن، لذت می برد و شادمان می گردد و از افشاء سرّ عشق و نام

و نیز چون زن است و برخوردار از شهد زنانه، بیدرنگ واقعیت را بهتر درک می‌کند و به چیزی بی می‌برد که آبلار از فهمش عاجز است و عقل و منطق نیز از قبولش تن می‌زند و آن اینکه به هرحال زناشویی با آبلار، چیزی جز دروغ و فربیب نیست و هلوئیز زناشویی‌ای کاذب و ظاهری و بدله چون سکه قلب را نمی‌پسندد. از یاد نبریم که آبلار برای زناشویی شرایطی قائل شده بود که حتماً می‌بایست بر هلوئیز سخت گران آمده باشد.

در واقع راهی که آبلار برای حل و فصل بحران یافته بود، سازش دادن عشق با عزّت و افتخار است که راه حلّی منطقی و معقول و آسان‌گذار است، ولی هلوئیز چون عاشق خاکسار است، می‌داند که عشق با آسانگیری، سازگار نیست.

اما آن‌چنان که می‌دانیم سرانجام آبلار اهل منطق و اخلاق پرست، هلوئیز را برخلاف میل و رضایش وادرار به قبول ازدواج می‌کند. متنهای پس از زناشویی که برای جبران خطاست، هر یک به راه خود می‌روند. با جدا شدن و دور افتادن زن و شوهر از هم، عشق، باز به جهان سر و راز بازمی‌گردد که بنا به منشور عشق خاکساری همان به که چنین شود، چون سرپوشی و رازداری عشق را می‌پالاید و مانع دوباره بر سر راه عشاق قد می‌کشد و آتش عشق را تیزتر می‌کند. و بدینگونه موقعیت خاکساری این بار در مقام و پایگاه زناشویی به گونه‌ای نامتنظر، پدیدار می‌گردد.

ییگمان همه این حوادث منطبق بر الگوی عشق خاکساری نیست و عوامل دیگری در پدیدآوردن آن وضع دخیل بوده‌اند. مثلاً از یاد نباید برد که از دیرباز، ازدواج نه فقط در نظر روحانیون بلکه از لحاظ روشنفکران (clerc)، غیرروحانی صاحب مقام، چون آبلار نیز مذموم یا مکروه بود و آنان عزوبیت را می‌ستودند و اعتقاد داشتند که ازدواج ممکن است به کار و

خود را در برابرتان خوار و خفیف کنم، بیشتر شایسته عشق‌تان می‌شوم و کمتر سد و مانعی بر سر راه منور شست افحخار آمیز تان خواهم بود». ییگمان آبلار هر اندازه عاشق بوده باشد، به این صورت عشق که متفاوت با کامجویی و کامرانی است که او می‌طلبید و در آغاز چیزی جز آن از عشق نمی‌فهمید، نمی‌اندیشید و تحقیقاً همین سراندازی و جانبازی و ایثار عاشقانه است که در نظر هلوئیز، والا و مقدس است و ذاتی او و گوهه‌منش و شخصیت غریب اوست. هلوئیز باز در جایی دیگر می‌نویسد: «خداگر اه است که... نام روپی، به نظرم شیرین‌تر و شریفتر از نام ملکه بود»! عشق برای هلوئیز ایثار نفس و از خودگذشتگی است تا آنجا که هیچ شود و آبلار این نکته را در نمی‌یابد. عشق، آبلار را نمی‌شکند و از تنگی‌منیش نمی‌رهاند و پرواز نمی‌دهد و از خود فانی نمی‌کند. اینست که با همه هوش و فراستش، در نقل و شرح سخنان هلوئیز، معنایی که برای هلوئیز مهم و اساسی است، از او فوت می‌شود، چون آنرا در نمی‌یابد.

به همین جهت هلوئیز در طریق عشق انسانی از آبلار سر است، چون در عشق، کرامت و جانبازی و پاکباختگی و از خودگذشتگی ای دارد که آبلار فاقد آنهاست. آبلار نمی‌تواند به نام و بدنامی خود نیندیشید و از خود و خودی فارغ باشد، درست برخلاف هلوئیز، و بیشتر دلمشغول شهرت و آبرو و اعتبار خویش است یا متوجه عوالم و حال و روز هلوئیز که سخت بزرگوار است و اهل ایثار و حتی به رسایی هلوئیز که خود که مسئول آن فضیحت است، اعتنا ندارد! بتایران گرچه آنان، هر دو روشنفکراند، اما هلوئیز در عشق بر آبلار پیشی می‌گیرد، زیرا زن است و به عنوان زن، در خودنثاری، پایه و مایه‌ای دارد که البته در آبلار خودپسند و بندی رعنونت نفس، نیست.

چندی بعد هلوئیز با خواندن رنچ نامه آبلار سخت مشوش می‌شود، چون در می‌باید که مصائب آبلار با عشق او، چنان درآمیخته است که گویا عشق هلوئیز، اگر نه علت، دست‌کم، خمیرمایه آن رنچ‌ها و آلام بوده است. اینست که سکوت را می‌شکند و قلم به دست می‌گیرد. آبلار راسخ می‌دهد، زیرا می‌خواهد عشق انسانی هلوئیز را حسی به قیمت درد و رنچ‌های توان‌فرسا، بالوده و خدایی و جاودانی کند و از تراژدی‌ای فردی، درامی جهانی که تمامی بشریت همراه حق، در آن شریک و سهیم‌اند، بسازد. آبلار می‌خواهد عشق دو سری آندو، استحاله یافته، عشق خدایی گردد و آنان در عشق به خدا، به هم عشق بورزنده، می‌دانند که راه‌هایشان یکی نیست ولی مقصد یکی است و برای آنکه هوی و هوس هلوئیز را که بر اثر ناکامی و اعجاز خاطره، تندر و تیز شده به سوی هدف دیگری بگرداند، ناچار است که خشن بنماید. از این‌رو کلمات دلشکنی به کار می‌برد و بر ناپاکی جسم که گناه کرده، اصرار می‌ورزد.

بدینگونه باز با مانع که گناه نام دارد، بر می‌خوریم، اما اینبار باید آن را فرو ریخت و از سر راه برداشت. آبلار از قید زبان و شیوه بیان زمانه‌اش رهایی ندارد. به هر سوکه می‌چرخد، با مفاهیم خاکسارانه بُعد و فاصله و دوری و ناممکن بودن پیوند، روپرتو می‌شود. تدبیرش در گفتگو با هلوئیز چنین است: عشق آندو به گونه‌ای که در گذشته بود، گناه‌آلود بوده است، اما اینک آبلار از لوث گناه پاک شده و باید هلوئیز را وادارد که پیرو و پی سپر او، خواجه نارواکام، شود. بدین جهت شرف و شأن و متزلت خواجه را به استناد آیات تورات، به زبانی نمادین، می‌ستاید و می‌گوید جسم، خوار و بی‌قدار است و او با کسر و قهر نفس به آستانه عشق حقیقی رسیده است. درواقع میان طبیعت یا مرشد و فضل و عنایت و لطف الهی، عشق خدایی و عشق انسانی، فرقی بین‌خاستنی نیست و آندو

مشغله کسی که صاحب مقام و پایگاه اجتماعی و علمی است، آسیب برساند. این پیشداوری هم، ماده خاکساری را غلیظتر کرد. شایان ذکر است که آبلار خود، مانع آفرید و بهره‌مندی از حق شوهری را بر خویشتن منع کرد، ولی هلوئیز در دیر آرژانتوی که به خواست و اراده آبلار بندی‌اش شد، از آغاز می‌دانست که عشقش به رغم مانع تراشی یا بهتر بگوئیم به سبب مانع، هرگز نخواهد مرد.

اما دیری نگذشت که با اختنگی آبلار، سرنوشت، گره خود و مانع، مطلق شد. هلوئیز از این امر که تیر تقدیر نخواهد شکست آگاه بود ولی آن شوم‌بختی را به روی خود نمی‌آورد و عشقش همچنان تزلزل ناپذیر باقی ماند، چون اعتقاد راسخ داشت که اگر لذت نیست، عطوفت می‌تواند به جایش رشتہ پیوند سیان دو تن باشد. آبلار نیز عشقش را درونی و نمادین کرد که نمونه‌اش ۶ منظمه لاتینی اوست با عنوان کلی *Planctus* (نذهب و زاری، فغان از سر درد). آبلار در این سروده‌های زیبا، با نقل سرگذشت زنان نامداری که شرح حالشان در تورات آمده، در واقع حدیث خود و هلوئیز را باز می‌گوید که خوشت آن باشد که سر دلبران، گفته آید در حدیث دیگران. این منظمه‌ها که به تغزّلات تروپ‌بادوران شباهت بسیار دارد، به لحاظ کمال صورت ادبی و زیبایی موسیقی زاده طبع آبلار، جزء کامل‌ترین سروده‌های دوران است و بعضی حتی حدس زده‌اند که مضامین آن‌ها را هلوئیز القاء کرده است.^۱ آبلار به برکت شعر و موسیقی، به جای تمتع و التذاذ که ناممکن شده، حلاوت عشق را می‌چشد. این سلوک طبیعه‌اندک‌اندک به این اندیشه مؤبدی می‌شود که آبلار، هلوئیز را اگر خود بخواهد، در دامان خدا باز خواهد یافت.

1- *Abélard et Héloïse Correspondance*, Texte traduit et présenté par Paul Zumthor, 1974, p. 26.

اخلاقی و عقلانی منسوب به درد و رنج عشق خاکساری با قدر و قیمت فوق طبیعی خاص کاتولیسم فرون وسطایی به زعم دینداران، جوش می‌خورد و درواقع اولی راه به دومی می‌برد و بدان معنی می‌بخشد.^۱ آبلار زبان عشق زمینی‌اش را به زیان عاشقانه دیگری برگردانده و اینک پس از سروden بسیاری ترانه‌های عاشقانه دلذیر، می‌خواهد به درخواست زنش که مدیره دیر فارقلیط است، دعاها برای همخوانان کلیسا و صومعه بنویسد.

اما هلوئیز در مصیبت و محنت، روش‌بین‌تر از روزگاری است که سعادتمند بود. و بهتر از آبلار می‌تواند، جای جای از قید سخن‌پردازی زمانه‌اش برهد. هلوئیز فاقد ایمان استوار آبلار است، چون دوپاره است و از سوز خوامتی بی‌فرجام، رنج می‌برد. در نظرش، خدا، خارج از حصار زوج غیر واقعی‌ای که او و آبلار اخته (یعنی مانع مطلق) می‌سازند، حضور دارد. خدا در این جفت، غائب است یا همان «رقیب» (losengier) موصوف در غزلهای تروبادورهاست. هلوئیز میان روح و جسمش، میان مرام صومعه و طریقت عشق، دوپاره گذشته است و به جای نفی این کشاکش، آنچنان که رسم زمانه بود، آنرا با فخر و سربلندی به بانگ بلند، اعلام می‌دارد.^۲ هلوئیز تلخکام و گاه عاصی و شورشی است، نمی‌خواهد و نمی‌تواند گفته‌های آبلار را باور کند و از پذیرش توصیه‌هایش امتناع دارد. لحظات شورانگیز دوران خوش گذشته را به یاد آبلار می‌آورد. برای او خاطرات و یاد ایام گذشته از یاد و اندیشه خدا در زمان حال، زنده‌تر و قدرتمندترند و می‌کوشند تا آن خاطرات نیم خفته را بیدار کند و منتظر پاسخ آبلار است. تنها یک پاسخ و آن اینکه آبلار مقصود هلوئیز را دریافتند

به ظاهر متضاد و متناقض می‌نمایند. در ذات عشق، این مایه و استعداد هست که خدایی شود و به خدا روی آورد. بی‌گمان هلوئیز با تحمل مشقت ریاضت‌های سخت، به مرور، بدین مقام خواهد رسید، ولی وی، آبلار، از وسوسه جسم رسته و توفیق یافته است که فقط عاشق حق باشد. درواقع آبلار با شهود روانشناختی شگفت‌انگیزی، معتقد به اثربخشی سازوکار همان فرایندی است که بعد‌ها والايش (sublimation) نام گرفته است. در ضمن آبلار آموزه خاکساری را تصحیح می‌کند، بدین معنی که اگر مانع، گناه است، وی با تعالیم و مواعظش، آن مانع را از سر راه برمی‌دارد تا عشق پالوده شود و والايش یابد که در این صورت حتی از عفاف و عصمت اجباری نیز گذشته به خود نثاری بلاعوض و بی‌چشم داشت، می‌رسد که حاصلش، شعف قلبی و روحی است. آبلار که اسیر واژگان محدود تروبادورهاست، صورت و پوسته آن واژگان رانگاه می‌دارد، ولی مغز یعنی معنای لغات را تغییر می‌دهد و اینچنین با واژگان جدید عرفانی‌اش می‌گوید کافی است از گناه پرهیزیم، تا همه چیز حقیقی شود. همعصران آبلار ممکن است در ارزیابی چنین زبانی به خطأ رفته و پنداشته باشند که آبلار بزرگترین عاشق دوران به شیوه مختار زمانه است.^۳

این چنین، دوران گذشته برای آبلار که کارش بدینجا رسیده، مرده است و آبلار چشم به راه توفیق الهی است که او را در کتف حمایت و پنهان خویش گیرد و بذری را که در وی کاشته، برویاند و سرسبز گرداند. بدینگونه آبلار، نظام زبانی یا شیوه بیان و نقد حال عشق خاکساری را با دمیدن تسلیمی در کالبدش، جانی تازه می‌بخشد و در واژگانش، ارزش

۱- همان، ص ۲۴-۳۵.

۲- همان، ص ۲۲-۲۴.

۳- همان، ص ۲۲-۲۳.

می‌پاشد و دیگر وسیله‌ای نیست که به کار آید و هلوئیز نیز بی‌آن چارچوب که آبلار از قیدش رسته، سخن نمی‌تواند گفت. اینست که اندک‌اندک خاموش می‌شود و دیگر زبان نمی‌زند. مانع اصلی، درواقع زبان آندو است که یکی نیست، اندیشه آنهاست که با هم تفاوت دارد. بنابراین شیوه نامه‌نگاری و سخنگویی و اندیشیدن‌شان همانند نیست، بلکه دو گونه است: یکی «اسکولاستیک» است و دیگری «خاکسازانه»، (courtois) که از هم متمایزند. هلوئیز به ناچار دم درمی‌کشد و ناگهان در بی دگرگونی احوال که شگفت می‌نماید، دست کم به ظاهر، با خدا آشنا می‌کند.

اتین ژیلсон صاحب تحقیق زیبا و دلنشیینی در باب زندگانی و عشق هلوئیز و آبلار^۱، از وصال و فراق آندو پس از زناشویی و گله‌مندی و شکوه و شکایت هلوئیز و موعظه‌های سرد و بی‌روح آبلار در پاسخ به زدن نارواکام و شیفته جان، تحلیلی دارد که به گونه‌ای دیگر، متفاوت با دیدگاه پیشین، اصرار و پافشاری هلوئیز در عشق و انکار و خودداری آبلار را توجیه می‌کند و کلاً جانب آبلار را می‌گیرد و حق را به مرد می‌دهد، ولی با اینهمه معتقد است که بیش هلوئیز و آبلار از عشق، نمودار مطلق خواهی‌شان در عاطفه‌ای انسانی و ناب و پالوده خواستن عشق، بی‌هیچ چشم‌داشت و نفع شخصی است که این سلوک بی‌ارتباط با حکمت عشق خاکساری نیست. ازین‌رو شرح و نقد نظریات وی که اندیشمند و فیلسوفی سترک بود، برای تتمیم فایده و مزید بصیرت ضرور است.

اتین ژیلсон باور دارد که در دلبری‌های آبلار از هلوئیز، کوچک‌ترین نشانی از عشق رمانتیک نیست و قصد آبلار کامرانی است و با همین نیت

است، ولی آنرا رد کند و البته آبلار در تشخیص نیت هلوئیز به خطأ نمی‌رود. اما هلوئیز با جسارت و شهامتی شگفت، همدستی با آبلار را نمی‌پذیرد، او بی‌گناه است، گناهی نکرده که کفاره‌اش را پردادزد و به همین جهت است که از نصایح همسرش حتی به خشم می‌آید. بنابراین آندو گفتگو نمی‌کنند. گفت و شنیدشان، مکالمه نیست، بلکه دو تک‌گویی است که موضوع واحدی ندارد و بر سر یک مضمون نیست. هلوئیز از گذشته سخن می‌گوید و آبلار از زمان حال و آینده. عشق برای هلوئیز در پشت سر است و برای آبلار در پیش رو که نصیب هر خداجویی است. هلوئیز به‌ویژه نمی‌پذیرد که مانع، در گذشته، گناه بوده است و اینک دیگر مانع وجود ندارد. به اعتقاد وی، این جدایی، لغو و یهوده است و آبلار بهتر است به وظیفه زناشوهریش، البته تنها با گفتار و مهربانی، عمل کند، چون جسمًا قادر به ادای تکلیف نیست. اما قلب نرم و مهرجوی هلوئیز نومید و بی‌پناه، در برابر عشق سرد و خشک و بی‌رحم آبلار، مبتنى بر خودنثاری و قهر نفس، سلاح برندۀ کارآیی نیست. پس کار «زنان هرگز جز این نمی‌تواند بود که بزرگمردانی را به نابودی کشاند! الهام بخش هلوئیز در این داوری، داستان‌های داود و بت شیع (Bethsabée) و شمشون (Samson) و سلیمان در تورات است و کسی چه می‌داند، شاید هم شاه آرتور و مرن (Merlin)—قهرمان افسانه‌ای دوره داستان‌های برتانیایی که بر ویویان (viviane) پری زاد شیفته شد و دختر افسونش کرد—و تریستان.^۲

هلوئیز به فرجام تسلیم می‌شود و اینک مانع، بیش از اختیگی، قداست این عاشق سنگدل است. در برخورد با این مانع، زورق طریف عشق خاکساری درهم می‌شکند و چارچوب و قالب آن طریقت عشق فرو—

۱- Etienne Gilson. *Héloïse et Abélard*, Troisième Édition revue, 1997.

۲- همان، ص ۳۷.

و مبرّی از هرگونه نفع و مصلحت شخصی و سراسر ایثار و از خودگذشتگی است. هلوئیز در سرامسر زندگانی پر درد و رنجش، با چنین عشقی بسیار بده است و هر چه کرده، برای رضای دوست و به خاطر او بوده است، یعنی آبلار را فقط برای این که آبلار است دوست داشته است چون چنین نیست داشته، پس در همه اعمالش همواره معصوم بوده است. اینست که از آبلار سر است.

به زعم ژیلسون منبع انهم‌بخش این عشق به عشق، یا عشق پاک مصقاًی بی‌غرض، بیش از آنکه فرهنگ و راه و رسم خاطرخواهی زمانه باشد، کتاب *De amicitia* (یا *Laelius*)، دوستی، اثر سیسرون (Ciceron) ۴۳-۱۰۶ قبل از میلاد^۱ است که می‌کوید دوستی ارزشی است که بیش از همه دیگر متعلقات آدمی، مزیت مردم دادورز و درستکار است. انگیزه و هدف دوستی، سودخواهی نیست بلکه بر عکس پایه و اساسن، در فطرت و طینت آدمی است، بدین معنی که شخص هر چه با تقویت‌تر باشد، بیشتر دوستی و محبت بر می‌انگیزد.

این رساله کوچک از لحاظ فلسفی، نمودارِ موضع‌گیری روشنی‌علیه اپیکورگرایی بود که دوستی را مبنی بر اصالت نفع و بهره‌جویی می‌دانست. به اعتقاد ژیلسون، سلوک هلوئیز در عشق و عاشقی از این حکمت اخلاقی، آب می‌خورد. اما عشق آبلار، شهوت‌آلود بود، نه مصقاً و سیسرونی و از هنگامی که اخته شد، دیگر هلوئیز را دوست نداشت، چون قادر به کامرانی و مهرورزی نبود. بنابراین می‌توان گفت که هلوئیز را نه به ساقه عشق، بلکه به سودای خفت و خیز می‌خواست.^۲

هلوئیز چنانکه گفتیم، این ملاحظات را با لحنی درشت به آبلار

پلید، هلوئیز ساده‌دل را می‌فریبد و چنانکه بعدها اعتراف کرد انگیزه‌اش تنها خوشگذرانی بود و از سر عجب و غرور و خودپسندی، راهزن دین و دل شد. اما اگر در آغاز به ساقه شهوت‌رانی، از هلوئیز دل ربود، سرانجام عشق یکپارچه و خلخلن‌ناپذیر هلوئیز، در او که فقط هویس هماگوشی در دل داشت، اثر کرد و آبلار در دامی که خود گسترده بود افتاد، و بر هلوئیز شیفته شد.

هلوئیز این را می‌دانست و نیک آگاه بود که آبلار بیش از آنکه عاشق دلخسته‌اش باشد، خواهان هماگوشی با اوست و اگر خواستار زناشویی است، برای آنست که آتش هوس و شهوت در نهادش زبانه می‌کشد و بنابراین ازدواج، تنها بهانه و وسیله است و نه آرمان. از این‌رو صادقانه می‌گفت حاضر است رفیقه و همخوابه آبلار باشد نه همسرش، چون زناشویی، حکیم را خوار و بندی خانه و خانواده می‌کند. اما بیگمان هلوئیز نمی‌توانست و نمی‌خواست به همسری مردی درآید که به غایت خود شیفته بود و گویی تنها به نام و شهرت خود می‌اندیشید و بس. دل هلوئیز رضا نمی‌داد همسر قانونی مردی بدین پایه خودخواه و خودستا شود، چون به راستی دوستش داشت!

به قول فصیح ژیلسون «این عشق تمام و تمام هلوئیز، مایه سرافرازی و بزرگی راستین اوست^۱.»

اما این ملاحظات اجتماعی، صورت ظاهر دلیل اصلی رد ازدواج از جانب هلوئیز است. به اعتقاد ژیلسون، انگیزه قیام هلوئیز بر نهاد ازدواج و استناعش از زناشویی با آبلار، توقع و چشم‌داشت عشق ناب صافی است که خواستی مطلق و بیچون و چراست. این عشق، کاملاً پالوده و بی‌غرض

۱- همان، ص ۸۲

۲- همان، ص ۷۸

۱- همان، ص ۷۶

که می‌توان گفت مظہر جوهر خالص و ناب عشق و الگوی عاشقی تمام عیار است^۱ و بدین لحاظ از آبلار سر است.

این دختر فرانسوی بی‌پرواکه سودای بزرگی خواهی به سبک و سیاق رومیان و شرق عظمت جویی به راه و روال مسیحیان، و سوسه‌اش می‌کرد، هرگز به درستی ندانست همتای قدیسه اوستوشی (Eustochie)، حدوداً ۳۶۷-۴۱۹ است که با ژروم قدیس (Jerome ۳۴۷-۴۲۰) مکاتبه می‌کرد و ژروم برای وی، کتاب تفسیر سفر اشیاء و سفر حرقیال را نوشت یا همانند گرنلی (Cornélie)، بیوه آزاده و بزرگوار پمپه (Pompée) سردار بزرگ رومی که ناجوانمردانه به قتل رسید در تراژدی پمپه، اثر کرنی (Corneille ۱۶۴۳)، و چون هلوئیز نخست یار و سپس همسر آبلار، پیش از آنکه همسر پمپه شود، رفیقه‌اش بود^۲. هلوئیز در آرژانتوی، حجاب زنان تارک دنیا بر سر افکند، به خاطر عشق یک مرد و تاییان عمر، دیرنشین و خدمتکار خدا شد در حالی که وسیله سرگرمی اش، فرائت منظومة حماسی فرازان (Phrasale) سروده شاعر لاتینی نویس لوکن (Lucain ۳۰-۶۵) بود در شرح پیکار میان سزار و پمپه، بر سر کسب قدرت و در ستایش فضایل پمپه و نکرهش خصائل سزار^۳. در واقع هلوئیز، کرنلی جدیدی است که راه را بر ظهور هلوئیز جدید (روس) گشود^۴. اما به راستی چه کسی، دیگری را نابود کرد؟ کرنلی آبلار را یا هلوئیز پمپه را؟ حقیقت ایست که هردو چنین کردند^۵.

ولی هلوئیز، عاشق سرانداز و جانباز و پاکاخته است نه آبلار. به قول

۱- همان، ص ۱۰۹.

2- Plutarque: *La vie de Pompée*.

۳- همان، ص ۱۶۵.

۴- همان، ص ۱۶۶.

۵- همان، ص ۱۶۷.

خاطرنشان ساخت و اظهار داشت که نمی‌خواهد چون حوا و دلیه و همسران سلیمان و همسر آیوب، موجب سقوط و بدنامی مردان خدا شود. اما چنین می‌اندیشد که با قبول ازدواج، به اصرار آبلار، از عشق ناب مصقاً روی بر می‌گرداند و همانند آن زنان فاجعه آفرین، مردی بزرگ را که چشم و چراغ ایت و کلیساست، گمراه می‌کند. بنابراین هلوئیز به زعم این ژیلسون، چون خود، این وصلت را نخواسته است، معصوم و بیگناه است و یا دست کم پاکدامن تر از آبلار!

هلوئیز پیشاهمگ و سرسلسله زنان قهرمان رماتیکی است که به حکم تقدیر محظوم، از سرِ عشق، کار بدی می‌کنند، ولی به سبب پاکی و صفاتی عشق‌شان، گناهکار نیستند و بر آنان حرجی نیست و توجیه این معماً را باید در اخلاقیاتی سراغ کرد که معتقد است الاعمال بالنیات و بنابراین حساب اعمال را از حساب نیات جدا می‌کند که «نیت خیرت بسمی گل‌ها شکفت». ژان ژاک روسو بارها از خود پرسیده چگونه ممکن است گناهکار باشم، وقتی وجود نام پاک است؟ بنابراین بیهوده نیست که ژولی Julie d'Etanges قهرمان رمانش: *La Nouvelle Héloïse* (۱۷۶۱)، برای وی، هلوئیزی جدید است. ژوئن داتر به خاطر عشق، مقررات و موازین اجتماعی را زیر پا می‌نهد و روزگاری دراز در نومیدی بسر می‌برد و می‌گرید و می‌خواهد گناهش را کفارت کند، تا سرانجام با قبول اخلاقی نوآئین، پارسایی (وفادرای به همسر) را با عشق به سن - پرو (Saint-Preux) سازش می‌دهد^۶.

اتین ژیلسون پس از بحثی درباره خاطر عشق ناب^۷ چنین تیجه می‌گیرد که هلوئیز بیچون و چرا، مُثَل اعلای عشقی والاست تا آنجا

۶- همان، ص ۸۵.

ژیلسون، در هلوئیز نشانه تردیدناپذیر این خواست توفنده خاص بعضی زنان مشاهده می‌شود که الهامبخش بسیاری از رماننویسان جدید بوده است و آن بی‌اعتنایی به نام و ننگ و به جان خربدن رسوایی و بی‌آبروی در راه عشق و تلقی داغ تهمت و بدنامی به مثابه برترین گواه عشق و شیفتگی زن به معشوق است. خواست هلوئیز خواری دیدن و حقارت کشیدن برای آبلار است، به امید جلب لطف و عنایت هر چه بیشتر وی و مقبول افتادن در نظرش و همین خودنثاری سورانگیز هلوئیز را بر آن می‌دارد که بکوشد تا آن نامه‌ها به آگاهی همگان برسد و در تیجه به تنظیم و تنسيق مکاتبات، به گونه‌ای که اینک می‌شناسیم، می‌پردازد.^۱

نتیجه

سرگذشت عاشقانه هلوئیز و آبلار، چون قصه پریان آغاز شد، بسیار تراژدی ادامه یافت و در راز و رمز پایان گرفت. این سه ماحت حیات شگفت هلوئیز آبلار باعث شد که آندو، همتای شهیدان راه عشق شوند و بدین علت زنده جاوید گردند که شهید عشق به باغ بهشت یابد راه نه هر که در سرگار جهان به خون غلطید^۲

بیشترین آگاهی‌های مان در باب احوال و افکار آنان، مأخذ از نامه‌های مشهوری است که به هم نوشته‌اند. این نامه‌ها، نخستین و زیباترین رمان به زبان فرانسوی (و در اصل به لاتینی) به سبک نامه‌نگاری است. سیاق نامه‌ها، چنانکه گفته‌یم، نشان از قرن دوازده میلادی دارد، یعنی پژواکی اسکولاستیک و عشق خاکسارانه (coustouise)، خاص همان عصر، در آن‌ها،

آیا این سلوک هلوئیز: امتناع از زناشویی، جانفشانی در راه عشق و عاشقی (که این بار زن به جای مرد، از کوچک کردن خود لذت می‌برد)، پنهان نداشتن هوس سوزان هماگوشی و سوختن از عطش جنسی و اجرار سرکوبش تا آنجا که به تلطیف و والايش غریزه می‌انجامد، آنهم به دلائلی که ابدأ ذهنی نیست بلکه به سبب وجود مانعی واقعی یعنی اختگی آبلار است و.. تماماً از حکمت حکمای روایی سرچشمه می‌گیرد وابد با آرمان عشق خاکساری تطیق نمی‌کند؟ اگر چنین نیست، پس هلوئیز است که عاشق خاکسار است، نه آبلار که خواهان زناشویی است، چون آرزوی تصاحب و تملک زن محبوب، چون خار در جانش می‌خلد.

به گمان من خودداری هلوئیز از ازدواج و خودنثاری اش در عشق و دوستی، تنها از سرچشمه حکمت سنکا و ژروم و سیسرون، آب نمی‌خورد، بلکه نمودار تأثیرپذیری از فرهنگ زمانه نیز هست.

۱- عباس میرخانی: یادگار دفتر عمر.

۲- همان، ص ۲۱۰.

نتیجه ۱۷۹

عنوان مثال نمایشنامه‌ای از روزه وایان (Rogert Vajillant) و رمان چاه‌های بابل Les Puits de Babel از پل زومتور (Paul Zumthor) که توسط گالیمار در ۱۹۶۹ به چاپ رسیده، روایت‌هایی از همین سرگذشت آبالار و هلوئیزاند.^۱

هلوئیز و آبالار همتایان عشاق نامداری چون تریستان و ایزووت و روموث و ژولیت و لیلی و مجنون‌اند با این تفاوت که آندو آفریده‌های ذهن خیال‌پردازان نیستند، بلکه موجوداتی واقعی‌اند که سوانح زندگانی شان شناخته است و در همین جهان خاکی زیسته‌اند و رنج برده‌اند و با حسرت مرده‌اند و معهذا اسطوره شده‌اند و به خیل دلدادگان افسانه‌ای در ادبیات پیوسته‌اند و این جاودانگی را از دولت عشق یافته‌اند که به قوی برج سیرزا عشق بود باقی و باقی فناست و شگفت است که همه یا بیشتر عشاق نامدار در ادبیات، کمایش نارواکاماند چنانکه گویی عشق را بنیاد بر ناکامی است و همین ناکامی و یا تلخکامی است که آنان را در هاله‌ای از سر و راز می‌پوشد و قصه پر غصه‌شان را مضمونی «ادبی» یا «داستانی»، یعنی درخور نقل و روایت می‌کند، چنانکه پنداری حدیث کامرانی و کامکاری از مقوله ادبیات نیست، بلکه جزء قلمرو طبیعت است و یا زر قماش قصه‌های پریان که برای خوشدلی بافته شده‌اند.

هر چه هست آنچه در این داستان واقعی، اهمیت دارد اینست که سراسر به افسانه می‌ماند و در واقع الگو یا نمونه حقیقی اسطوره تریستان و ایزووت، برترین قصه عشقی مغرب زمین محسوب می‌شود، چون آن هر دو در یک قرن، قرن ۱۲ میلادی که می‌گویند عشق را به مفهوم غربی

۱- Abélard et Héloïse, Correspondance. Texte traduit et présenté par Paul Zumthor, 1979, p. 11-12.

۱۷۸ پژوهشی در ع SCN ۱۳ میلادی تاکنون،

دها اثر ادبی، مستقیماً یا غیرمستقیم با الهام پذیری از این نامه‌ها، پدید آمده‌اند و بسیاری محققان، درباره آن مکاتبات و سندیت و اعتبارشان و نیز اسراری که در آن‌ها هست و باید روشن و آفتابی شود، تحقیق کرده‌اند. شاریه در تألیفش^۲ نیز است طولانی آثار ادبی ای را آورده که هر یک به شیوه رائج زبانه، از زندگینامه آبالار و مکاتبات میان آبالار و هلوئیز، همچون الگویی کلاسیک، بهره برده، تأثیر پذیرفته‌اند.

در سال ۱۲۸۰، زان دومون (Jean de Meun)^۳ رمان گل سرخ (Roman de la Rose) نوشت که اقتباسی از رنج نامه آبالار (Historia Calamitatum) است و مهمترین متنی است که با الهام از آن زندگینامه، نگاشته شده است. سپس، از پایان قرن ۱۷ تا نیمه قرن ۱۹، ۱۳ اثر منظوم یا منثور که تقليدی کمابیش آزاد از این نامه‌نگاری‌های است، پدید آمده‌اند و تازه این فهرست، کامل نیست چون باید تقليدها متقدّمه و دغلکارانه و نیز روایات اصیل‌تر چون روایتی را که نویسنده سوئیسی رودولف توفر Nouvelles genevoises در کتابش (Rodolphe Topffer) تعداد افزود.

زان ژاک روسو گویا تصادفاً عنوان Nouvelle Héloïse^۴ را برای کتاب مشهورش اختیار کرد. دورمان تقریباً متأخر هم همین مضمون را دستمایه قرار داده‌اند که یکی از نویسنده‌ای ناشناس است و دیگری به نام Restif de la Bretonne (Le Nouvel Abaillard ۱۷۷۹-۱۷۷۸) اثر رتیف دولابرتون Bretonne.

حتی در دوران ما نیز این سنت همچنان زنده و پایدار مانده است. به

۱- ر.ک به کتابخانه.

۲- Julie ou la nouvelle Héloïse (1761).

را برای خدا دوست بدارد و نه خدا را برای آبالار و یا آبالار را به ضد خدا^۱? ژیلسون امیدوار است که چنین بوده باشد. معهذا بیگمان هلوئیز راهبه شد و از دنیاگست، نه محض رضای خدا و برای کفارت گناهانش، بلکه فقط به خاطر آبالار و برای اطاعت از دستور او که می‌ترسید اگر خود نخست راهب شود، هلوئیز شوهر کند و ازینرو پیوسته به او فرمان می‌داد: دختر مریم باش، نه دختر حوا! بنا براین انگیزه هلوئیز، زهد مسیحی نیست، عشق است. خدای هلوئیز، آبالار است. هلوئیز آبالار را به گونه‌ای دوست دارد که حتی خداوند هم نمی‌خواهد، آنچنان دوستش بدارند.^۲ هلوئیز هرگز در هیچ نامه‌ای ننوشت که مكافات الهی را عادلانه و منصفانه می‌داند و خدا را بیش از آبالار دوست می‌دارد و به خاطر خداست که ترک دنیا گفته و به دیرنشینی تن در داده تا گناهانش را کفارت کند.^۳ تردیدی نیست که هلوئیز به ساقه عشق خود را به آبالار تسلیم کرد و باز به پاس همین عشق، صومعه را برگزید و چنانکه دیدیم این نکته را به تلخی یادآور شد تا آبالار بداند که هلوئیز در صومعه، از برکت عشق الهی، آرامش قلب نیافته و عشق دیرین را هرگز فراموش نکرده است. پس کوشش آبالار برای آنکه هلوئیز مسیح را جایگزین شوهر کند و یا حتی فرانماید که چنین می‌کند، شکست می‌خورد و وی بیگمان می‌داند که راهبه شدن هلوئیز، فدکاری به خاطر عشق است و تلاش او، آبالار، برای آنکه این عشق به عشق الهی استحاله باید، بیهوده بوده است. چه درامی در دنیاکتر از این؟

از این دیدگاه، تقاضای هلوئیز از آبالار که به یاریش بستابد، طبیعی است، چون می‌داند که دعا و نمازش نزد خدا، اجری ندارد و عبادتش،

۱- این ژیلسون، ص ۲۱۰.

۲- همان، ص ۱۰۷.

۳- همان، ص ۱۹۱.

کلمه آفریده می‌گذرند: یعنی اسطوره یا افسانه و سرگذشت واقعی. لکن به راستی کدام یک بر دیگری مقدم است؟

هلوئیز و آبالار، پاره‌های جان و تن هماند، اما از یک گوهر نیستند. آبالار اگر اخته نشده بود، شاید به دنیا پشت نمی‌کرد. غیرتش در دفاع آتشین از پاکدامنی و حسین تک زیستی، آن هم در دوران اختگی که ریشه مردیش خشکیده است، کار آسانی است ولی گوبی در موضعه‌هایش، این نکته را فراموش می‌کند. الگوی آبالار اورین یعنی است که خود را اخته کرد تا از وسوسه تن مصون ماند و آسوده خیال به فلسفه‌بافی پردازد. آبالار نیز به اقتغای او از فیلسوف دنیایی و انسانی که بود، به فیلسوف الهی تبدیل شد و در این راه تا آنجا پیش رفت که مست از می‌عشق الهی، هلوئیز را از یاد برد و به همین جهت هلوئیز در شکفت می‌ماند که آبالار آنچنان دگرگون شده که دیگر نمی‌شناسدش!

چنانکه دیدیم آبالار زمانی دراز کوشید که هلوئیز را به راه خود بکشاند. اما هلوئیز دیر زمانی ایستادگی کرد، چون راهبگی بر وی تحمل شده بود. او خود را زن آبالار می‌دانست نه همسر مسیح! لکن آبالار پس از اختگی اعتقاد یافته بود که عشق پاک، بی نفع و غرض شخصی، منحصراً عشق الهی است و اگر هلوئیز طالب چنین عشقی است، آنرا در عالم انسانی نمی‌تواند یافت. تنها عشق مسیح به بشر، عشقی خالص و پالوده است و بنا براین فقط آن عشق، باید سرمشق و الگو باشد.

ژیلسون چنانکه دیدیم معتقد است که آبالار جسمًا و روحًا مختون، (circconcis) حق دارد، نه هلوئیز.^۱ اما آیا هلوئیز سرانجام پذیرفت که آبالار

۱- این ژیلسون: همان، ص ۹۹-۱۰۰.

استغفار و توبه و کفارت گناه محسوب نمی‌شود و به همین جهت بارها اقرار می‌کند که شیادی و نیرنگ بازی می‌کند.

بازی‌سین نامه هلوئیز خشک و بیروح و مربوط به مسائل دینی و شامل پرسش‌های عبادی و سؤالاتی درباره بعضی نکات کتاب مقدس است و سپس خاموشی می‌گزیند و دهان می‌بندد؛ بیگمان در درونش سور عشق غوغایی می‌کند، ولی دیگر هیچ نمی‌گوید. تنها عشق به آبلار، هلوئیز را به ایثار و وانهادن همه خوشی‌های جهان واداشته است و تنها همین عشق است که در نظرش اهمیت دارد و باقی به پیشیزی نمی‌ارزد. هلوئیز از آن پس، ۴۰ سال بی‌بهره از تأیید الهی و بی‌اعتقاد به فایده دیرنشینی، در صومعه بسر برد، همچون نمونه‌ای تمام عیار از پارسایی و راست‌کیشی، متنهای بی‌آنکه فتوحی دست دهد. البته آبلار این بی‌برگی و شوره‌زاری ذهن و روح را باور نداشت، چون نمی‌خواست بار چنین تراژدی سهمگینی را به دوش کشد. هلوئیز سرانجام به ناچار خاموشی گزید، اما هرگز تسلیم نشد و به زعم این ژیلسوون، تنها عظمت هلوئیز در همین است.^۱

کتابشناسی

Ch. de Rémusat

Abélard, sa vie, sa philosophie et sa théologie, 1855

A. de Lamartine

Héloïse et Abélard, 1859.

Ch. Charrier

Héloïse dans l'histoire et dans la légende, Paris, 1933.

و تجدید چاپ:

Genève, Slatkine, 1977.

Enid Mac Leod

Héloïse, Paris 1941.

Dom J. Leclercq

Pierre le Vérabbe, Saint-Wandrille, 1946.

R. Vaillant

Héloïse et Abélard, Paris 1947.

C. Plisnier

Héloïse, Paris 1952.

J. Calmette et H. David

۱- این ژیلسوون، ص ۱۹۱.

۱۸۴ پژوهشی در عشقنامه هلویز و آبلار

Saint Bernard, Paris 1953.

P. Zumthor

Héloïse et Abélard, «Revue des Sciences Humaines» (90) 1958.

R. Oursel

La dispute et la grâce, Paris 1959.

J. Bourin

Très sage Héloïse, Paris 1966.

Y. Jeaudet

Héloïse, L'amour et l'absolu, Lausanne, 1966.

J. Jolivet

Abélard, Paris 1969.

Etienne Gilson

Héloïse et Abélard, Paris 1938 3e édition revue 1997.

Pierre Abélard et Pierre le Vénérable

(Actes du colloque de Cluny, 1972), publié sous la direction de R. Louis, J. Jolivet et J. Châtillon, édition C.N.R.S. 1975.

مهترین منابع

Régine Pernoud, *Héloïse et Abélard*, 1970.

Abélard et Héloïse, *Correspondance*, Texte traduit et présenté par Paul Zumthor, 1979.

Etienne Gilson, *Héloïse et Abélard*, 3e édition, 1997.

A Study of the Story of
Héloïse and Abelard

Jalāl Sattārīe

First edition 2001



all rights reserved for
Nashr-e Markaz publishing Co.
Tehran P.O.Box 14155-5541

printed in Iran